نادر شاه افشار



صادق رضازاده شفق

نادرشاه

تدوین و گردآوری: صادق رضازاده شفق

انتشارات شهرزاد

سرشناسه	: رضازاده شفق، صادق، ۱۲۷۴ ـ ۱۳۵۰.
عنوان و نام پدیدآور	: نادرشاه / تدوین و گردآوری صادق رضازاده شفق.
مشخصات نشر	: تهران: شهرزاد، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهر	: ۳۷۲ص.
شابک	978-600-171-049-0:
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: نادر افشار، شاه ایران، ۱۱۰۰ ـ ۱۱۶۰ ق.
رده‌بندی کنگره	: ح ۱۳۸۹ ۲ن۶ر / DSR۱۲۶۵
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۷۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۱۷۳۶۵۳

انتشارات: شهرزاد

عنوان: نادرشاه

نویسنده: صادق رضازاده شفق

چاپ: ندای ایران

چاپ اول: ۱۳۸۹

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

مرکز پخش: ۶۶۹۵۷۱۹۱-۶۶۴۹۱۸۶۸

قیمت:۵۵۰۰ تومان

شابک:۰-۰۴۹-۱۷۱-۶۰۰-۹۷۸

فهرست

پیشگفتار

صادق رضازاده شفق

مطالبی را که نویسندگان خارجی در باب نادرشاه افشار نوشته‌اند می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. نخست آنچه خارجیان معاصر نادر ثبت و ضبط کرده‌اند که ترجمه و نقل آن به تنهایی کتابی قطور می‌شود. دوم مطالب و اخباری است که خارجیان معاصر خود ما در باب او نوشته‌اند و چون این یکی‌ها عمده استنادشان به روایات اولی‌ها به انضمام تحقیقات متأخر بود قرار به این یافت که اینها را نقل و نشر کنیم تا فرصت ترجمه و تألیفات معاصرین نادر نیز برسد. الا اینکه چون یکی از آن مؤلف‌ها یعنی کتاب «فریزر»[1] به دست نویسندهٔ قادر و مترجم فاضل ماهری مانند مرحوم ابوالقاسم ناصرالملک به فارسی روان صحیحی ترجمه شده و نسخ چاپ سنگی آن نایاب گشته بود قسمتی از آن را که مستقیماً مربوط به نادر بود در این کتاب تجدید طبع نمودیم، از مقالات و کتب متأخرین خارجی که نام آنان در فهرست مطالب مندرج است البته مهم‌تر و مفصل‌ترش کتاب «نادرشاه» نوشتهٔ فاضل انگلیسی «لاکهارت»[2] است که الحق جامع‌ترین کتاب خارجی دربارهٔ نادر است. رئوس مطالب این کتاب را نیز بنا به روادید به طور تلخیص نقل و الحاق کردم. با کمال امتنان مشهود می‌شود که فضلای ایرانی آثاری سودمند از ترجمه و تألیف و داستان دربارهٔ آن مرد رشید پاسدار کشور تألیف کرده‌اند که بعضی از آنها انتشار یافته و بعضی دیگر در کار انتشار است که امید است مورد استفادهٔ ملت ایران قرار گیرد.

یکی از جامع‌ترین تألیفات به فارسی کتاب «نادرنامه» تألیف فاضل متتبع آقای محمدحسین قدوسی است که در همین سال جاری در خراسان به حلیهٔ طبع درآمد و برای رجوع ارباب فضل و ادب حاضر است و تفصیل مجمل این کتاب را در آن تألیف جامع

---

۱. James Fraser

۲. Lockhart

توان یافت.

بدین وسیله لازم می‌دانم از دوست دانشمند محقق خودم آقای سیدجعفر شهیدی که در تصحیح و طبع و مخصوصاً فهرست مطالب و فهرست نام‌های این کتاب بذل مساعی فرمودند سپاسگزاری کنم. ایشان با همتی شایان و جدیتی فراوان مشغول تصحیح و شرح کامل کتاب «دره نادره» هم هستند که انشاءالله طبع آن عنقریب پایان خواهد یافت. در پایان تشکر از اولیا و کارکنان چاپخانهٔ «تابان» را هم وظیفه خود می‌شمارم. آرزو داشتم در این کار نقل اقوال که از مؤلفین خارجی به جا آوردم فرصتی برای مقایسهٔ دقیق آنها به ارجاع به منابع و مآخذ نصیبم می‌شد و لااقل مراجع و مآخذی را که در آخر کتاب لاکهارت و «نادرنامه» قدوسی آمده مزیدالفایده نقل می‌کردم، افسوس چنین فرصتی دست نداد و کافی دیدم خوانندگان جویا را بدان تألیفات و سایر تألیفات دانشمندان ایرانی ارجاع دهم و کامیابی آنان را در مطالعهٔ تاریخ و اکتشاف حقیقت از خداوند تعالی مسئلت نمایم.

سخنی در باب نادرشاه افشار

از سوانح بزرگ که در تاریخ ایران کهن تأثیری عظیم نمود و مانند عبور کشتی‌های کوه‌پیکر که اقیانوسی را متلاطم می‌سازد سراسر کشور ما را معروض تحولات ساخت و ملت ایران را بار دیگر از گرداب امواج مهیب حوادث عبور داد و فتنه‌ها برپا کرد، ویرانیها به‌وجود آورد و خونریزی‌های فجیع را سبب شد ولی سرانجام ملت ایران از چنان هنگامهٔ طاقت‌فرسای جان‌گداز آزاد و پیروزمند، گرچه فرسوده و دردمند، درآمد، همانا ظهور یک مرد دلاور شجاع کشورگشا به نام نادرشاه بود.

ایران بزرگ در آن دوره رو به انحطاط نهاده و مشعل شاهنشاهی عظیم آن رو به خاموشی گذاشته و شکوه دولت توانای سلالهٔ صفوی در نتیجهٔ ظهور فساد و تفرقه و ناتوانی آخرین حکمران خاندان رو به افول نهاده و کشور زیر استیلای عشایر یاغی رفته بود. مدعیانی در اطراف و اکناف علم طغیان برافراشته و دولت‌های قوی‌دست متجاوز خارجی مانند دولت تزاری روسیه و دولت عثمانی ایالات غربی ما را تحت تصرف خود درآورده بودند. در داخله اشرار عشایر و مدعیان وگردنکشان مسلط به جان و مال مردم شده بودند.

در چنین دوره‌ای تقدیر الهی خواست وضع ناگوار ایران که بی‌شباهت به وضع بعد از تاخت و تاز مغول خونخوار نبود، دگرگون شود، پس خدای بزرگ بار دیگر به یاری ملت ایران برخاست و جوان کوهستانی گمنام یعنی نادرقلی (به معنی بندهٔ خدای بی‌همتا) پسر امام‌قلی (به معنی بندهٔ امام) در پای کوهستان الله‌اکبر دره گز پا به عرصهٔ زندگی نهاد، در آن دوران کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که این جوان سادهٔ خانه بر دوش عشایری چنان تأثیری عظیم در طالع وطنش ایران خواهد نمود.

اجداد نادری از طایفهٔ قرقلوی افشار بودند و قبیله‌اش مانند سایر قبایل در نواحی

خراسان ییلاق و قشلاق می‌کردند و زندگی بدوی داشتند.

نادر به تاریخ ۲۸ محرم ۱۱۰۰ هجری تولد یافت و در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ یعنی در چهل سالگی تاج شاهی ایران را بر فرق خود نهاد و در ۱۱ جمادی‌الاخر ۱۱۶۰ مقتول شد و می‌توان گفت سراسر عمر شصت ساله او بدون وقفه و فاصله پر از فعالیت مستمر و اقدام و عملیات خارق‌العاده و حوادث بس مهّم تاریخی بود. این شخص از حیث تندرستی و پردلی و ارادهٔ آهنین و درایت نظامی و موقع‌شناسی و از خودگذشتگی مسلماً فوق مردان متوسط معمولی محسوب می‌شود و سرّ کامیابی بی‌نظیر او که او را در ردیف جهانگشایان درجه اول تاریخ قرار داد دارا بودن همان صفات بود.

افسوس نادر هم مانند بسیاری از مشاهیر مخصوصاً جنگاوران و فرماندهان بزرگ معایبی داشت و آن معایب که عمدهٔ آن قساوت و سفاکی باشد در اواخر عمر او به‌خصوص پس از کور کردن فرزند ارشدش رضاقلی میرزا که به سال ۱۱۵۴ اتّفاق افتاد شدت یافت و بارزتر شد و آن سردار نامی به مرض سوءظن و استیحاش گرفتار شد. ولی رسم مورخ دقیق براین است که در مطالعهٔ ادوار مهم و اشخاص بزرگ تاریخ علل و عوامل واقعی رایک جا و یکسان در نظر گیرد و قضاوت او نتیجهٔ قیاس و سنجش صحیح باشد نه افراط و تفریط. جا دارد در این موقع در اولین مرحله نظری به علت همین خوی خشن و قساوت او بیفکنیم چون در زندگانی پر حادثهٔ او اغلب وقایع در نتیجهٔ علت‌های خاص وقوع یافت.

۱ـ در بادی امر ناچار باید تربیت کوهستانی و عشیره‌ای خشونت موروث او را در رفتارش مؤثر بدانیم.

۲ـاز تربیت اولی او که بگذریم جریان زندگی او و پیش آمدهای فجیع پیاپی به حدی بود که هر شخص متعادل شکیبا را بالطبع فرسوده و آشفته می‌کرد و حقاً از حال طبیعی خارج می‌ساخت.

نادر از حوالی بیست سالگی به دفاع و جنگ قیام کرد و مدت چهل سال تمام با طوایف و عشایر متعدد و مدعیان و یاغیان گوناگون خیانت‌پیشگان اطرافیان و متعهدان خودش و با عشایری که به حکومت ایران مسلط شده بودند و برتر از همهٔ اینها با لشکریان جرّار دو دولت بزرگ زورمند همسایه یعنی روسیه و عثمانی نبرد نمود و به

سال ۱۱۵۱ به شبه‌قارهٔ هندوستان لشکرکشی کرد و تا دهلی پیش رفت و در طی این چهل سال، به خصوص سی سال آخر آن، تقریباً هیچ وقت تن‌آسایی نکرد و استراحت نصیبش نشد و عمر خود را در پشتِ اسب یا چادرهای اردوگاه‌ها گذراند و اگر تسعید فتوحاتی یا جشن نوروزی فراهم می‌گشت غالباً در یکی دو هفته برگزار می‌شد و باز لشکرکشی آغاز می‌نمود و اگر باز وقفه و فاصله‌های کوتاهی روی می‌داد با رسیدگی به عرایض و شکایات و عزل و نصب می‌گذشت و جز چند ساعت خواب شبانه که معمولاً در بیابانها بود راحت و سکونت به او دست نمی‌داد و هر وقت جنگی را پایان می‌داد جنگی دیگر آغاز می‌شد، فتنه‌ای را می‌خواباند، فتنه‌ای دیگر برمی‌خاست و چنان که گفتم شاید بیش از همه خیانت و بی‌وفایی بعضی سران و همکاران او، او را بیشتر از جنگ با دشمن رنجیده و فرسوده می‌ساخت و این پیشهٔ خیانت به جایی رسید که حتی لکهٔ آن را به دامن پسرش رضاقلی میرزا زدند و او را در سوءقصدی که به سال ۱۱۵۴ در جنگل‌های راه سوادکوه نسبت به نادر به عمل آمد دخیل شمردند. با این عوامل مؤثر هولناک عجب نیست اگر نادر با وجود توانایی عظیم جسمانی، و قوت اعصاب، و متانت و صبوری که او را بود سرانجام زبون گردد و اعصابش آشفته شود و او را سوءظنی، نگران و بدبین کند و متوحش و بی‌رحم سازد.

جنگ‌های پیاپی و بی‌شمار با دولت‌های بزرگ و طوایف و اشرار نه تنها سرباز، بنه، پول، اسلحه و آمادگی می‌خواست بلکه اعصاب فولادین لازم داشت، زدوخوردهای متوالی باازبک، ایالت یموت، تراکمه، افغانان، عرب، ترک، داغستانی، لزگی، بلوچ و طوایف ترکستان و مدعیانی مانند ملک محمود سیستانی و ایلبارس ترکستانی و علی‌قلی‌خان یموت و تقی‌خان بیگلربیگی فارس و محمدحسن‌خان قاجار و خوانین خیوه و بخارا و امثال و نظایر متعدد این نوع افراد تار و پود اعصاب نادر را از هم درید و به حکم طبیعت، کارش به جایی رسید که از سایهٔ خودش رم می‌کرد و حق هم داشت، چنان‌که نیمه‌شب یکشنبه یازدهم جمادی‌الاخر ۱۱۶۰ در محل فتح‌آباد دو فرسخی خبوشان خراسان که او پس از خستگی‌های روز در چادرش آرمیده بود و فردای آن شب بنا بود به سرکوبی یاغیان تازه عزیمت نماید به دست آنان که در سایه‌اش زندگی می‌کردند و محافظت او با آنان بود، ناگهان به قتل رسید.

۳ـ از خواص احوال نادر که جا دارد مورد توجه هر مورخ دقیق قرار گیرد آنکه وی با وجود انتسابش به طبقهٔ عامی و محروم بودن از تربیت صحیح، باز مرد تدبیر و تشخیص و با تصدیق مورخین فرنگی هم‌زمان خودش، سیاس و صاحب‌نظر و هوشمند بود و عجب‌تر از همه این است که آن مرد جنگاور رشید که در اقدامات مهم خود هرگز تردید به خود راه نمی‌داد باز به طوری که متذکر شدم هیچ یک از عملیات بزرگ تاریخی خود را بدون علت منطقی معقول انجام نداد و هرچه هم بدبینان از او انتقاد کنند لااقل باید بپذیرند که وی بی‌دلیل و بی‌جهت عملی مهم را از سیاسی یا نظامی اقدام نکرد و مناسب است در این موقع مثالی چند برای روشن کردن این موضوع آورده شود.

یکی از مسائل قابل ملاحظه رفتار نادر با تهماسب‌میرزا فرزند شاه سلطان حسین صفوی است که پس از استیلای افغانان و اسارت پدرش در ناحیهٔ مازندران به نام بقیهٔ خاندان صفوی بر مسند امارت می‌نشست. نادر در ابتدا با وی از در اطاعت و فرمانبرداری درآمد و نیتش هرچه باشد در ظاهر مطیع فرمان فرماندار صفوی گشت ولی از همان ابتدا شاهزادهٔ جوان با نادر راه خدعه پیش گرفت و با اغوای بعضی درباریان مغرض در نهان بر ضد نادر اسباب‌چینی نمود. خود نیز در کار خود جدیتی به سزا نشان نداد و غالب اوقات خود را با عیاشی و خوشگذرانی صرف کرد و در ۱۱۴۴ با استفاده از سطوت نادر و بدون مشورت با او خواست با عثمانیان بستیزد و در نتیجه شکستی سخت خورد و ولایات ارس و حدود غربی ایران را از دست داد و پیمانی که سند شکست او بود با فاتحین منعقد ساخت و نظیر چنین پیمان ننگ‌آوری را با روس‌ها بست و این مراتب نادر را عاصی و برآشفته ساخت و به شاهزادهٔ ضعیف‌النفس اعتراض نمود و آن پیمانها را نادیده گرفت و به دولتین اخطار نمود اراضی ایران را مسترد دارند یا آماده جنگ شوند.

این وضع شکست‌خوردگی شاهزادهٔ صفوی که نادر او را بر تخت نشانده بود و مخالفت و دسته‌بندی او بر ضد نادر و نهماک او در عیاشی و کامرانی و اصرار در قبول عهدنامه دست‌آویزهای کافی برای نادر داد که او را از کار برکنار نموده و چون نادر او را خلع کرد باز ظاهر را هم نزد و فرزند صغیر او عباس‌میرزا را به شاهی برگزید و خود نیابت سلطنت او را پذیرفت.

۴ـ از وقایع فجیع پادشاهی نادر البته کور کردن فرزندش رضا قلی میرزا بود که در سال ۱۱۵۴ اتفاق افتاد. این عمل نیز منحصراً نتیجهٔ بی‌باکی و سفاکی نادر نبود. وی مانند هر

پدری به فرزندش تعلق خاطر داشت، به او مأموریت‌های مهم می‌داد، و در ۱۱۵۰ او را به نیابت سلطنت خود برگزید و به مقامش افزود ولی او کم‌کم مغرور گشت و به تجمل و تظاهر پرداخت؛ حتی موقع غیبت پدرش به مناسبت سفر هندوستان به تشکیل سواران با یدک و یراق و شکوه سلطنتی قیام کرد، حتی شهرت یافت که داعیهٔ سلطنت در سرش جا کرده. از اعمال بسیار ننگ‌آور ستمگرانه او کشتن تهماسب‌میرزا و اولاد صغار او در سال ۱۱۵۳ بود، که نمونهٔ قساوت و سنگدلی و خون‌آشامی و بی‌رحمی محسوب می‌شد. فوق تمام اینها در سوءقصد ۱۱۵۴ به جان نادر بعضی آشکارا نسبت تحریک چنان عملی را به رضاقلی میرزا دادند. این همه عوامل و نظایر آن عقدهٔ بزرگ در دل نادر به وجود آورد و جهان را در نظرش تیره ساخت ناچار در قضاوت ما هم نسبت به عمل نادر تخفیفی می‌بخشد.

۵ـ صعود نادر به تخت شاهی ایران بی‌مقدمه و ناگهانی نبود بلکه از چهل و هشت سال عمر که در آن موقع داشت قریب بیست و هشت سال در نزاع و قتال با یاغیان و مدعیان و اشغالگران ایران و روس و عثمانی گذرانده و ایران از دست‌رفته‌ای را از نو زنده و آزاد ساخته بود و این‌بار کشور، دولتی مقتدر و حکمرانی توانا لازم داشت و او درصدد انجام این امر مهم برآمد و کاری کرد که امثال آن کار در تاریخ، کم به وقوع می‌پیوندد یعنی طرح یک شورای بزرگ ملی را ریخت و به تاریخ ۱۱۴۸ هجری در دشت مغان آذربایجان مجلسی عمومی مرکب از ارکان دولت و وجوه و امنای ملت با حضور وزیران و سفیران تشکیل داد و در آنجا اوضاع و احوال کشور را به اوضاع حضار رسانید و پس از شرح خدمات خود اظهار خستگی و قصد کناره‌جویی نمود و از مجلس درخواست نمود پادشاهی لایق و بصیر برای اداره امور کشور برگزینند و اگر در نیت او تردید کنیم ناچاریم طرز عمل و بزرگی فکر و وسعت نظر او را تصدیق و تحسین نماییم که حدود دویست و پنجاه سال پیش از اولین اقدامات. مشابه، حکومت ملی را در قارهٔ آسیا او انجام داد.

۶ـ از موضوعات قابل توجه و مورد بحث و اعتراض تاریخ نادر، حمله او به هندوستان و واقعهٔ تأسف‌آور قتال دهلی به سال ۱۱۵۱ بود. این مطلب هم بی‌جهت و

محض کشورستانی و حمله‌وری و جنگاوری نبود. چنان که می‌دانیم نادر از اوایل کارش در مقاتلات خود در راه ریشه کن کردن یاغیان و راهزنان قبایل خونخوار، می‌کوشید راه فرار را بر آنها مسدود سازد تا کوشش‌های او با جنگ و گریز آن زمره عقیم نگردد و به همین جهت بارها به محمدشاه هند و دستیاران او چه با مراسله و چه با فرستادن مأموران یادآوری کرد دولت هند به فراریان از ایران راه ندهد و آنان را بدین ترتیب حمایت نکند، ولی درخواست مشروع او هرگز مورد اعتنا واقع نشد، پس او با عزم و اراده‌ای که از سجایای او بود تصمیم حمله به هند گرفت و پس از عبور از راه‌های صعب‌العبور و اجرای عملیات سخت نظامی و فرو نشاندن مقاومت‌های مسیر طولانی خود و مواجه شدن با نیروی عظیم هندوستان که بالغ به دویست هزار مرد جنگی بود در محل «کرنال» و در هم شکستن آن در صورتی که نیروی او بیش از نصف نیروی مخاصم نبود و در سرزمین بیگانه می‌جنگید با وجود پیروزی بلافاصله با محمدشاه از در آشتی درآمد و او را با احترام در چادر خود پذیرفت و تاج شاهی را از نو بر سر او نهاد و او را در بازگشتن به دهلی آزاد گذاشت و خود به دعوت محمدشاه بود که به دهلی رفت.

در دهلی صلای امن و آشتی کشیده شد و نادر در تهیهٔ مراجعت به ایران بود که افسوس محرکین و فتنه‌سازانی که در هر زمان و مکان منشأ فجایع بی‌هدف می‌گردند بر ضد نادر و سپاهیانش فتنه و تحریکی راه انداختند و با ایرانیان دشمنی ورزیدند، حتی قصد جان نادر را کردند و یک روز یک باره با آشفتن و برانگیختن شماری از اهالی شهر به کشتار ایرانیان برخاستند به حدی که تلفات سربازان ایرانی را تا هفت هزار نوشته‌اند. نادر با وجود این آشوب خطرناک خونسردی و صبوری عجیبی از خود نشان داد و در ابتدا به کلیهٔ مأمورین نظامی دستور داد در حال دفاع باشند و عملی بر ضد مردم نکنند و خود چندین بار به محمدشاه و رجال دربار او پیغام فرستاد تا غائله را بخوابانند، ولی این بار نیز درخواست نادر موقع قبول نیافت و دولت هند نتوانست از کشتار جلوگیری کند و یا نخواست، پس نادر سرانجام گرفتار یکی از آن خشم‌های شدید هولناک گشت و دستور تنبیه دهلویان را صادر نمود و شد آنچه که نباید بشود.

۷ـ در ذکر از نادرشاه از سیاست مذهبی او یاد نکردن غفلت از یک موضوع بس معنی‌دار تاریخی است. این موضوع بار دیگر دلیل با هر بصیرت و سعهٔ فکر کسی است که در کوه و بیابان رشد نمود و مجالی برای فراگرفتن علم و ادب نیافت و از او انتظار چنین

منطقی نمی‌رفت، با وجود اینکه برای استرداد اراضی مفتوحهٔ ایران از تصرف حکومت آل عثمان جنگ‌های شدید کرد، در عین حال فکر بزرگ لزوم وحدت بین مذاهب اسلامی و خاصه شیعه و سنی را درک کرد و آن را از هدف‌های مهم سیاست خود قرار داد، حتی تعالیم یهود و مسیحی را بررسی کرد و به فهم حقایق مشترک ادیان اهتمام ورزید.

برای تحقق بخشیدن به تألیف بین شیعه و سنی به سال ۱۱۵۶ به زیارت عتبات شتافت و بعد مجلسی در نجف اشرف مرکب از علمای فریقین فراهم آورد یعنی قریب ده سال بعد از مجلس سیاست دشت مغان، مجلس مذهبی نجف را منعقد ساخت و این امر نیز از امور نادر در تاریخ عالم به خصوص تاریخ خاورمیانه بود که منظور آن وحدت بین مذاهب بود.

با وجود خلوص و ارادت خاص که نادر نسبت به حضرت امام علی(ع) و خانوادهٔ جلیل او داشت و این حقیقت از عبارات مراسلات رسمی او و از اهتمام او و بانوی حرمش برای تعمیر و تزیین مرقد آن امام همام و سایر ائمه و از احترام او نسبت به مذهب جعفری پیداست، از آن مجلس بزرگ مذهبی خواستار شد که برای تأمین وحدت و همدلی در میان مسلمین لعن و سبّ خلفای راشدین از طرف شیعه متروک گردد و اولیای عامه هم اجازه دهند مذهب جعفری در ردیف مذاهب اربعه سنی قرار گیرد و دستور صادر کرد از هر نوع فکر و ذکر مخل وحدت و برادری و مورث تفرقه و دشمنی پرهیز شود. این دعوت او با اینکه در آن مجلس مختلط عالی علمای فریقین مقبول افتاد افسوس در عمل به جایی نرسید و نادر از این راه نیز ناکام گشت.

۸ـ اگر بر فرض تمام نکات را که در چند فقرهٔ فوق مذکور افتاده نابود پنداریم و پشت سر گذاریم باز هم یک حقیقت بارز ظاهر در تاریخ پندار و کردار نادر جلوه‌گر است و آن هم این است که نادر با وجود هر عیب و ایرادی که به او می‌توان گرفت ایران از هم گسیخته و زیر استیلای عشایر و اجانب رفته را به دست توانای خود از خاک مذلت برکشید و رشادت مردم این سرزمین را که وقتی از حدود رود سند تا دریای مدیترانه رانده و قرنها با امپراتوری روم نبرد کرده بود از نو زنده کرد و یکبار دیگر نشان داد ایران ممکن است در برابر حوادث کمرشکن مانند حملهٔ اسکندر و مغول بر زمین افتد، ولی

بسی نمی‌گذرد نفسی از نو می‌گیرد و مانند قهرمانان رویین‌تن باز قد علم می‌سازد و به دشمن می‌تازد و زندگی از سر می‌گیرد. ارزش بزرگ نادرشاه در تجدید و اثبات این استعداد فطری و ملی ایرانی است.

تهران، بهمن‌ماه ۱۳۳۹، صادق رضازاده شفق

نقل از تاریخ ایران در دورهٔ اسلامی
اثر پاول هُرن
رضازاده شفق

۱

تاریخ ایران در دورهٔ اسلامی تألیف پاول هرن[۱]

نادرشاه

شاه تهماسب ثانی از رانده شدن افغانان سودی نبرد، زیرا دیری نکشید سردار او تهماسب‌قلی که او این لقب را (که به معنی بندهٔ تهماسب است) محض تلطف به نادر داده بود، فرمانروایی را قبضه کرد. وی به تاریخ ۱۷۳۲ (۱۱۴۵ هجری) تهماسب را به بهانهٔ اینکه با واگذاری سرزمین‌هایی از ایران به ترکیه و روسیه مرتکب عمل منافی با وطن‌پرستی شده است خلع کرد، ولی خود به جای وی ننشست بلکه فرزند هشت ماههٔ پادشاه مخلوع را به نام شاه عباس سوم بر تخت نشانید و چون این طفل در ۱۷۳۶ (۱۱۴۹ هـ. ق) درگذشت باز هم لازم دید اظهار دارد که قصد او هرگز غصب حقوق سلالهٔ صفوی نیست و مدت یک ماه نظیر قیصر روم (ژول سزار) دست نگه داشت که بزرگان کشور در تکالیف تاج و تخت به او همی اصرار ورزند تا اینکه سرانجام آن تکالیف را به منظور مصالح کشور پذیرفت و بار دیگر یکی از جهانگشایان بزرگ تاریخ در شخص نادر ظهور کرد. این سردار نابغه ملت خود را از پستی و بی‌جانی برکشید و لشکریانش از پیروزی به پیروزی و کشورستانی به کشورستانی نایل گشتند. در همان آغاز کار نشان داد که نه تنها مرد کارزار بلکه یک حکمران سیاستمدار هم هست زیرا مجمع بزرگ دشت مغان قبول

---

۱. Geschichte Irnas is Islamischer Zeit von Paul Horn)Grund d. I. Philologie Bd..

تاج و تخت را مشروط نمود به اینکه مذهب سنی جای مذهب شیعی را بگیرد. بدین وسیله از اعتراضاتی که ممکن بود به واسطهٔ برچیدن بساط سلالهٔ شیعی صفوی بر او وارد آید پیشگیری کرد و دشمنی ارثی همسایگان شرقی و غربی را بی‌وجه ساخت و زمینهٔ پیوستن آنها را به ایران مهیا کرد و ضمناً قدرت علمای دینی را درهم شکست و اوقات فراوان را وضع نمود و در این امر پیروزی‌های عجیب او در کارزار راه هر نوع مخالفت را مسدود ساخت. پس از تقویت سال سپاه خود با بختیاری‌هایی که به قبایل لری منسوب بودند در ۱۷۳۸ به قندهار حمله برد و آنجا را تصرف کرد و افغانها چنان که انتظار خود او هم بود به لشکریان او پیوستند. در این ضمن همان سال بلخ را تسخیر کرد و ازبکان را شکست داد.

سپس نادر از راه کابل رو به هند نهاد. پیروزی سادهٔ او در پانیپت در ۱۷۳۹ میلادی (۱۱۵۱ هجری) در همان آغاز کار ضعف دولت بزرگ محمدشاه مغول بزرگ هند را نمودار ساخت. اینکه گفته‌اند بعد از این جنگ نادر توسط یکی از اعیان هند به پیشروی به سوی دهلی تشویق شد باورکردنی به نظر نمی‌رسید فاتحی مانند نادرشاه ممکن نبود میوه‌های رسیده و آویزان کامیابیهای خود را از دست بدهد و حاجتی نبود کسی او را به ثروت و گنجینهٔ مغول بزرگ که در پایتخت متراکم بود متوجه سازد. برخلاف منظور اولی نادر، این شهر عرصهٔ تاراج هولناکی گشت و غنایمی که سپاه ایران با خود برد بیرون از اندازه بود. مطابق قول «هنوی» ارزش آن غنایم ۱۷۵۰ میلیون مارک بوده که ۷۵۰ میلیون آن نقد و بقیه جواهرآلات می‌باشد تنها تخت طاووس معروف ۲۲۵ میلیون مارک تخمین زده می‌شد.

گذشته از این غنایم محمدشاه ملزم شد سرزمینهای ماوراء رود سند راکه در قدیم از آن ایران بود بار دیگر به ایران واگذار کند. نادرشاه به سال ۱۱۵۳ (۱۷۴۰ هـ. ق) فتوحات خود را در هرات جشن گرفت، ولی آسودگی او دیری نکشید زیرا اوضاع خیوه و بخارا وجود او را لازم داشت. بعد از پیروزی در این ناحیه عدهٔ زیادی از ازبکان را به سپاهی‌گری مخصوص خود گرفت. اکنون نوبت عثمانیان رسید که در آذربایجان و عراق مستقر شده بودند. ولی مقدم به آنها مقتضی بود بر ضد لزگی‌ها در قفقاز که برادرش ابراهیم را کشته بودند لشکرکشی به عمل آید، در آنجا در ۱۱۵۴ (۱۷۴۱ هـ. ق) پادشاه با گلوله قاتلی که در کمین بود از دست مجروح شد، شاهزاده رضاقلی که ولیعهد و تا آن

زمان مورد اعتماد نادر بود به تهمت تحریک قاتل متهم و مورد سوءظن واقع شد، پس او را از دو چشم نابیناکردند. از این اقدام به بعد حکومت نادری مدام تحت طالع سوءظن و خونریزی واقع شد، وی در پیروزی‌های هند و بخارا خود را در مقابل دشمنان مغلوب ملایم نشان می‌داد، فقط خیوه به واسطهٔ مخالفت جان خود را از دست داد اما از این به بعد نادر تشنهٔ خون ایرانیان خودش گشت.

غنایم بیکران هند سودی برای کشور بار نیاورد، زیرا همهٔ آن در خزانهٔ دولتی محفوظ گشت و به دست مردم نرسید در صورتی که برای اصلاح وضع پریشان اجتماعی نهایت لزوم را داشت. پنج میلیارد خسارت جنگ در ۷۱-۱۸۷۰ که آلمان از فرانسه گرفت در میان مردم جریان یافت و به دست کوچک‌ترین صراف آلمانی رسید، ولی غنایم بی‌شمار نادرشاه در محل تولدش کلات به شکل سرمایهٔ مرده‌ای متوقف ماند، پادشاه خزاین خود را در اینجا مسدود و مقفول نگه داشت و آن را حتی در راه افکار جدید خود به کار نبرد. مثلاً به ادامهٔ نقشه شاه عباس برخاست و خواست ایران را با یک نیروی دریایی تأمین کند ولی این هم مانند عمل شاه عباس بی‌نتیجه ماند. زیرا ایرانیان از قدیم‌ترین روزگاران در باب دریانوردی فعالیتی از خود نشان نداده‌اند چنان که ناوگان هخامنشی که بر ضد یونان و مصر به کار برده می‌شد به دست فینیقی‌ها و یونانیان آسیای صغیر اداره می‌شد. در عهد ساسانیان فقط از پیشروی دریای خسرو انوشیروان بر ضد یمن (۵۷۰ مسیحی) و خسروپرویز بر ضد مصر می‌شنویم که در نتیجه چند سالی مصر در تصرف ایران ماند، ولی در همین دو حمله دریایی هم فعالیتی که نمونهٔ بازرگانی دریایی ایران باشد مشهود نگشت. در مواردی که فردوسی از دریانوردی‌ها سخن می‌راند به وضوح دیده می‌شد که اطلاعات جغرافیایی در آن مخدوش است.

بندرعباس که شاه‌عباس در آنجا گامرون[۱] را که از کشتی‌های انگلیسی و پرتقالی و فرانسوی پرجوش و خروش بود اصلاح و تعمیر کرد، همین که نفوذ کشتی‌های اروپایی در آنجا به پایان آمد دوباره رو به خرابی نهاد، امروز هم[۲] کشتی‌هایی که در خلیج رفت و

---

۱. گامرو یا گامرون همان است که بعد از مستقر شدن انگلیس‌ها و هلندی‌ها در آنجا در قرن هفده میلادی از طرف آنان گمبرون Gombroon و ضبط شد. و از شاه عباس به این طرف بندرعباس یا عباسی نامیده می‌شود — مترجم.

۲. یعنی در تاریخ تألیف این کتاب حدود شصت سال پیش.

آمد می‌کنند عربی‌الاصل است. اقدامات نادر در ایجاد نیروی دریایی به همین ترتیب بی‌نتیجه ماند البته اگر مشارالیه در احتکار طلاهای خویش کمتر خسّت به کار می‌برد می‌توانست در این راه کامیاب گردد.

امروز از یک فرمانروای ایران که آیندهٔ سیاسی او تأمینی ندارد شاید نتوان انتظار داشت که وی به جای افزودن به ثروت هنگفت شخصی خویش آن را در راه اصلاح اوضاع اجتماعی کشورش به مصرف رساند، ولی از بنیان‌گذار دولت و شخص دوراندیشی مانند نادر بعد از فتح هند چنین انتظاری البته به جا می‌بود. اما معلوم می‌شود حرص جمع مال در او به همان اندازه مغلوب نشدنی بوده که هوس کشورگشایی و بعد از مرگ رضاقلی که دیگر جنگی مهم نکرد ظاهراً به طور کلی امید آیندهٔ دولت خود را از دست داد.

به واسطهٔ تهییج طبقه روحانی که از قدرت سابق خود محروم شده بودند در طبقات عامه عدم رضایت عمیقی ظاهر شد و محبوبیت حکمران که به واسطهٔ بخشودن سه سالهٔ مالیات موقع حمله به دولت مغولی هند افزون شده بود این بار به شدیدترین وجهی برعکس گشت، زیرا فرمان صادر کرد آنچه را هم که بخشوده شده بود بستانند. در این ضمن انحطاط داخلی کشور بلاانقطاع آغاز شد. نادر به سال ۱۷۴۶ (۱۱۵۹ هـ. ق) با یک بی‌نشاطی به یک جنگ موفقیت‌آمیز با دولت عثمانی دست زد و آن دولت مجبور شد آنچه را از اراضی ایران تصرف کرده بود پس بدهد.

پس نقشهٔ تساوی بین شیعه و سنی که روزی آماده شده بود کجا ماند؟ پنج سال اخیر زندگانی نادر صرف یک سلسله خونریزی‌ها که در نتیجهٔ بیم استبدادگری پیشه او شده بود شد و او به دستیاری نظامیانی که از اقوام بیگانه بودند ایرانیان را معروض ستم ساخت و شیعه را توأم با دشمنان خود در فشار نهاد. به تدریج به ناخوشی بیم تعقیب گرفتار گشت و اوضاع به حد تحمل نکردنی رسید تا اینکه بین نگهبانان خودش مواضعه‌ای صورت یافت و در نتیجه نادر به سال ۱۷۴۷ (۱۱۶۰ هـ. ق) کشته شد.

نادرشاه نیز مانند سایر جهانگشایان خویشتن را حامل نوعی مأموریت آسمانی می‌دانست، عقاید متفرقه او در باب دین در حدود مذهب سنت که در برابر آن تشیّع را برانداخت، نماند، بلکه اظهار می‌داشت که درصدد احداث دین نوینی است که فوق تمام مذاهب بشری گردد، ولی در این باب به اصول روشنی نرسید، در هر صورت اگر دینی

وضع می‌کرد آن دین از سال ۱۷۴۱ (۱۱۵۴ هـ. ق) به آن طرف دین خونین می‌شد. برادرزاده نادر به نام علی تحت عنوان عادل‌شاه به جای او به مدت یکسال به تخت نشست و همان اندازه به این عنوان ناشایسته بود که شاه صفی، او که کلمهٔ عادل را تخلص شاعرانه برای خود برگزیده بود. مشارالیه اغلب مسئولیت قتل نادر را به گردن خود می‌گرفت و مورد تحسین مردم واقع می‌گشت، این چنین بود مسرت مردم از خلاصی از دست کسی که زمانی برای مدح او کلمه پیدا نمی‌کردند. بعد از نادر در اندک زمانی قندهار از دست رفت و فرماندهٔ افغانی نادر یعنی احمدخان ابدالی (که بعداً دُرّانی نامیده شد) بی‌درنگ به آنجا رفت و در آنجا دولتی برای خود تأسیس کرد.

در خلال این احوال روحانیون شیعه بار دیگر سربرافراشتند و سنت عقب رفت و در نتیجه، بالطبع یک نهضت دینی به وجود آمد. عادل شاه به دست برادرش ابراهیم خلع شد و این یکی عنوان پادشاهی یافت، ولی او نیز به دست سربازان خودش سقوط کرد و اکنون تنها فرد از سلالهٔ نادر فرزندی از رضاقلی که از طرف مادر نسبش به صفویه می‌رسد، این شخص که شاهرخ نام داشت و همنام پسر تیمور لنگ بود در قابلیت، سزاواری جایگزینی نادرشاه را داشت، افسوس این جوان پانزده ساله در جنگی با سایر مدعیان شکست خورد و او را نابیناکردند و در خراسان به یک حکومت ظاهری اکتفا نمود. در اواخر ۱۷۴۹ یا آغاز ۱۷۵۰ سیدمحمد نامی که از طرف مادر به صفویه می‌رسید تحت عنوان سلیمان دوم حکومت موروث خانواده خود را قبضه کرد ولی ظرف چند ماه از طرف لشکریان شاهرخ به انتقام از نابیناکردن سلطان، خود را مقتول ساختند.

نقل از تاریخ ادبی ایران
ادوارد براون
برگردان رضازاده شفق

۲

ازکتاب تاریخ ادبی ایران تألیف براون
جلد ۴ ص ۳۸-۱۳۳۲[۱]

خطر جنگ بین مهاجمین افغان و عثمانیها تازه برطرف شده بود که خطر بس بزرگ‌تری پیدا شد و در اندک مدتی افغانان را سراسیمه کرد و آن عبارت بود از قیام نادرقلی که بعداً به عنوان نادرشاه مشهور آفاق گشت. او یکی از بی‌باک‌ترین نوابغ نظامی بود که ایران به وجود آورد. با اینکه در این موقع چهل و یک سال داشت تا این زمان گمنام بود ولی اکنون که از حصار عجیب طبیعی خود یعنی کلات نادری ظهور کرد یک نیروی افغانی را شکست داد و نیشابور را به نام شاه‌تهماسب دوم تصرف کرد. تهماسب در این موقع در فرح‌آباد مازندران مستقر شده بود و سر عشیرهٔ قاجار به نام فتحعلی‌خان با طرزی خودخواهانه از وی طرفداری می‌کرد. نادر بعد از این کامیابی به حضور تهماسب رسید و پس از جلب توجه او نسبت به خویشتن در حق فتحعلی خان سوءظن شاه را تحریک کرد و مقدمهٔ قتل او را فراهم ساخت. در پانزدهم ماه مه سال بعد ۱۷۲۸ (۱۱۴۱ هـ. ق) شاه صفوی به همراهی نادر (که به او لقب تهماسب‌قلی داده بود) با مراسم و مسرت مردم وارد نیشابور شد و اندکی بعد مشهد و هرات را هم تصرف کرد و نیز سفیری به دربار عثمانی فرستاد که متقابلاً سلیمان افندی‌نامی به ایران فرستاده شد. در خلال این احوال اشرف افغان که یزد و کرمان راگرفته بود با سی هزار نفر رو به خراسان

---

۱. Literary History of Persia by E.G. Browne vol. 4 p. 132-38, 1924.

نهاد تا با شاه تهماسب نبرد کند ولی در نزدیکی دامغان شکستی فاحش از نادر خورد و سال تالی جنگ قاطع دیگری در مورچه‌خورت اصفهان وقوع یافت و افغانان بار دیگر شکست خوردند و اصفهان را با دوازده هزار نفر تخلیه کردند، ولی اشرف که اصفهان را ویران ساخته بود موقع ترک آن شهر سلطان حسین مخلوع بخت برگشته را به قتل رسانید و عده‌ای از افراد حرمسرا و گنجینهٔ شاهی را با خود به یغما برد. آنگاه که شاه تهماسب به اصفهان رسید فقط مادر خود را پیدا کرد که با تبدیل لباس به عنوان خدمتکار از دست وحشیان در رفته بود و از وضع فجیع و اعمال شنیع مهاجمین که مشاهده نمود اشک در چشمانش حلقه زد.

نادر بعد از جلب اجازهٔ شاه که مطابق نظر خودش وضع مالیات کند، به تعقیب افغانها رو به جنوب به پیشروی پرداخت و در جوار تخت جمشید به آنان رسید و آنان را شکست داد. اشرف از شیراز رو به موطن خود فرار اختیار کرد، ولی گرسنگی از طرفی و مبارزه لاینقطع مردم کشور از طرفی دیگر آنان را به ستوه آورد و لشکریانش متفرق گشتند و او مجبور شد سران و خزاینی که همراه داشت ترک کند و سرانجام به دست عده‌ای از بلوچ کشته شد. بدین طرز تسلط فجیع افغانها بر ایران در ۱۷۳۰ (۱۱۴۳ هـ. ق) یعنی بعد از هشت سال پایان یافت.

کارهای نادر

جونس هنوی

برگردان: رضازاده شفق

کارهای نادر
تا مقتول شدنش در ۱۷۴۷ مسیحی (۱۱۶۰ هـ. ق)

گرچه تا سال ۱۷۳۶ (۱۱۴۹ هـ. ق) نادر پذیرفتن عنوان شاهی را صلاح ندانست ولی در عمل از ۱۷۳۰ به این طرف حکمران واقعی ایران محسوب می‌شد. بحث از خانوادهٔ محقر و نخستین کوشش‌های او در اینجا زاید است که آن به تفصیل و تا آنجا که امکان داشته در صفحات کتاب (هنوی)[1] و ملکم و مورخین ایرانی آمده، تهماسب فرمانروای ناقابلی بود و تنها اقدامی که کرد مبارزه با عثمانیها بود که به سال ۱۷۳۱ (۱۱۴۴ هـ. ق) منتهی به شکست فاحش شد، زیرا تبریز و همدان از دست رفت و در ژانویه ۱۷۳۱ صلحی ننگ‌آور کرد که به موجب آن گرجستان و ارمنستان را هم به عثمانی واگذار کرد به شرط آنکه آن دولت به او کمک کند تا روس‌ها را از گیلان و شیروان و دربند براند. نادر از این پیش آمد خشمگین گردید و به اصفهان آمد و از روی تدبیر تهماسب را بگرفت و زندانی کرد و کودک شش ماههٔ او را به عنوان شاه عباس سوم فرمانروای ایران نمود و بی‌درنگ نامه‌ای تهدیدآمیز خطاب به احمدپاشا به بغداد فرستاد متعاقباً جنگ اعلام شد. در ماه آوریل ۱۷۳۳ نادر بعد از تصرف کرمانشاه با هشتاد هزار تن به جوار بغداد رسید ولی شکست خورد و به همدان عقب‌نشینی کرد و به تجدید قوا و گردآوری سرباز پرداخت و در پائیز همان سال در ماه اکتبر در قتالی بزرگ عثمانیها را شکست داد و طوپال عثمان که جنگاور و شجاع بود کشته شد. در بازگشت قیامی را که به نفع شاه

---

۱. Hanway

تهماسب برپا شده بود خوابانید و در ۱۷۳۴ (۱۱۴۷۴ هـ. ق) به گرجستان حمله کرد و تفلیس و گنجه و شماخی را تسخیر نمود و از روسیه، گیلان، شیروان، دربند، باکو و رشت را مسترد کرد. به سال ۱۷۳۵ (۱۱۴۸ هـ. ق) بار دیگر عثمانیها را در جوار ایروان شکست داد و شهر ارض روم را تصرف کرد.

در نوروز بعد (۲۱ مارس ۱۷۳۶) (ذی‌القعده ۱۱۴۹) نادر در مجمع سران لشکری و کشوری حاضر شد و درگذشت شاه عباس سوم را اعلام نمود و از آنان تقاضا کرد ظرف سه روز در باب اعادهٔ پدر مخلوع کودک متوفی یعنی شاه تهماسب یا اختیار پادشاهی جدید قرار می‌دهند. نیت خود او که با نیت اکثر سرداران و سربازان او مطابق می‌آمد و مخالفین اقلیتی مرعوب تشکیل می‌دادند معلوم بود و روی این حقیقت وی به اتفاق آراء به شاهی برگزیده شد، این تکلیف را با سه شرط پذیرفت که عبارت بود از اینکه سلطنت در خاندان او موروثی شود و سلسلهٔ صفوی بار دیگر به حکومت باز نگردد و کسی به مدعیان که از این سلاله برآیند یاری نکند و طعن خلفای ثلاثه و مجالس تعزیه و سایر مراسم خاص شیعه متروک گردد. این شرط سوم در ذوق ایرانیان ناروا بود و مجتهد وقت در جواب سؤالی که از او شد آشکارا گفت این موضوع خلاف مصالح مؤمنان واقعی است و این سخنان به قیمت جان او تمام شد، زیرا بلافاصله به حکم نادر خفه شد. به این عمل اکتفا ننمود و در ورودش به قزوین کلیه اوقاف را برای صرف به لشکریانش تصرف کرد و گفت ایران به نیروی جنگی بیشتر از علمای دینی احتیاج دارد. اواخر سال نادر صلحی با عثمانی برقرار کرد که به موجب آن ایران کلیه ولایات از دست رفته خود را مسترد کرد.

در ماه دسامبر در رأس صد هزار نفر رو به افغانستان و هندوستان نهاد و نیابت سلطنت را به عهدهٔ پسرش رضاقلی واگذار نمود و دو سال تالی بزرگ‌ترین فتوحات نظامی نادر را بار آورد زیرا به هند رفت و لاهور و دهلی را مسخر ساخت و با غنایمی هنگفت که گرفته بود برگشت که مقدار آن را (هنوی) به ۸۷/۵۰۰/۰۰ لیرهٔ انگلیسی تخمین می‌زند. نادر بعد از گرفتن قندهار و کابل و پیشاور در ۱۷۳۸ (۱۵۱۱ هـ. ق) از رود سند گذشت و سال تالی لاهور را گرفت و لشکر عظیم هند را که به تعداد دویست هزار تن در صحرای (کرنال) متمرکز شده بودند شکست داد و شهر دهلی را با طرز صلح‌آمیز اشغال نمود، ولی چند روز بعد در نتیجهٔ قیام مردمی از اهل شهر عده‌ای از سربازان نادر کشته شد و نادر به منظور انتقام فرمان قتل عام داد و از ساعت هشت بامداد

تا سه بعدازظهر قریب ده هزار تن کشته شدند. نادر که عزم اقامت در هند را نداشت غنایم هنگفت با خود برداشت، محمدشاه بی‌طالع را در سلطنتش ابقاء نمود و او را تهدید کرد به‌اینکه در صورت لزوم باز به هند روی خواهدآورد، در ماه مه فاتحانه رو به میهن برگشت و به منظور تنبیه متمردین‌ازبک، خیوه و بخارا را در نوامبر ۱۷۳۹ گرفت. در غیاب نادر پسرش رضاقلی، تهماسب بیچاره و عدهٔ کثیری از خانواده‌اش را در سبزوار مقتول ساخت و در حدود حفظ تقویت مقامی که پدرش به او تفویض کرده بود برآمد. ولی چون به مناسبت سوءقصدی که نسبت به جان نادرشاه شده بود مورد سوءظن پدر واقع گشت دستور داد او را از چشمان محروم ساختند. از این عمل ظالمانه طالع‌نیک که همیشه همراه نادر بود به او پشت کرد و قساوت مستمر و استبداد و خسّت و تحمیل مالیات و شاید بدتر از همه وادار ساختن ایرانیان به قبول مذهب سنی وی را روز به روز در انظار عامه منفورتر می‌ساخت. از مبتدعات او یکی هم تهیهٔ ترجمهٔ قرآن و انجیل به فارسی بود. موقعی که به تهران آمد دستور داد ترجمهٔ انجیل راکه توسط عده‌ای مسیحیان آماده شده بود برایش خواندند و در آن باب به طور تمسخرآمیز اظهار نمود و گفت اگر فرصت به دستش آید خود او (شاید با تقلید اکبرشاه) دین نوین خواهد ساخت که جانشین دین یهود و مسیحی و اسلام گردد. ضمناً عملیات نظامی او هم رو به عدم موفقیت می‌رفت. در نبرد بر ضد لزگی‌ها که به سال ۴۲-۱۷۴۱ به وجود آمد مقصود حاصل نگشت و در جنگ با عثمانی در ۱۷۴۳ نتوانست موصل را تصرف کند، طغیان فارس و شیروان را به زحمت زیاد و خونریزی خوابانید، با این همه باید گفت در ۱۷۴۴ عصیان قاجاریان را خاتمه داد، در جنگ ایروان به سال ۱۷۴۴ عثمانیان را شکست داد و در ۱۷۴۶ صلحی موفقیت‌آمیز با آنان کرد. سال بعد نادر به کرمان رفت و به مردم آنجا فشار زیاد وارد آورد و مالیات گزاف گرفت و از آنجا راه مشهد پیش گرفت و در پایان ماه مه ۱۷۴۷ به آنجا وارد شد. در اینجا بود که خواست نقشهٔ ناروای خود را برای کشتن کلیه سرداران و سربازان ایرانی خود اجرا کند. (اکثر لشکریان او از ازبکان و ترکمانان تشکیل می‌دادند و سنی بودند) ولی این نقشه را یک بردهٔ گرجی به بعضی از سرداران ایرانی اطلاع داد و آنان مطابق ضرب‌المثل «او آنان را شام نکرده، آنان او را صبحانه کنند» پیشدستی کردند و صالح بیک نامی به‌کمک چهار نفر دیگر معتمد او در صدد اجرای این مهم برآمدند، پس شبانه به چادر او رفتند تا خیانت کسی راکه در ابتدا کشور

را از یوغ افغان رهایی بخشید سپس خود بار گران‌تری بر آن تحمیل ساخت پایان دهند و او را بدین طرز در سن شصت و یک سالگی بعد از یازده سال و سه ماه سلطنت در ۱۷۴۷ (۱۱۶۰ هـ. ق) کشتند. بعد از او برادرزاده‌اش علی قلی خان با عنوان عادل شاه به جایش نشست ولی سال بعد به دست برادرش ابراهیم مقتول گشت، او هم به نوبت خود یک سال بعد (۱۷۴۹) به دست هواخواهان نوهٔ نادر یعنی شاهرخ که فرزند رضاقلی و از مادر صفوی یعنی دختر شاه‌سلطان حسین بود مقتول گردید. این جوان زیبا، با اخلاق نیک انسانی نیز از طالع شوم رهایی نیافت و اندکی بعد به دست سیدمحمد نامی که از طرف مادر به شاه سلیمان ثانی صفوی می‌رسید خلع و نابینا شد. او نیز در گیرودار و فتنه‌ای که در سراسر کشور برپا شده بود درافتاد، بار دیگر شاهرخ به حکومت نشست و باز خلع و بار دیگر نصب شد و اسماً حکومت خراسان به وی تسلیم گشت و این وضع مطابق میل احمدخان ابدالی بود (که بعداً به احمدخان دُرّانی مشهور شد) که می‌خواست بین ایران و افغانستان یک حکومت حایل ایجاد کند. بقیهٔ حکومت شاهرخ نابینا طولانی و بدون حوادث جریان یافت و او تا ۱۷۹۶ ماند و نزدیک به پنجاه سال حکومت کرد.

نقل از تاریخ ایران

سرپرسی سایکس

برگردان: رضازاده شفق

۳

ازکتاب تاریخ ایران تألیف سرپرستی سایکس
سال ۱۹۱۵ م، ج ۲[۱]
نادر به شاه تهماسب می‌پیوندد ۱۱۳۹ هـ. ق (۱۷۲۷ م)

حکمران افغانی از بیم ترک‌ها تازه رها شده بود که با خطر بزرگ‌تری مواجه شد. یکی از علل ضعف او این بود که بتسخیر شهر قندهار فائق نگشت. و این امر سبب شد که سیل نفرات افغانی به طرف ایران تقریباً متوقف شود. واقعاً جای تعجب است که حتی بعد از تصرف اصفهان هم اقدامی از طرف عشایر افغانی به جا نیامد و عدهٔ خیلی کمی به سوی ایران رو آوردند. در این موقع که شاه تهماسب فرح‌آباد مازندران را مقر سلطنت انتخاب کرده بود نادرقلی که طالع می‌خواست واپسین کشورگشای آسیا شود و شهرت جاودان کسب نماید به دربار شاه تهماسب پیوست و پنج هزار تن افراد جنگاور افشار و کُرد را با خود آورد. از آن سوی هم فتحعلی‌خان قاجار سه‌هزار سرباز گرد آورده بود و عده افزایش می‌یافت و در واقع یک عکس‌العمل ملی آغاز شده بود.

فتح خراسان به دست نادرقلی

اولین کار نادر این بود که شاه جوان را به لزوم حمله به خراسان که شهرهای مشهد و هرات در تصرف ملک محمود و سایر افغانان ابدالی بود وادار کند و بر سر راه،

---

۱. A History of Persia, sir percy Sykes, London Vol. IIP. 240-274.

فتحعلی‌خان را که رقیبش محسوب می‌شد و جد سلالهٔ قاجار است و من مزار او را در جوار مشهد دیده‌ام به قتل رساند. ظاهراً این عمل نادر از طرف شاه تأیید شد، چنان‌که او را منصب سپهسالاری بخشید. در این حمله به خراسان سلحشوران صفوی کامیاب شدند و مشهد و هرات را بازگرفتند چنان که خواهد آمد. از این تاریخ نادر شروع به نیل افتخارات می‌کند و از جمله عنوان تهماسب قلی‌خان به او داده می‌شود.

شکست افغانان در محل مهماندوست (۱۱۴۱ (هـ. ق (۱۷۲۹ م)

در خلال احوال اشرف که می‌دانست ناچار است طالع خود را با یک جنگ قطعی بیازماید سرگرم گردآوردن نفرات خود بود، سپاهیان او به حکم اغتشاش در مسقط‌الرأسش و لزوم نگهداری پادگانها در مراکز متعدد از سی هزار تجاوز نمی‌کرد که نصف آن افغانی بود و به واسطهٔ پیروزی که کمی قبل در مقابل ترک‌ها نصیب آن سپاهیان شد ناچار روحیهٔ قوی داشتند.

نادر کوشید تا شاه را قانع کند اصفهان از وجود افغانها تخلیه شود و این نظر خردمندانه در عمل درست درآمد. اشرف چون افزایش مستمر نیروی ایران را ملاحظه کرد قرار به حمله به خراسان داد که تا فرصت از دست نرفته چاره‌ای سازد. نخستین کارزار بین طرفین در دامغان اتفاق افتاد و اولین پیروزی اسلحه ایرانی در برابر دشمن خارجی در آنجا نصیب شد، یعنی ایرانیان بعد از یک دورهٔ ظلمت و حقارت رو به کامیابی نهادند.

افغانان با هلهلهٔ هولناک حمله می‌کردند، ولی در سربازان نادر هراسی پیدا نگشت بلکه تفنگداران و توپخانهٔ او خسارات سنگینی در صف دشمن پدید آورد. اشرف با سرعتی تمام دو ستون از سپاه جدا کرد که در یمین و یسار دشمن دور بزنند و خود به جبهه تاخت. نادر سرداری آزموده‌تر از آن بود که بگذارد اینگونه تدابیر به نتیجه برسد، بلکه حملات را دفع کرد، سپس خود فرمان پیشروی عمومی داد و افغانها را که با کشته شدن علمدار و رهبر خود نومید شده بودند شکست داد و قرارگاه خود را پشت سر گذاشته، در حال پریشان و پراکنده رو به جاده تهران فرار کردند و ظاهراً ظرف دو روز بعد از طی یک مسافت دویست میلی به آن شهر رسیدند. محل جنگ به‌نام مهماندوست معروف است و آن نام رودی است که دو سپاه را از هم جدا کرده بود.

دومین شکست افغان در مورچه‌خورت ۱۴۴۱ هـ‍ـق(۱۷۲۹م)[۱]

لشکریان شکست‌خورده به اصفهان عقب‌نشینی کردند و در آنجا اشرف اموال و خانواده‌های افغانان را در قلعه جای داد، سپس در مورچه‌خورت که سی و شش میلی شهر است سنگر گرفت و عزم کرد در آنجا برای نجات تخت خود مهیای جنگی قاطع گردد.

نادر، تهماسب شاه را وادار کرد در دامغان بماند و خود رو به تهران راه جنوب را پیش گرفت. سر راه مردم زیادی از همه جوانب به سوی او می‌آمدند و او را منجی ایران می‌نامیدند، داوطلب می‌شدند در نابود ساختن مهاجمین به ایران سهیم باشند. به افغانان رسید و آنها را در وضع استواری دید، گرچه شمارهٔ آنها کم بود. عشایر فیروزمند همراه نادر تحمل نداشتند معروف مخالفت گردند، جنگ درگرفت و افغانان دلیرانه جنگیدند و با دادن چهار هزار تن تلفات شکست خوردند و به اصفهان گریختند و در آنجا بار دیگر آمادهٔ جنگ شدند و در ضمن مال و عیال خود را از اصفهان به شیراز گسیل داشتند و اشرف قبل از عزیمت، حسین را که بی‌یار و یاور بود مقتول ساخت.

استرداد اصفهان

نادر به دلایلی که معلوم نیست لشکر شکست‌خورده را تعقیب نکرد تا اینکه خبر فرار افغانان را از آنجا شنید و عده‌ای را مأمور ساخت تا به شهر روانه شوند و قصر شاهی را تصرف کنند و خود سه روز بعد وارد شد و در ورود او مردم مقبرهٔ محمود را ویران کردند و جسد او را درآوردند و آنجا را به امر نادر مزبله کردند و به نظر نیاورد که ممکن است روزی با مقبرهٔ خود او همین نوع معامله روا دارند. در ضمن شاه‌تهماسب که از دامغان به تهران حرکت کرده بود کمی بعد از نادر به اصفهان آمد و گفته‌اند چون کاخ‌های دگرگون شده صفوی را مشاهده کرد اشک در چشمانش حلقه زد. در این بین صحنه‌ای هیجان‌آور پدیدار شد و آن عبارت بود از خیر مقدم گفتن به شاه از طرف مادرش که معلوم شد در این مدت هفت سال به عنوان خدمتکار به طور ناشناس در اصفهان می‌زیسته و نقش خود را بازی می‌کرده است.

---

۱. تلفظ معمولی چنین است، نویسندگان اروپایی معاصر نادرشاه هم همین طور ضبط کرده‌اند ولی در «عالم آرای عباسی» و بعضی کتب جغرافیایی «مورچه‌خورت» ضبط شده است - مترجم.

واپسین گریز افغانها ۱۱۴۲ هـ. ق (۱۷۳۰ م)

به افغانها برای تجدید قوا در شیراز فرصت کافی داده شده بود. با اینکه شاه تهماسب فرمان تعقیب آنها را می‌داد، نادر قبل از این اقدام اختیار وضع مالیات را از او می‌خواست. چون دادن چنین اختیاری به سپهسالار در واقع تسلیم قدرت به او بود، تهماسب در ابتدا تردید می‌کرد ولی سرانجام موافقت کرد و آنگاه نادر به عزم قتال با افغانان به راه افتاد و در محل زرقان حدود بیست میلی شمال شیراز به مقاومت آنان برخورد. غلچایی‌ها حمله کردند ولی در مقابل تفنگداران نادر دفع شدند و با حملهٔ نادر شکستند و ظرف چند ساعت در عین بی‌سامانی به شیراز برگشتند. اشرف تقاضا داشت برای عقب‌نشینی افغانهاقراری با نادر بسته شود، ولی نادر گفت تا افغانان سرکردهٔ خود را تسلیم نکنند کشته خواهند شد. خانهای غلچایی تقاضا را پذیرفتند ولی اشرف ناگهان با دویست نفر فرار کرد، همین واقعه علامت انحلال قشون افغان بود و به شکل دسته‌ها از طرق مختلف رو به سوی قندهار نهادند، اما پی‌گیری ایرانیان قرین کامیابی گشت، زیرا این دشمن را از لاشه شترها و اجساد پیرمردها و بچه‌ها، که خود افغانان از ترس انتقام سواران ایران بر سر راه می‌کشتند، پیدا می‌کردند.

مرگ اشرف ۱۷۳۰ (۱۴۱۱ هـ. ق)

در این بین مردم لار و کرمان نیز قیام کردند و اشرف چون دید خود را حتی در چنین ایالات دور دست هم نمی‌تواند حفظ کند ناچار عزم کرد از طریق سیستان رو به مسقط‌الرأس خود نهد، ولی بلوچ‌ها که وقتی متفق افغانان بودند این بار مهیای غارت آن گروه باخته و به هزیمت افتاده گشتند و اشرف راکه با یک خان بلوچ و فقط با دو تن همراه در بیابان لوت آواره شده بود مقتول ساختند و سر او را با یک الماس بزرگ که نزد او پیدا شده بود به حضور شاه تهماسب فرستادند. مسلماً شاه از دیدن اینکه قاتل پدرش به سزای کردار خود رسید مسرور گشت.

اشرف به سهم خود خوب از عهده برآمده بود و بدبختی او چندان اثر اشتباهات او نبود، بلکه نتیجهٔ اوضاعی بود که او می‌خواست بر آن مسلط شود و چون کامیاب نگشت مرگ فوری او به نفعش بود. از سایر مهاجمین فقط معدودی توانستند خلاصی یابند، یک هنگ قصد کرد از راه دریا فرار کند ولی تا در بحرین به خاک قدم نهادند به دست مردم

قطعه قطعه شدند و بعدها افرادی از بقیه‌السف آنان در مسقط مشهود شدند که روزگار پریشانی داشتند.

فرار افغانان

اینک افغانان در سیل خون خود مغروق شدند. درست است با وسایلی کم، که فتحی شایان نمودند و عشایر آنها به تعداد زیاد به آنها ملحق شدند و با این وضع می‌توانستند مدتی در برابر قیام ملی ایران مقاومت کنند، ولی سازمان وحشیانهٔ آنان که برای تسخیر و قتل‌عام و ویرانی خوب بود. برای ادارهٔ حکومتی که گرفته بودند هیچگونه قابلیت نداشت. پس این مهاجمین همواره در حال دسته‌های کوچک بیگانه‌منش بودند، حتی تحت فرماندهی مانند اشرف اصلاح نشدند بنابراین در برابر لشکریان نادر نتوانستند مقاومت نماید.

جلوس نادرقلی بر تخت شاهی ایران
جونس هنوی
برگردان: رضازاده شفق

جلوس نادرقلی به تخت شاهی ایران
(فصل ۷۰)

«مردی را می‌بینم که آغاز کار و تولدش چندان تاریک بود که به دشواری می‌شد تعیین کرد. این مرد در پی مقصودی از روی عزم و ثبات شخصاً تمام وسایل را فراهم آورد و با تصمیم و بصیرت نقشه تهیه کرد و سازندهٔ طالع آیندهٔ خود گشت، نقشه‌های خود را با تطبیقی خستگی‌ناپذیر به اجرا گذاشت تا اینکه مانند سایر کشورگشایان بزرگ پیش از خودش، آسیا را به وحشت انداخت و حکمران مشرق زمین گشت.»

(از کتاب هنوی در باب نادرشاه)

مسقط‌الرأس و تولد نادرقلی

نادرشاه، واپسین کشورگشای بزرگ آسیایی در خراسان تولد یافت و رشد نمود و آنجا را همواره موطن خود می‌دانست. من زادگاه او و کلات نادری سایر نقاط مربوط به آن افشار بزرگ را دیده، همچنین با بعضی اعقاب او آشنایی حاصل کرده‌ام و از این لحاظ می‌توانم قصه‌ها و افسانه‌های مربوط به این قهرمان را که هنوز به نام او در خراسان سایر است و از دوستان متعدد ایرانی شنیده‌ام بازگویم.

نادرقلی یعنی بندهٔ خدای بی‌همتا زیرا کلمهٔ «نادر» یکی از صفات الهی است، وی فرزند امام‌قلی یکی از افراد گمنام قبیلهٔ قرقلو بود که به عشیرهٔ نیرومند افشار می‌پیوست. زادگاه امام‌قلی دهی بود موسوم به کوبکان که در جنوب محله الله‌اکبر واقع در بین راه قوچان و دره گز است. مشارالیه در آنجا از پوست گوسفند لباس می‌ساخت و معیشت

خود را به راه می‌انداخت و تعدادی بز و گوسفند داشت که در تابستان جوار ده و در زمستان در زمین‌های شمالی به چرا می‌برد. حوالی پائیز سال (۱۶۸۸) ۱۱۰۰ امام‌قلی و زنش از ارتفاعات الله‌اکبر به جوار اراضی پست ابیورد انتقال یافتند و در قصبهٔ محمدآباد[1] منزل کردند و در آنجا بود که شاه آینده ایران به دنیا آمد.

اسارت و خلاصی نادر

جوانی نادر بعد از مرگ پدرش با گله‌داری و حمل سوخت با خر و شتری که تنها تنخواه خانواده بود می‌گذشت، چون به سن هجده رسید خودش و مادرش از طرف دسته‌ای از راهزنان‌ازبک در اسارت به خیوه برده شد و در آنجا چهار سال بود تا مادرش در اسارت درگذشت. نادر جوان به تدبیری فرار کرد و بدون دیناری به خراسان رسید و در آنجا به واسطهٔ دخول به خدمت باباعلی بیگ احمدلو افشار که حاکم ابیورد بود درآمد، این شهر در آن زمان حاکم‌نشین آن ایالات بود.[2]

انتصاب نادر به ابیورد

چنان‌که در فصل شصت و هشتم شرح دادیم ملک‌محمود اصفهان را به طالع خود ترک کرد و با استفاده از هرج و مرجی که در مشهد روی داده بود فرصتی جست و آن شهر را تصرف نمود.[3] و تا از تصرف آن شهر مقدس اطمینان حاصل نمود تاجی به سبک ایرانیان برای خود تهیه کرد و به عنوان فرمانروای مستقل و تأسیس نیرویی مرکب از پیاده‌نظام و توپخانه و سواره‌نظام مستقر گردید. برحسب اتفاق یکی از مأموران در غیاب باباعلی بیگ به ابیورد آمد و نسبت به خانوادهٔ او سوءمعامله روا داشت و نادرقلی بی‌درنگ دررسید و او را به سزای کردارش به قتل رسانید. چون باباعلی بیگ بازگشت، خود را در وضع دشواری یافت ولی نادر با کمال جرأت حاضر شد شخصاً به مشهد برود و

۱.محمدآباد اکنون کلاً کهنه نامیده می‌شود و از شهر جدید یک میل فاصله دارد.

۲.ابیورد یا باورد اکنون ویران است و در نزدیکی کاخه جوار راه‌آهن آسیای مرکزی واقع است.

۳.ملک‌محمود اهل سیستان بود. نسبش به کیانیان می‌رسید، نیرویی جمع کرد و به گناباد اصفهان حمله برد و مایهٔ امید ایرانیان گشت، ولی افسوس حرص جاه و وعدهٔ حکومت خراسان او را از وظیفهٔ مقدس ملی غافل کرد و به جای طرد دشمنان به حکومت خراسان شتافت.

در آنجا اظهار داشت که حق خدمت اقتضا می‌کرد که وی از شرافت خانوادگی رئیس خود دفاع نماید، ملک‌محمود نه تنها نادر را بخشید بلکه خلعتی هم به او داد، بسی نگذشت که نادر دختر رئیس خود را به عقد خود درآورد و او بود که مادر رضاقلی ناکام گشت. پس از مرگ باباعلی، که بنا به روایتی باعث آن خود نادر بوده، وی به حکومت ایبورد نشست.

نادر در خدمت ملک محمود

در آن روزگار آشوب ترقی این مرد هوشیار و صاحب عزم به سرعت دوام داشت، در همان اوان ملک‌محمود او را به منظور حمله به ازبکان استخدام نمود و او فاتح و نام‌آور شد، ولی در دعوی نایب‌الحکومتی خراسان که به او وعده شده بود زیاده‌روی کرد پس مورد غضب واقع شد و او را تنبیه و اخراج کردند. آزمایش‌هایی که نادر در سرکردگی سواره‌نظام و توپخانه و پیاده‌نظام به دست آورد البته در مسلک آینده او تأثیر داشت.

تسخیر کلات و نیشابور

نادر پس از این طالع نحس مانند سلف خود یعقوب‌لیث پیشهٔ راهزنی را برگزید. استعداد و کامیابی او سبب شد مردم دور او گرد آیند، وی در مدت هرجی و مرجی که بعد از سقوط اصفهان حادث شده بود نیروی بزرگی فراهم ساخت و در خراسان وضع مالیات نمود و در ضمن کلات را به تصرف درآورد و در آن قلعهٔ غیرقابل نفوذ جای خود را استوار ساخت و همانجا است که به نام کلات نادری شهرت یافت. دیگر نادر سردستهٔ یک عده از راهزنان شده بود و نفوذ او داشت همه جا بسط می‌یافت.

نادر نمی‌خواست در این وضع بماند پس کمی بعد از تصرف کلات تصمیم حمله به سوی نیشابور گرفت که در حراست سپاهیان ملک‌محمود بود. اولاً عده‌ای ششصد نفری مأمور جمع خواربار را غافلگیر کرد و تارومار کرده، سپس قسمت اصلی نیروی پادگان را در کمین گیر آورد و نابود ساخت. بالاخره نیشابور دروازهٔ خود را به روی نادر باز کرد و نادر آنجا را به نام شاه‌تهماسب به تصرف درآورد و بعد خود به حلقه خدمتگزاران شاه درآمد.

خواب‌های نادر

جاه‌طلبی نادر رو به اوج می‌رفت. شبی در خواب دید که یک ماهی صید کرده که چهار شاخ دارد و آن اشاره به تسخیر چهار کشور بود. دیگر به خواب دید که حضرت علی(ع) شمشیر به کمر او بست و پادشاهی ایران را به او وعده فرمود.

تسخیر مشهد و قتل ملک‌محمود

تسخیر مشهد قدرت بزرگی بود که از طرف نادر نسبت به خاندان صفوی تأمین شد. در ابتدا زد و خوردهای زیادی به عمل آمد و در یک جنگ طالع نصیب نادر شد، ولی مشهد را بدین وسایل نمی‌شد گرفت. خیانت به درد نادر خورد، یعنی یکی از دروازه‌های شهر را به روی او گشودند و او را به مرکز شهر راه دادند. ملک‌محمود از جان گذشته جنگید ولی شکست خورد و بعد از آنکه مشهد به تصرف درآمد خود را تسلیم کرد. در ابتدا او را اجازه دادند در حجره‌ای از صحن امام مأمن گزینند، ولی چون بعداً آنجا را کانون فتنه و تحریک قرار داد ناچار به حکم نادر کشته شد.

جایزه در مقابل طرد افغانها

ظاهراً تهماسب نسبت به خصلت سردار بزرگ خودش چندان هم بی‌خبر نبود، ولی طرد افغانهاکه در فصل سابق مذکور مهم‌تر از آن بود که به طریق عادی قدرشناسی به عمل آید، پس شاه به ناچار حکومت خراسان و سیستان و کرمان و مازندران را به انضمام لقب سلطان به او واگذار کرد. نادر زرنگ‌تر از آن بود که این عنوان را بپذیرد ولی به نام خودش سکه زد و بین سپاهیان توزیع نمود و در مشرق‌زمین همین اقدام دلیل التزام فرمانروایی است.

نخستین مبارزهٔ نادر با عثمانی

نادر بعد از قلع و قمع مهاجمین افغانی توجه خود را به سوی ترک‌ها معطوف ساخت. وضع بسیار جدی بود زیرا تمام آذربایجان و قسم اعظم عراق در تصرف سلطان در آمده بود. در واقع از وضع زمان شاه عباس بدتر بود، زیرا وی کلیهٔ منابع ایران را به عنوان پادشاه مشروع در دست داشت، در صورتی که نادر با بودن شاه تهماسب خالی از اشکال

نبود. اولین مبارزهٔ نادر با موفقیت انجام یافت، زیرا لشکر عثمانی را در نزدیکی همدان شکست داد و عراق و آذربایجان را بازستاند و ایروان را تحت محاصره قرار داد ولی در این بین خبر رسید که در خراسان فتنه به پا شده، پس محاصره را معوق گذاشت و حدود هزار و چهارصد میل به سوی مشرق تاخت تا هرات را تصرف کند.

جنگ زیان‌آور تهماسب با ترک‌ها ۱۱۴۳ هـ. ق (۱۷۳۱ م)

شاه تهماسب که با اقدامات و موفقیت‌های نادر آتشین شده بود عزم کرد شخصاً برای جنگ با عثمانی به میدان رود و شکست سپاه عثمانی در وضع سرزمین دولت عثمانی خالی از تأثیر نبود چنانکه در استانبول ینیچری‌ها سلطان احمد سوم را خلع و سلطان محمود پنجم را به جای او نصب کردند. نادر هیئتی به سوی سلطان فرستاد، ولی پیش از آنکه نتیجه‌ای گرفته شود تهماسب ایروان را دوباره به محاصره گذاشت و عاقبت از قلعه عقب‌نشینی کرد و در قوریجان جوار همدان از یک لشکر ترک شکست خورد و تلفات زیاد داد و در نتیجه ظرف یک ماه آنچه نادر برده بود او باخت. سال تالی پیمانی با ترک‌ها بست که به موجب آن ارس مرز ایران و عثمانی اعلام شد و به موجب آن گنجه، تفلیس، ایران، نخجوان، شماخی و داغستان را به عثمانیها واگذار کرد و تبریز، اردلان، کرمانشان و لرستان را خود نگه داشت. در این پیمان که مرکب از هشتاد ماده بود مسائل راجع به زیارت مکه و تأسیس کنسولگری در استانبول و اصفهان و مطالب دیگر گنجانده شد، ولی در باب آزادی اسیران ایرانی پیش‌بینی نشد.

خلع شاه تهماسب ۱۱۴۵ هـ. ق (۱۷۳۲ م)

شکست تهماسب بهانه‌ای را که نادر پی آن می‌گشت به دست داد. بدواً اعلامیه‌ای انتشار داد که به شدت تمام بر ضد پیمان ایران و عثمانی اعتراض کرد، اینک این قسمت از جهانگشا نقل می‌شود: «چون سنور مذکور مغایر رضای جناب سبحانی و مخالف مصلحت دولت ابد مدت خاقانی بود لهذا به عزّ امضا مقرون نفرمودیم، از آنجا که سرپنجهٔ شوق طواف روضهٔ ملایک مطاف حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان غالب کل غالب علی‌بن‌ابیطالب گریبانگیر دل و استخلاص اسرای مسلمین را از درگاه احدیت

سایل می‌باشد...»[۱]

بعد مراسلاتی به حکام ایالات در ردّ پیمان صادر کرد و تمام افراد رشید را که حاضر به جنگ در آن راه نباشد با اخراج از مذهب و قتل تهدید کرد.

در عین حال یک قدم رسمی دیگر برداشت و قاصدی به استانبول فرستاد که پیام آن بروجه ذیل مفید و مختصر بود: «یا ایالات ایران را مسترد سازید و یا آماده جنگ شوید.» نادر با این اقدامات مردم را بر ضد شاه بشورانید و خود به اصفهان رفت و در آنجا تهماسب را مورد توبیخ قرار داد، سپس او را گرفتار کرد و تحت‌الحفظ به خراسان فرستاد و چون هنوز موقع را برای جلوس بر تخت مناسب ندید به تدبیر کهنهٔ مشرقی دست زد، یعنی محض حفظ ظاهر فرزند تهماسب را به جای پدر نشاند و خود را به نیابت سلطنت تعیین کرد.

جنگ کرکوک ۱۱۴۶ هـ. ق (۱۷۳۳ م)

دومین محاربه نادر با عثمانیها با محاصرهٔ بغداد آغاز شد که مدافع آنجا احمدپاشا چون در میدان شکست خورد مهیای مقاومت نومیدانه‌ای شد، ولی در این بین وضع با آمدن یک لشکر نیرومند تحت فرمان طوپال عثمان تغییر کرد، نادر برخلاف مصلحت نیروی خود را دو قسمت کرد و دوازده هزار نفر را در سنگرهای جبههٔ بغداد گذاشت و خود برای مقابله با ترک‌ها به سوی کرکوک نزدیک سامره پیشروی کرد. این جنگ یکی از شدیدترین جنگ‌های بین دو ملت بود. در ابتدا ایرانیان با شکست دادن به سواران ترکی پیشرفت کردند، ولی فرار سواران عثمانی پیاده نیرومند آنها را متزلزل نساخت و آنها وضع را ترمیم نمودند، نادر از عده‌ای از عرب‌ها انتظار کمک داشت ولی آنها از پهلو به او تاختند. به تدریج طالع جنگ به زیان ایرانیان گردید و اسب سردار ایران زیر ران او تیر خورد و درافتاد و علمدار او به زعم این که فرمانده کشته شد بگریخت. این واقعه نتیجهٔ جنگ را تعیین کرد، یعنی سپاهیان ایران بعد از هشت ساعت جنگ نومیدانه شکست خوردند، چون این خبر به سرعت به بغداد رسید لشکر دور افتاده ایران را در آنجا نابود کردند.

---

۱. ترجمه‌ای که مؤلف از این عبارات کرد، کامل نیست - مترجم.

نیروی اصلی با پراکندگی و تشویش عقب‌نشینی کرد و در جوار همدان یعنی بعد از طی دویست میل مسافت سامانی گرفت.

ناچار وضع نادر پس از این شکست بسیار حساس بود، ولی وی موقع را دریافت و به جای توبیخ سربازان خود آنان را با ترمیم خسارات و هرگونه وسایل دیگر تشویق نمود. شخصیت نادر به قدری فوق‌العاده بود که داوطلبان از هر نقطه کشور به سوی او روانه شدند و سه ماه بعد از شکست فاحشی که خورده بود بار دیگر برای مقابله با سپاه نیرومند و مجهز طرف آماده گشت.

پیروزی ایرانیان در برابر طوپال عثمان ۱۱۴۶ هـ. ق (۱۷۳۳ م)

سردار ترک بعد از این پیروزی درخشان معروض تفتین و تحریک در استانبول گشت و جیره و تقویت قوای او منقطع شد، بنابراین در آغاز جدال ثانوی ضعیف بود، ولی چون شخص ترسویی نبود سواران خود را گسیل داشت تا در جوار محل لیلان جنب دجله با ایرانیان مقابله کنند. مانند جنگ سابق در اینجا نیز سواران ایران فایق گشتند، ولی این بار سواران ترکی موقع فرار پیاده را هم با خود به در بردند و طوپال عثمان که سوار یک تخت روان بود کشته شد و بد ین ترتیب سپاه ترک از بین رفت.

نادر بعد از جبران شکست خود به واسطهٔ این پیروزی درخشان به سوی بغداد پیشروی کرد، ولی در این حال خبر عصیانی در فارس به او رسید، پس با احمدشاه صلحی کرد و تحت اجبار برگشت و ناگهان به میرزا محمدتقی خان بلوچ که سردستهٔ اشرار بود تاخت آورد و او را اسیر کرد و به شیراز برد و او در آنجا خودکشی کرد.

پیروزی ایران در بغاوند ۱۱۴۸ هـ. ق (۱۷۳۵ م)

سلطان عثمانی از امضای پیمانی که والی بغداد با نادر بسته بود امتناع کرد و لشکر تازه نفسی تحت فرمان عبدالله کوپرولو به بغداد گسیل داشت. نادر بلافاصله تفلیس و ایروان و گنجه را محاصره کرد و نظرش این بود عثمانیها را به یک محاربه عمومی وادار سازد، این عمل نادر صحیح بود چنان‌که عبدالله سنگرهای خود را در قارص ترک کرد و در رأس هشتاد هزار نفر رو به ایران آورد و به ایرانیان که در دشت بغاوند موضع گرفته بودند حمله کرد. نیروی ایران با اینکه در شمار کمتر بود به پیروزی قطعی نایل شد و افراد ترک

بعد از خسارات نابودکننده فرار کردند و عبدالله خودش میان کشتگان بود. تفلیس و گنجه و ایروان جزو غنایم این پیروزی به تصرف ایرانیان درآمد و دربار عثمانی با این درس تلخی که گرفت به شرایط پیمان بغداد گردن نهاد.

تخلیه ولایات ساحل خزر از طرف روس‌ها

بعد از مرگ پطرکبیر سیاست پیشروی وسیع روسیه متروک شد و ملکه انا و مشاورینش با درک تغییر اوضاع ایران که به ضرر روسیه بود قرار دادند ولایات ایران را تخلیه کنند. همچنین مازندران و استرآباد که اصلاً زیر تصرف روسیه نرفته بود به موجب پیمان رشت ۱۷۳۲ م (۱۱۵۴ هـ. ق) به ایران مسترد گشت.

به موجب اخبار ایرانی نادر اتمام حجتی به سردار روسی فرستاد که ایران را ترک کند وگرنه به زور فراش‌ها اخراج خواهد شد. بلافاصله سفیری از مسکو به حضور نادر فرستاده شد ولی نادر از پذیرفتن او خودداری کرد و او همی همراه اردو بود تا اینکه روزی نادر او را احضار کرد، در حالی که بر زمین نشسته با دست و لباس خونین نان می‌خورد، سفیر علت احضار را پرسید نادر در جواب گفت: می‌خواستم بینی که چطور من غذای خشنی را با دست‌های خون‌آلود می‌خورم و به حکمرانت بگویی که چنین شخصی گیلان را هرگز تسلیم روسیه نمی‌کند.

تسلیم باکو و دربند به نادر ۱۷۳۵ م (۱۱۴۸ هـ. ق)

دولت روسیه سه سال بعد از تخلیه ولایات خزر دریافت که جنگ با عثمانی غیرقابل اجتناب است نادر از این فرصت استفاده کرد و به روسیه اخطار نمود که اگر باکو و دربند را پس ندهد او با ترک‌ها عهد وفاق خواهد بست، روسیه ناچار قبول کرد و باکو و دربند را که آخرین تتمهٔ فتوحات پطرکبیر بود پس داد، ولی سیاست پطرکبیر بابت منع ترک‌ها از رسیدن به بحر خزر ادامه یافت و این امر برای نادر نگرانی نداشت.

جلوس نادر بر تخت شاهی ۱۱۴۸ هـ. ق (۱۷۳۶ م)

نادر که به اوج قدرت رسیده بود از درگذشت شاه صغیر اغتنام فرصت کرد و به هدف خود که اکتساب تاج و تخت بود واصل گشت. بزرگان کشور برای تسعید جشن نوروز در

دشت مغان دعوت شدند، این دشت خرّم معروف از ناحیه اردبیل تا رودکور امتداد می‌یابد. نادر با تمام وسایل قدرت که کسب کرده بود متشخصین را که گرد آمده بودند مورد خطاب قرار داد و به آنان تکلیف کرد که از میان شاهزادگان شاهی شایسته اختیار کنند، همان‌طور که انتظار داشت همه به اتفاق از وی درخواست کردند که محض ایران خود او به تخت شاهی جلوس کند، نادر حدود یک ماه از قبول امتناع ورزید تا اینکه در نتیجهٔ التماس‌های مجمع عاقبت قبول کرد و بدین‌گون این نمایش به پایان رسید.

ترک تعالیم شیعه

توأم با جلوس نادر فکر اینکه ملت ایران باید مذهب شیعه را که صفویان آورند ترک کند و به مذهب سنت برگردد به میان آمد و او این چنین نوشت: «خاقان گیتی مستعان، شاه اسماعیل صفوی در مبادی حال بنابر صلا دو لت خود این مذهب را متروک و مذهب تشیّع را شایع و مسلوک داشته به‌علاوه آن سب و رفض را که فعل بیهوده و مایهٔ مفاسد است در السنه و افواه عوام و اوباش دایر و جاری کرده، شرر شرارت به چقماق دو به هم زنی برانگیخت و خاک ایران را به خون و فتنه و فساد آمیخت و مادام که این عمل مذموم انتشار داشته باشد این مفسده از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد، هرگاه اهالی ایران سلطنت را به ما راغب و آسایش خود را طالب باشند باید این مذهب را که مخالف به مذهب اسلام کرام و اروغ عظام نواب همایون ماست ترک و به مذهب اهل سنت و جماعت سالک شوند، لیکن چون حضرت امام جعفر صادق ذریهٔ رسول اکرم و ممدوح امم و طریقهٔ اهل ایران به مذهب آن حضرت آشناست او را سر مذهب خود ساخته و در فروعات مقلد طریقه و اجتهاد آن حضرت باشند.»

بنا به روایات هنوی مجتهد بزرگ نادر توصیه کرد به امور عرضی اکتفا ورزد ولی مرگ ناگهانی مجتهد مزبور به همقطاران او درسی یاد داد که از مخالفت امساک کنند. پس تغییر منظور علی‌الرسم در مجمع بزرگی قبول افتاد، گرچه گمان می‌رود، اکثریت حاضرین در دل مخالف تغییر بوده باشند. نادر برای اینکه این اقدام نوین را کمتر زننده کند اعلام نمود که به نظر او بهتر است مذهب جعفری به عنوان مذهب پنجم به مذاهب چهارگانه سنی افزوده شود و با این تغییر اساسی امیدوار بود ملت ایران سلاله نامی صفویان را فراموش کنند، شاید هم خیال حکومت یک عالم متحد اسلام به انضمام

ممالک عثمانی را در دل می‌پروراند. ولی با اینکه مدتی عقیدهٔ عمومی بر این بود که نادر شخص لایق حکومت در کشور است نسبت به خاندان او علاقه‌ای نشان داده نشد و بعد از مرگ او حامیان بازماندگانش افراد معدودی بودند.

تاجگذاری نادرشاه

در تالاری باشکوه که مخصوصاً ساخته شد در ساعت سعدی که منجمین نامی تعیین کردند تاج سلطنت ایران به تارک نادرشاه نهاده شد و بر تخت جواهرنشان نشست و مورد شادباش و احترام مردم خود واقع گشت و به یاد آن روز سکه زده شد که بیت ذیل بر آن حک بود:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان
نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان[1]

با این ترتیب آرزوی درخشان یک چوپان افشاری که در سایهٔ نبوغ نظامی خود ایران را از افغانها و ترک‌ها و سایر مهاجمین آزاد ساخته بود جامهٔ عمل پوشید و نادرشاه بر تخت کوروش و شاه‌عباس جلوس کرد.

۱.ترجمهٔ انگلیسی این بیت را مؤلف از کتاب «سکه‌های شاهان ایران» (به انگلیسی) تألیف استانلی پول (R. S. Poole) نقل کرده و اصل آن را در تاریخ جهانگشای نادری نیافتم و در کتاب روسی راجع به نادرشاه تألیف کششوف که وسط مصطفی موسوی (خطی متعلق به کتابخانه ملی) به فارسی ترجمه شده پیدا کردم. طرف دیگر سکه هم عبارت «الخیر فی ماوقع» ضرب می‌شده که ماده تاریخ جلوس نادر هم هست.

فتوحات نادر

جونس هنوی

برگردان: رضازاده شفق

فتوحات نادرشاه[1]
لشکرکشی برای تنبیه بختیاری‌ها

بدون شک نادرشاه پیش از آنکه بر تخت نشیند برای جهانگشایی عزیمت کرده بود. گذشته از این جاه‌طلبی ناچار متوجه بود که وضع او مدیون سپاهیان است و برای حفظ سپاه پیشرفت‌های بیشتر لازم است به علاوه تهیهٔ هزینهٔ یک نیروی ثابت بزرگ را عایدات خود ایران تکافو نمی‌کند.

نخستین لشکرکشی نادر بعد از تاجگذاری بر ضد بختیاری‌ها به عمل آمد. این عشایر چند سال پیش والی خود را کشتند و نادر به سرزمین آنها حمله کرد که تاریخ جهانگشا از وصف صعوبات راه آنجا قلم را عاجز می‌شمارد.

در آن موقع بختیاری‌های وحشی که در برابر نیروی عظیم نادری تاب مقاومت نداشتند تسلیم شدند و برای مجازات آنها سه هزار خانوادهٔ بختیاری به خراسان انتقال داده شد. در این فرصت ثانوی نادر بار دیگر برای خوابانیدن فتنه‌ای که در قسمتی از آنجا ظهور کرده بود حمله کرد و قوای خود را به تمام زوایا و پیچ و خم کوه‌ها گسیل داشت. ظاهراً نادرشاه دریافت که علت غارتگری بختیاری‌ها فقر است، چنان‌که امروز[2] طوایف شمال غربی مرز هندوستان در همین حال است روی این اصل نادر بعد از کشتن رئیس عشیره و سایر اسیران زمین‌هایی در محال دسترس به آنان واگذار کرد و عده‌ای از جنگاوران آن را جزو ابواب جمعی خود قرار داد و این کار سیاستمدارانه‌ای بود که نتیجهٔ

---

۱. فصل ۷۱ از کتاب ذکر شده هنوی.

۲. رجوع شود به تاریخ تألیف کتاب.

خوبی هم دارد.

لشکرکشی به افغانستان ۳۷-۱۷۳۷ (۱۱۵۱-۱۱۵۰ م)

قندهار تحت ولایت حسین برادر محمود افغان فاتح اصفهان بود. چون مشارالیه قادر نبود با هشتاد هزار سرباز نادر در میدان مقابله نماید لاجرم در شهر تحصن جست که هم مستحکم بود و ذخیرهٔ کافی داشت و هم نیروی نگهبان آنجا قوی بود و نادرشاه بعد از مطالعهٔ وضع متوجه شد که بدون توپ‌های قوی حمله به شهر مشکل است، پس قرار به محاصره شهر داد و این قرار را با تمام کفایت عملی نمود، یعنی یک خط برج به طول بیست و هشت مایل دور تا دور شهر برپا ساخت و آنها را با پیاده‌نظام مسلح با تفنگ‌ها مجهز نمود، به حدی که هرگونه ارتباط قندهار با خارج قطع شد. شهر یک سال مقاومت کرد تا نادر قرار به اقدامات بیشتری داد. قندهار روی قله‌ای قرار گرفته و به واسطهٔ بارو و برج‌هایی دفاع می‌شد. مهاجمین به تدریج بعضی از این برج‌ها را تصرف کردند و به زحمت زیادی توپ به آنجا بردند، بختیاری‌ها نیز با تصرف یکی از مهم‌ترین برج‌ها خود را ممتاز ساختند. اکنون دیگر قندهار در اختیار نادر بود که با تدبیری عاقلانه رفتار کرد. حتی گروه از خود افغانها را در ردیف قوای خود درآورد که با کمال صداقت به او خدمت کردند، سرانجام حسین فرار کرد و بعد تسلیم شد و تحت‌الحفظ به مازندران گسیل گشت. شمارهٔ زیادی از گلزایی‌ها (غلچایی) به حوالی نیشابور حرکت داده شد و از آنجا بادیه‌نشین‌های ابدالی را به قندهار آوردند.

لشکرکشی رضاقلی میرزا بد ضد بلخ

در خلال محاصره قندهار رضاقلی میرزا پسر ارشد نادر از خراسان در رأس دوازده هزار نفر سرباز برگزیده برای حمله به بلخ گسیل شد، زیرا والی آنجا وعده کمک به حسین داده بود. بعد از یک حمله شدید که سه روز لاینقطع ادامه داشت بلخ که ام‌البلاد لقب داشت تسلیم گشت. رضاقلی از آنجا پیشروی کرد و جیحون را گذشت و یک لشکر ازبک را که چهل هزار تن بود شکست داد. نادرشاه او را بازخواند زیرا نمی‌خواست خود را در آن نقطه تقاطع بیشتر گرفتار کند و برای امیر بخارا نامه فرستاد و گفت که به فرزند خود دستور داده آن ممالک را آشفته نسازد «چون آن سلطنت ماب سلیل سلسله

چنگیزخان و دوحه خاندان ترکمان است.»[1]

وضع هندوستان در سال ۱۱۵۱ هـ‌ق (۱۷۳۸ م)

یقین است که در مدت ماه‌های خسته کننده محاصره قندهار نادر بارها سخن از لشکرکشی به دهلی به میان آورد و این امر نتیجه عملیات موفقیت‌آمیز او در سرزمین افغان بود. بنابراین جا دارد کلماتی چند در باب وضع هندوستان گفته شود.

واپسین حکمران مغولی در هندوستان اورنگ زیب بود. قسمت ممالک او در موقع مرگش که در ۱۷۰۷ میلادی (۱۱۱۹ هـ‌ق) اتفاق افتاد از کابل تا خلیج بنگاله بود، در حقیقت کلیه هندوستان به استثنای منتهاالیه شمالی دکن اسماً منقاد او محسوب می‌شد، ولی در جنوب قلمرو او منحصر بود به قلاع و شهرهای چند که تحت حفظ پادگانهای او بود. بعد از مرگ وی انقسام قاره آغاز نمود. طوایف «ماراته» که در زمان خود اورنگ زیب باجنگ و گریز مشکلاتی برای او می‌تراشیدند و از او باج می‌گرفتند، به قدرت خود افزودند.

سال ۱۱۳۱ هـ‌ق (۱۷۱۹ م) بود که محمد شاه بر تخت هند جلوس کرد وی از اخلاف ناخلف مغول‌های بزرگ بود. این مرد بیکاره و شهوی درست نقطه مقابل نادر مردانه و بیدار دل «هیچ وقت دستش از پیاله و کنارش از معشوقه خالی نبود.» و سپاهیان ناقابل او شایستگی مقابله با سربازان ایران را نداشتند. از قرار معلوم خیانت نیز در کار بوده و بعضی از عیان هند به نادر مخابره می‌کرده و کار سرکردگان نگهبان قلاع را سست می‌نموده‌اند.

مخابرات

نادر لشکرکشی افغانستان را به دربار دهلی اطلاع داده و تقاضا کرده بود فراریان افغان را برای پناهندگی به مرز هند راه ندهند. فرستاده نادر علی مردان‌خان شاملو در این باب قول از دیار هند گرفت و فرستاده ثانوی همین‌طور. با این حال فراریان به آسانی به کابل و غزنی پناه بردند و معلوم شد برای ممانعت آنان حکم قطعی داده نشده. نادر به

---

۱. مؤلف عین عبارات فوق را که در تاریخ نادری ضمن وقایع تسخیر بلخ آمده ترجمه کرده است.

منظور اعتراض مأمور دیگری فرستاد، ولی او را در دهلی نگه داشتند. اوضاع در حین محاصره قندهار از این قرار بود و بعد از خاتمه کار و باز شدن دست نادر در حرکت دادن نیرو به هر جا که خواهد سه مأمور دیگر فرستاد و جواب قطعی مطالبه نمود. باز مسامحه به عمل آمد و این بار نادر نامه‌ای خشم‌آگین به پادشاه مغولی نوشت، ولی قاصد توسط ولدمیرعباس والی جلال‌آباد کشته شد. معلوم می‌شود رایزنان پادشاه اهمیت اوضاع را درک نمی‌کردند و تصور می‌کردند قندهار سقوط نمی‌کند و اگر کرد ایرانیان به مراکز خود برمی‌گردند، همان طور که محمد خوارزمشاه هم تصور می‌کرد که مهاجمین مغول از جیحون نمی‌گذرند.

حمله به هندوستان

نادر از قندهار رو به شمال و به سوی کابل رهسپار شد و بر سر راه غزنین را تصرف کرد، کابل کلید گردنه خیبر که دروازه عمده خاکی به هندوستان است مقاومت سختی نشان داد، ولی سرانجام تسخیر شد. غنائم جنگ فراوان به دست آمد که علاوه بر اسلحه و جواهر پول هم بود و برای تأدیه سپاهیان نهایت لزوم را داشت.

پس از این موفقیت پیشروی به واسطه مقاومت عشایر ساکن حوالی گردنه خیبر خیلی آرام بود، ولی در هر صورت قبل از اینکه منافقین جبون دهلی از وقایع آگاه کردند نادر پیشاور را گرفت و در ناحی (توک) از رود سند عبور کرد.

جنگ کرنال ۱۱۵۱ هـ‌ق (۱۷۳۸ م)

در خلال این مدت محمدشاه واقعاً سراسیمه شد و آنچه قوا داشت گرد آورد و به دشت کرنال پیشروی کرد و در آنجا در ساحل «جومنه» شصت مایلی دهلی سنگربندی کرد و با تن‌آسایی به انتظار مهاجم نشست که به سرعت داشت از پنجاب می‌گذشت. نادر از نیروی قرارگاه هند اطلاع داشت و دچار کمی تردید شده بود و در ضمن محمدشاه نیروی کمکی تازه‌ای به شماره سی هزار تن تحت فرمان سعادت‌خان یکی از شاهزادگان به نام دریافته بود. چون او نزد محمدشاه رسید اصرار کرد قبل از اینکه سپاهیان به واسطه پایان یافتن ذخیره پراکنده شوند عملیات شروع شود و چون شنید که یک قسمت شش هزار نفری کرد حمله کرده‌اند به آنها حمله کرد و [آنها را] به عقب راند. سپس هر دو

طرف با تقویت‌های لازم اقدام کرده و جنگ عمومیت پیدا کرد و نادر روش کمین‌گیری خود را این بار نیز با موفقیت به کار انداخت و سعادت‌خان شکست خورد و اسیر شد، سردار بزرگ دیگری زخمی شد و فیل‌ها از گلوله‌های آتش رم کردند و سپاه فراوان هندی شکست خورد، در صورتی که فقط قسمت کوچکی از طرفین وارد عملیات شده بودند.

وصف خود نادر از این جنگ در نامه‌ای که به پسرش نوشته و خوشبختانه به زمان ما رسیده جا دارد مشروحاً نقل شود: «کارزار دو ساعت به طور انجامید و دو ساعت و نیم بیشتر سربازان فاتح ما به تعقیب دشمن پرداختند و یک ساعت به غروب میدان نبرد از وجود دشمن خالی گشت، ولی چون مستحکماتشان قوی و سنگرهایشان محکم بود اجازه حمله ندادیم. خزاینی زیاد با شماره هفتاد و یک فیلی و قسمتی توپخانه سلطنتی و غنایم گوناگون دیگر نصیب ما شد.[1] بیست هزار متجاوز از ایشان به قتل رسیدند. جمعی دستگیر شده بودند. بعد از وقوع این فتح نمایان از چهار طرف به محاصره عسکر ایشان امر فرمودیم که سر راه فراریان را مسدود و مقرر فرمودیم که توپخانه و خمپاره‌ها به خارج سنگر ایشان بردند و سنگر را محازی ساخته هموار نمودند چون کار آن جماعت به اضطرار انجامید سر رشته کار را گسیخته دیدند. لابد و ناچار به فاصله یک روز پنجشنبه هفدهم ذی‌القعده نظام‌الملک از جانب محمدشاه وارد اردوی کیهان پوی شدند، محمدشاه نیز با خوانین و امیران یوم دیگر وارد درگاه فلک تمثال گردیده و در عین آمدن مشارالیه چون پادشاه از ترکمانیه و سلیل سلسله گورکانی بود فرزند ارجمند کامکار... نصرالله میرزا را تا خارج از اردوی معلی به استقبال روانه فرمودیم، پادشاه مذکور را داخل ساخته و مهر سلطنت را به موکب همایون سپرده‌اند، به زور در خیمه مبارکه نواب همایون ما بود، بنا را که بر رعایت جنس ترکمانیه و لازمه تلطف و مهربانی و لایقه اعزاز شاهان و خانان با عز و تمکین سابقه بوده درباره آن حضرت مبذول داشته، خیمه‌نشین آن حضرت و سراپرده حرم محترم او را به ملاحظه پاس این دولت والا در حرمسرا و قات و عز و شأن معلا برقرار فرمودیم.»[2]

۱.این عبارت را از متن ترجمه کردم و در فتح‌نامه نادری که در «مخزن الانشاء» چاپ شده نیافتم.

۲.جملات داخل قوسین را که در متن به انگلیسی از «مخزن‌الانشاء» نقل کردم که باز هم درست تطبیق نمی‌کند و ترجمه و متن بی‌غلط نیست.

ایرانیان دوست دارند نقل کنند که نادر موقع ذکر صعوباتی که تحمل کرده بود پیش محمدشاه قسم یاد کرد که در تمام مدت لشکرکشی لباس عوض نکرده و برای اثبات صحت این قول نیم‌تنهٔ خود را شکافت و زیر لباسی خود را به او نشان داد که پاره‌پاره شده بود.

تسلیم دهلی و غنایم آن

نادر فاتحانه به دهلی پیشروی کرد و محمدشاه از او به طرز باشکوهی پذیرایی نمود و خزاین هنگفت نیاکان خود را به او تسلیم کرد. در میان این غنایم تخت طاووس معروف بود که تاورنیه آن را این چنین وصف کرده:

«بزرگ‌ترین تخت که در تالار قصر اول نهاده شده به شکل یکی از تختخواب‌های صحرایی ماست با شش پا درازی و چهار پا پهنایی. تشک کف مانند بستری گرد است و تشک‌های اطراف مسطح است، قسمت زیر سایبان تخت با مرواریدها و الماس‌ها و کناره آن با مروارید مزین است در بالای تخت که به شکل طاقی است با چهار ضلع طاووسی قرار دارد که دمش گسترده است و همه آن با یاقوت کبود و سایر سنگ‌های رنگی پوشیده، تنه طاووس زر است جواهر نشان که بر سینه آن یاقوتی بزرگ نصب شده و الماسی بر سینه آویزان است و وزن پنجاه قیراط، در هر یک از طرفین طاووس یک گلدسته نصب شده که از گل‌های زرین رنگ‌رنگ مرصع مرکب است. موقعی که شاه بر تخت می‌نشیند گوهری شفاف که الماسی به وزن هشتاد یا نود قیراط بر آن نصب و دور تا دور مرصع است طوری آویزان می‌کنند که مقابل چشم او قرار می‌گیرد، دوازده پایه که حامل تخت است با مرواریدهای گرد که هریک ده قیراط وزن دارد تزئین شده. این است تخت مشهور که تیمور لنگ ساختن آن را آغاز نمود و شاه جهان تمام کرد که می‌گویند صد و شصت میلیون و پانصد هزار لیره به پول ما می‌ارزد.»

ارزش غنایم را هنوی هفتاد و هفت میلیون و نیم لیره انگلیسی تخمین زده و پایین‌ترین تقویم سی میلیون لیره است، در هر صورت مبلغ هنگفتی بوده و اگر نادر آن را خردمندانه به هزینه سپاه و امور عام‌المنفعه می‌رساند برای ایران فقر گرفته بزرگ‌ترین سعادت می‌بود، ولی افسوس این ثروت نادر را به خسّت سوق داد و ایران در حیات او سودی از آن گنج گران نبرد و پس از مرگش اسراف و اتلاف گشت.

قتل‌عام

جنگ به طور صلح‌آمیز پایان پذیرفت، ولی افسوس شورشی در دهلی سبب کشته شدن یک عده ایرانی گشت، نادر در آغاز کوشش نمود غوغا را بخواباند ولی سرانجام مجبور شد سربازان خود را آزاد گذارد و آنها قتل و غارت کردند و آتش زدند و تا محمدشاه وساطت نماید، قسمتی از شهر عرضه آتش شده بود. من مسجد روشن‌الدوله را دیده‌ام، در آن موقع نادر بر صفحهٔ آنکه مرتفع است و سه جهت شهر را مسلط است نشسته بوده و نظاره می‌کرده، این مسجد نزدیکی «دروازه خونی» واقع است که قتال اول در آنجا آغاز شد، امروز هم در دهلی بازار عبارت «نادرشاهی» معنی قتل عام می‌دهد.[۱]

عروسی نصرالله

برای تأمین اتفاق بین دو پادشاه دختر امپراتور مغولی به نصرالله پسر دوم نادر عقد شد. گویند از داماد پرسیده شد نیاکان خود را تا هفت پشت بنامد، در جواب گفته شد: «پسر نادر شاه، پسر شمشیر...» تا هفت نسل.

نتایج لشکرکشی

در این لشکرکشی چند ماهه نادر ضربتی وارد آورد که در همه جهان صدا کرد. گرچه تا آن زمان هم فتوحاتی کرده بود ولی در واقع ولایات از دست رفته کشور را استرداد نمود. ولی در این لشکرکشی موفقیت‌آمیز ثروت افسانه‌وار هند را به دست آورد و توأم با آن شهرت جهانی پیدا کرد. از طرفی احتیاط سیاستمداری را حفظ نمود و محمدشاه را بر تخت خود باقی گذاشت و از طرفی هر که را که جرأت مخالفت با او را می‌داشت تهدید کرد. می‌دانست که نگه داشتن دهلی فوق قدرت اوست، ولی کلیه ولایات ساحل یمین رود سند را که در قدیم جزو شاهنشاهی ایران بود مسترد کرد. اینک فاتح بزرگ با قدرت و شهرت و ثروت از رود سند دوباره عبور کرد و بر سر راه با میل و رغبت به عشایر خیبر باج داد تا گنجی را که با خود می‌آورد از خطر مصون داشته و سالم به کابل رساند.

---

۱. تفصیل این واقعه را که حق به نادر می‌دهد آقای قدوسی در تاریخ نادرشاه گرد آورده‌اند.

لشکرکشی به سند ۱۱۵۱-۱۱۵۲ هـ‌ق (۱۷۳۹ م)

سپاهیان مدتی در ارتفاعات افغانستان توقف کردند و زمستان بعد نادر به نواحی سند رفت تا ایالات تسخیر شده را تصرف کند و مقاومتی قابل اعتنا در برابر دیده نشد. عمده توجه نادر تنبیه خدایارخان عباسی بود که به بیابان فرار کرد و او را به واسطهٔ پیشروی فوری به منطقه «امیر کوت» گیر آوردند و مجبور به تسلیم کردند.

بنا به قول عبدالکریم موقع معاینه اموال وی اشیای زیادی پیدا شد که افغانها از اصفهان به غارت برده بودند. نادر اراضی مفتوحه را بر سر ایالات منقسم ساخت و وضع آنجاها را مستقر نمود، آنگاه از راه پشین و قندهار رو به ارتفاعات نهاد. در هرات سپاهیان چهل روز ماندند. نادر غنایم جنگ که از آن جمله تخت طاووس باشد به مردم بهت‌زده آنجا نشان داد و خیمه‌ای را هم به معرض تماشا نهاد که آن را چنین وصف کرده‌اند. آستر آن از دیبای بنفش‌رنگ بود که بر آن نقوش طیور و حیوانات و درختان از زمرد، لعل، یاقوت، الماس و سایر احجار قیمتی نصب شده بود.

فاتح بزرگ تماشاگاه‌هایی فراهم می‌آورد و مهمانیهای باشکوه می‌داد.

لشکرکشی به سوی بخارا ۱۱۵۳ هـ‌ق (۱۷۴۰ م)

جنگ با ازبکان بخارا و خیوه در واقع لازمه لشکرکشی هند بود. همان‌طور که در فصل هفتاد و شش مذکور افتاد این ولایات حکومت‌های جدا جدا داشتند، نهایت حکام با هم خویشاوند بودند. از این دو سرزمین همه ساله دسته‌جاتی به خراسان هجوم می‌آوردند و تاخت و تاز می‌کردند، چنان‌که در سابق ذکر کردیم یکی از همین دسته‌جات بود که خود نادر را در جوانی به اسارت برد. گذشته از این علل پیدا بود آنجاها را جزو متصرفات خود آورد. لشکرکشی در بلخ آماده شد و در آنجا مقادیر زیادی غله هم جمع‌آوری شده بود. این خواربار را به قایق‌ها بارکردند و لشکریان از طرفین رود جیحون پیشروی نمودند تا اینکه به چارجوی رسیدند که در آنجا پلی مرکب از قایق‌ها وجود داشت. عبدالفیض‌خان امیربخارا که می‌دانست به زور با ایرانیان بر نیاید، انقیاد کرد و رو به قرارگاه نادر نهاد. فاتح در ابتدا با او با تکبر و تنفر معامله کرد و بعد حکومت او را ابقا نمود به شرطی که جیحون همانند سابق مرز ایران را تشکیل دهد و این قرارداد با دو ازدواج تحکیم شد، یعنی خود نادر با خواهر امیر و برادرزاده‌اش با دختر او زناشویی

کردند و بالاخره بر طبق معمول هشت هزار نفر از ازبکان در ردیف سربازان نادری ثبت شدند.

تسخیر خیوه ۱۱۵۳ هـ‌ق (۱۷۴۰ م)

نادرشاه بعد از افزودن بخارا به شماره مفتوحات خود نقشه خود را برای منقاد ساختن خیوه به معرض عمل نهاد. ترکمن‌ها تقریباً موفق شدند پل قایقی را بگیرند و ذخایر سپاه را به غارت برند ولی با یک پیشروی فوق‌العاده از آنها جلوگیری شد و آنان نومیدانه جنگیدند به طوری که در ابتدا به نظر می‌رسید ایرانیان که معروض تشنگی هم شدند شکست بخورند، ولی نادر عده‌های خود را تمرکز داد و فاتح شد. بعد از این جنگ سپاه را در چهار قسمت کرد و به احتیاط جبهه و خلف و یمین و یسار تشکیل داد، قایق‌های گران‌بهای خواربار با توپخانه و سواره‌نظام حفظ می‌شد. اول حصار معروف هزار اسب را محاصره کرد، بعد چون شنید ایلبرس‌خان خیوه در قلعه جیوک جا دارد از محاصره هزار اسب دست برداشت و خان را محصور نمود تا اینکه وی مجبور به تسلیم گشت. قبل از این لشکرکشی نادرشاه قاصدی پیش خان خیوه فرستاد و از او درخواست کرده بود اسیران ایرانی را آزاد کند، ولی او آنان را کشت و یکی را هم مُثله کرد و پس فرستاد. اکنون موقعی رسیده بود که ایلبرس‌خان به سزای کردار خود برسد، پس خودش با بیست تن از مشاورینش کشته شدند. ولی به مردم از طرف سپاه آسیبی نرسید چون معلوم شد بی‌گناهند. میان اسیرانی که در این موقع دست نادر افتادند دو تن انگلیسی یعنی اعضای هیئت هنوی بودند به نام تمپسن و هاگ. نادر به آنان ملاطفت کرد و به آنان گذرنامه داد و گفت اگر خساراتی به آنان برسد جبران خواهد شد. مسافرت‌ها و سرگذشت‌های آنان که بدون شک سهمی هم در مقام شهرت به آنان می‌دهد در کتاب هنوی مسطور است. اقدام این اشخاص از لحاظ تجارتی بی‌نتیجه ماند، زیرا متاعشان مشتری نداشت و سودی که درخور خطراتی باشد که مواجه شده بودند نبردند.

در این هنگام شماره‌ای از اسیران ایرانی حتی روسی آزاد شدند. ایرانیان در محلی در ناحیه دره گز اسکان یافتند این محل را نادر بنا نهاد و به مناسبت اینکه زادگاه خودش بود آنجا را مولود نام داد، مسجدی نیز در آنجا ساخت که بنا به روایت عبدالکریم بر فراز آن سه گلدان زرین روی هم نصب و در فوق آن شمشیری زرین استوار شده بود که علامت

منشأ شمشیر بود. موقعی که من در سنه ۱۹۱۳ م. این محل را زیارت کردم و به من گفتند مؤسس سلاله قاجار فرمان داد مسجد و سایر ابنیه را با خاک یکسان کردند.

نادرشاه در اوج قدرت خود

نادرشاه از خیوه به کلات عزیز خود برگشت و دستور داد قصری بسازند و گنجینه‌ای بنا کنند تا غنایم دهلی در آنجا گنجانده شود، پس از آنجا به مشهد رفت و به یاد فتوحاتش مراسم برپا نمود. این جهانگشای بزرگ ظرف پنج سال اشرف و حسین رؤسای گلزایی را منکوب کرد و قندهار را بازگرفت. پیروزی در برابر محمدشاه و تسخیر دهلی البته کار عظیم نظامی بود و این پیروزی‌ها با جنگ‌های پر موفقیت بخارا و خیوه تکمیل گشت، همه‌اش این نبود بلکه ترک‌ها دوباره شکست خوردند و ولایات ایران مسترد شد و بار دیگر حدود ایران در شمال جیحون در جنوب رود سند تعیین گشت که این سرزمین از آنِ صفویان هم فزون‌تر بود. اگر نادر استعداد کشورداری داشت می‌توانست با استفاده از ذخایر هنگفت که در اختیارش بود سعادت و رفاه از دست رفته ایران را بازگرداند ولی پیروزی اخلاق او را فاسد کرد و بقیهٔ حیات او یک دوره قساوت و حرص روزافزون گشت که سبب شد همان ملت که او آنها را از یوغ افغانهای ستمگر آزاد ساخته بود او را به نظر یک مستبد خون‌آشام منفور بنگرد.

واپسین سال‌های نادرشاه

جونس هنوی

برگردان: رضازاده شفق

واپسین سال‌های نادرشاه[1]

مگر ایرانیان نبودند که شاهنشاهی ایران را به حال سابق برگرداندند؟ مگر ایرانیان نبودند که شاه را به فتح هندوستان نایل کردند؟ حالا او لشکریان بیگانه دارد و با یک سپاه تاتار به ما حکومت می‌کند؟ (شکایت یک ایرانی به هنوی)

لشکرکشی بر ضد لزگی‌ها ۱۷۴۱-۴۲ م. (۱۱۵۵ هـ‍ق)

در ایران مثلی است که گوید «شاهی که بر ضد لزگی‌ها برود عقل ندارد» نادر صحت این مثل را در عمل ثابت کرد.

این طوایف وحشی که در نواحی دوردست داغستان سکنی داشتند، شروان و سایر نقاط مسکون را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند و در موقع لشکرکشی نادر به هند ابراهیم‌خان تنها برادر او را کشته بودند.

نادرشاه برای حفظ شرافت خود ناچار بود انتقام بگیرد و در عملیاتی که آغاز کرد اول برد با او بود و یک قسمت از جلوداران افغانی سنگر مستحکمی را تصرف نمود. این پیروزی توأم با شهرت نادر سبب شد عشیره‌ای که در ناحیه نسبتاً بی‌دفاع مسکن داشت تسلیم گردد.

پس آنها با خانواده شان به خراسان انتقال داده شدند. آنگاه نادر وارد جبال داغستان شد و برای تأمین عبور و مرور هشت هزار تن برگماشت و خود با قوا به تعقیب لزگی‌های

---

۱. فصل ۷۲، کتاب پیش گفتهٔ هنوی.

گریزپا پرداخت و به عمق کوه‌های پر از جنگل‌های ضخیم نفوذ کرد. بالاخره عشایر فرصت به دست آوردند و به سپاه و قوای ارتباط حمله کردند و خسارات زیاد وارد آوردند، حتی تا خیمه گاه شاهی رسیدند و زنها و جواهراتی به غارت بردند. نادر از این غافلگیری خشمگین شد و با شدت هر چه تمام‌تر جنگید، ولی لوازم و کمک نرسید و مجبور شد به دربند عقب‌نشینی کند و اگر خواربار از هشترخان به آنجا نرسیده بود، سپاهیانش گرفتار مجاعه می‌شدند. عقیده هنوی این است که همین تجربه تلخ سبب شد نادر اهمیت وجود نیروی دریایی را دریابد.

دولت روسیه از اینگونه عملیات نادر به هراس افتاد و نیرویی فرستاد، لزگی‌ها را وادار نمود حمایت آن دولت را تقاضا کنند. شاه عدم موفقیت خود را به نظر آورد و دریافت که شکست او دشمنان زیادی را بر ضد او برمی‌انگیزاند که تاکنون از بیم شکست‌ناپذیری او ساکت بوده‌اند پس در یک حال غمزدگی و خشم بازپس نشست.

کور کردن رضاقلی میرزا

موقعی که نادر جشن‌های خراسان را انجام داد و به راه افتاد و از طریق استرآباد و مازندران به ولایت شیروان رفت حین عبور از جنگل‌های مازندران از طرف دو افغانی مورد سوءقصد واقع شد. یکی از تیرها بازوی راست او را خراش داد و دستش را زخمی کرد و بر سر اسبش خورد، نادر را صحیح یا غلط به فکر انداختند که محرک این اقدام رضاقلی میرزا بوده. شاهزاده جوان را استنطاق کردند و وعده دادند اگر اقرار کند مورد عفو قرار گیرد ولی او در بی‌گناهی خود اصرار ورزید. در نتیجه نادر بعد از پایان کار لزگی‌ها دستور داد او را کور کردند. اخلاق این شاهزاده بی‌شباهت به پدرش نبود، هنگامی که در یکی از سفرهای نادر شایع شد نادر فوت کرده وی شاه تهماسب را مقتول ساخت تا خود به جای او نشیند. نادر بعد از مراجعت با وی به خشونت و عدم رضایت رفتار می‌کرد. در هر صورت محال نیست وی گناهکار بوده باشد. از طرف دیگر نادر به علت عدم کامیابی در برابر لزگی‌ها به شدت عصبی شده بود و حاضر بود کسی را با یک سوءظن محکوم کند. به همه حال بدون شک بعداً به شدت پشیمان گشت و گفته‌اند از فرط تأثیر کلیه آنان را که موقع میل کشیدن به چشم‌های پسرش تماشاگر بودند کشت که چرا در آن موقع توسط نکردند و خود را به جای شاهزاده‌ای که افتخار ایران بود فدیه

ندادند، ایرانیان هنوز قولی را که به رضاقلی نسبت داده شده به خاطر دارند و آن این است: «شما چشم‌های مرا در نیاوردید بلکه چشم‌های ایران را در آوردید!».

اغتشاشات در ایران ۱۷۴۳-۱۷۴۴

در نتیجهٔ عقب‌نشینی نادر از داغستان و نگرانی که از سوءظن روزافزون او میان مردم احساس می‌شد در سه نقطه ایران یعنی شیروان و فراس و استرآباد اغتشاش روی داد. در شیروان یک مدعی به نام سام برخاست و خود را پسر شاه‌حسین معرفی کرد و باکمک لزگی‌ها یک عده دولتی دوهزار نفری را مغلوب ساخت. نادر یک نیروی بیست و پنج هزار نفری گسیل داشت و بعد از یک جنگ سخت یاغیان را به خون خود آغشته کرد. مدعی را اسیر کردند و یک چشمش را درآوردند و او را به این پیام به استانبول فرستادند که برای نادر عار است چنین بی‌تبار خبیث را بکشد بااینکه سلطان بزرگ با او همکاری کرده باشد!

در شیراز هم به واسطه عدم موفقیت حاکم فارس تقی‌خان در فرستادن قوا به خلیج‌فارس، اغتشاش روی داد. و چون مشارالیه شنید که ممکن است او را به عنوان زندانی به قرارگاه ببرند قیام کرد، ولی یک نیروی هجده هزار نفری مأمور شد و فتنه شیراز را با شدتی تمام فرو نشاند و تقی‌خان اسیر افتاد و او را از یک چشم کور کردند و نزدیکانش را کشتند. در باب اغتشاش ایل قاجار به مناسبت ذکر از ماجراجویی هنوی بحث خواهم کرد، در هر صورت رئیس آن ایل که محمد حسین‌خان باشد به دست یک نیروی هزار و پانصد نفری شکست خورد و ایالت استرآباد در نتیجه قتل و صدمه قحط و غلا ویران شد و این وضع را هنوی در شرح خود مجسم ساخته است.

آخرین لشکرکشی بر ضد ترکیه ۱۷۴۳-۱۷۴۵

آخرین لشکرکشی نادر شاه بر ضد عثمانی بر سر امتناع سلطان از شناختن مذهب جعفری بود که در آن باب شیوخ سنی چنین فتوایی صادر کردند: «کشتن و اسیر گرفتن ملت ایران جایز و مذهب جدید با عقیده حقه مخالف است». پس پادشاه ایران در اقدام خود برای توحید ملتین ایران و ترک است». پس پادشاه ایران در اقدام خود برای توحید ملتین ایران و ترک شکست خورد به خصوص که شیعه خالص نیز با او مخالفت داشته و

از این رو وضع او غبطه خوردنی نبود.

در هر صورت نادر شاه عزم کرد در این موقع به ترک‌ها که به واسطه اغتشاشات ایران باز به طمع زورآزمایی افتادند شکست فاحشی وارد سازد، شرح آن این است که مدتی واقعه مهمی بین طرفین روی نداده بود، ترک‌ها در موصل و فارس و نقاط دیگر در حال دفاع موضوع گرفته بودند و از عهده این کار به خوبی برمی‌آمدند، در صورتی که ایرانیان در حملات بی‌نتیجه هزاران تلفات می‌دادند.

سرانجام در ۱۱۵۸ هـ‌ق (۱۷۴۵) یک سپاه عظیم ترکی تحت قیادت یاقان محمدپاشا از فارس پیشروی کرد و آماده جنگ شد، نادر که از هنرش در عملیات نظامی کاسته نشده بود تصمیم گرفت با این اردوی هنگفت دشمن در همان سرزمین بجنگد که در آنجا عبدالله‌پاشا را شکست داده بود، سردار عثمانی در رأس صدهزار سوار و چهل هزار پیاده در برابر ایرانیان توقف کرد و به تحکیمات پرداخت. روز بعد هر دو سپاه به هم برآمدند و بعد از یک سلسله جنگ که چهار روز ادامه داشت ایرانیان به فتح شایانی نایل شدند، ترک‌ها وادار به عقب‌نشینی به مواضع خود شدند و در آنجا سردار خودشان را به قتل رساندند و در یک پریشانی نومیدانه فرار کردند، نادر کلیهٔ ذخایر نظامی و توپخانه آنها را تصرف کرد و چندین هزار از آنان کشته یا اسیر گشتند. بعد از این پیروزی درخشان فاتح بزرگ پیشنهادهای جدیدی برای صلح فرستاد و هم حاضر شد دعاوی خود را در باب مذهب جدید مسکوت گذارد، پس معاهده صلحی با سلطان مراد چهارم انعقاد یافت.

آرزوهای نادرشاه در باب نیروی دریایی

برای نمودار ساختن تأثیر شرایط طبیعی در اخلاق بشری مثالی بهتر از بی‌علاقگی ایرانیان به دریانتوان یافت که چون کشورشان به واسطهٔ سدهای کوه از دریا منقطع است. از زمان حافظ (که به خاطر دریا از سفر به هند صرف‌نظر کرد) تاکنون به دریا بی‌اعتنا بوده‌اند. نادرشاه اولین پادشاه ایران است که در حین انتصاب به خدمت اطلاعی در باب دریانوردی نداشت کاملاً مورد تأیید گشت.

نادر در ماه ژانویه ۱۷۴۳ میلادی شخصی انگلیسی را به نام التون[1] (که به عنوان تجارت به ایران آمد و خدمت نادر را قبول کرد) برای کشتی‌سازی منتصب ساخت و نام او را جمال بیک نهاد.

التون به کشتی سازی اکتفا ننمود و به دستور پادشاه سواحل شرقی خزر را تا جزیره چلکن[2] بررسی کرد. منظور نادر جلوگیری از راهزنان ترکمن و تأسیس مستحکمات ساحلی برای حفظ حقوق ایران در آن جهات بود. به علاوه امید او این بود که توسط یک نیروی دریایی دشمنان خود را از پهلو سراسیمه سازد و در جنگ با لزگی‌ها قوا برساند و گذشته از اینها به قول هنوی «نادر قصد شرکت در تجارت و حاکمیت دریای خزر را داشت.»

التون نابغه بود، مرکز خود را در لنگرود که هوای بدی دارد قرار داد و به زعم تمام مشکلات دست به کار زد. الوار از جنگل‌ها برید و ریسمان از کنف رشته شد، لنگر چون در داخله پیدا نمی‌شد از ته دریا و اینجا و آنجا تهیه گشت، مردم محلی چون کار اجباری بی مزد بود شدیداً مخالفت داشتند. ولی التون با یک نفر تاجر انگلیسی و چند تن روسی و هندی بالاخره یک کشتی به آب انداخت که با توپ‌های بیست و سه پوندی مجهز بود. البته دولت روس این فعالیت التون را که به نفع نادر بود با نظر مخاصمت می‌نگریست، ولی مشارالیه کار خود را ادامه داد حتی بعد از مقتول شدن پادشاه در کار خود ماند تا اینکه در تاریخ (۱۷۵۱ م) در یک شورش تیر خورد و بعد از مرگ او دستگاه کشتی سازی خوابید.

نادر در خلیج‌فارس نیز به ایجاد نیروی دریایی اهتمام ورزید و یک ناوگان مرکب از بیست کشتی تحت اداره ناویان پرتقالی و هندی تشکیل داد و این اقدام ایران را در آب‌ها هم دارای یک نیروی واقعی ساخت. همچنین یک محل کشتی سازی ساخت که تهیه وسایل و آوردن الوار از این سر ایران مستلزم هزینه هنگفت و تلفات مالی و جانی زیاد گشت. در این مورد هم تا قتل این نابغه را از بین برد ناوگان ایران نیز از بین رفت، فقط یک کشتی نیمه کاره که سیاحان بعدی از آن ذکر کرده‌اند در بوشهر مانده بود که نمونه وجود کشتی‌سازی در آنجا بود.

---

1. Elton
2. Cheleken

قتل نادرشاه ۱۱۶۰ هـ‍ـق (۱۷۴۷ م)

به موجب آخرین صفحات تاریخ جهانگشای نادری، آخرین سال‌های سلطنت نادر فاجعه و وحشت خونخوارترین مستبدان تاریخ را فراموش گردانید. هر جا که می‌گذشت از کله‌ها مناره‌ها می‌ساخت و بقیه السیف را به غار و بیابان پناهنده کرد. در واقع همه کشور بر ضدش عاصی شده بود. برادرزاده‌اش علی‌قلی خان که برای منقاد ساختن سیستان اعزام شده بود به سیستانیها پیوست و خود را شاه اعلان کرد و به انقلابات کشور افزود.

از جمله شورش‌ها شورش کردهای قوچان بود که سر زد و نادر به قوچان پیشروی نمود و در اردوگاه خود که در دو فرسخی بود به دست افراد عشیرهٔ خودش به طالع خود رسید. تردیدی نیست که مهاجمین او به منظور حفظ جان این کار را کردند، زیرا می‌دانستند گرفتار و کشته خواهند شد. خیمه شاه بر روی یک تپه پست نصف شده بود که من آن محل را دیدم. شبانگاه محمدصلاح‌خان و محمدقلی‌خان افشار داخل خیمه شاهی شدند و محل خواب او را جستند و حمله کردند و نادر در حالی که با آنها می‌جنگید کشته شد.

با اینکه نادر به خواب رفته و غافلگیر شد باز در این مقاومت دو تن از قاتلین خود را کشت، ولی بالاخره صالح‌خان[1] که فرمانده محافظین نادر بود او را با ضربتی به زمین انداخت.

اخلاق نادر

تحلیل اخلاق نادر مشکل نیست دارای بدنی عالی و ظاهری زیبا و صدایی رعدآسا و شجاعت و تصمیم فتورناپذیر برای رهبری و سرداری خلق شده بود و با تبر جنگی خود به اوج شهرت رسید. حافظه‌اش بهت‌آور و در مردانگی بی‌نظیر و در شناختن فن جنگ ماهر بود. در ابتدا بزرگ‌منش و سخی و به موجب وصف آبراهام کریتی برای بخشودن خطای دیگران آماده بود، ولی بعد از تصرف غنایم دهلی خسیس شد و بر خلاف اعتدال که در محاربات نخستین از خود نشان می‌داد و از خونریزی بی‌فایده اجتناب می‌ورزید، اواخر تشنهٔ خون گشت.

---

۱. در متن به اشتباه صلاح‌خان ضبط شده – مترجم.

میرزامهدی می‌گوید: عقب‌نشینی از برابر لزگی‌ها و کور کردن رضاقلی بود که او را به افراط هولناک کشاند. سنی بار آمده و نسبت به مجتهدین شیعه مخالفت ورزید و عایدات آنها را ضبط کرد. اهتمام او این بود که به واسطهٔ القای مذهب شیعه وحدت اسلام را برگرداند[1] ولی هرگز موفق نشد. سپس خود به عزم تأسیس یک مذهب جدید افتاد و با این نظر دستور داد کتب یهود و عیسوی را برایش ترجمه کند.

در امور کشورداری ابداً شایستگی نداشت. با اینکه ظلم و اعتساف را به شدت مجازات می‌کرد هرگز به فکرش نمی‌رسید که رضایت و رفاه ملت را جلب کند. یک موقع در نتیجه فتوحات دستور داد مالیات سه سال را از مردم نگیرند، بعد با جنون باور نکردنی این فرمان را پس گرفت و حکم کرد تا دینار آخر گرفتند.

هنوی شرح می‌دهد که مأموران او از طرف مردم منفور بودند و دهاتی‌ها دهات خود را سنگربندی می‌کردند تا از ورود آنان جلوگیری نمایند. حقیقت اینکه سرتاسر ایران مانند اینکه دشمن بر آن تاخته و یران شده بود. به میلیونها ذخیره در کلات مبالغ دیگر هم افزوده می‌شد، زیرا اموالی نیز از مردم به بهانه اینکه از دهلی دزدیده شده می‌گرفتند. اگر نادر عقل داشت درهای گنجینهٔ خود را باز می‌کرد. با میلیونهایی که از هند آورده بود سپاهیانش را سیر می‌کرد و رفاه به سرعت به ایران باز می‌گشت و سلالهٔ او ادامه می‌یافت.

سر مورتیمر دوراند[2] عقیده دارد که بین نادر فاتح آسیا و ناپلئون فاتح اروپا شباهتی عجیب هست، هم از لحاظ وسعت فتوحات و هم از حیث انحطاط اخلاقی که از فرط قدرت به آنها روی آورد. اگر نادر بعد از لشکرکشی هند و بخارا و خیوه مرده بود حتماً برای همیشه قهرمان ملی محسوب می‌شد. افسوس زنده ماند و کار به جایی رسید که ملتی که او آن را از انقراض نجات داده او را به حق منفور شمارد.

۱.در نظر دقیق نادر نمی‌خواست تشیع را ملغی سازد. بلکه می‌خواست از سب و لعن خلفا و القای نفاق جلوگیری کند.

۲.Sir Mortimer Durand داستان نادر را رمان مانند به سبک تحریر کشید و آن توسط مرحوم سیدمحمدعلی داعی‌الاسلام به فارسی نقل شده. یک مؤلف ایرانی نیز نادر را به شکل داستان نوشته (رجوع شود به کتاب: نادر فاتح دهلی به قلم صنعتی‌زاده کرمانی تهران ۱۳۳۵ چاپخانهٔ آتشکده)

نقل از کتاب تاریخ هند

پاول پرایس

برگردان: رضازاده شفق

۴

(از کتاب تاریخ هند، تألیف پاول پرایس، ۱۹۵۵ میلادی (ص ۳۸۷-۹۱)[1]

با انحطاط سلالهٔ صفوی، ایران به روزگار بدی افتاد. محمودخان غلزایی قندهاری تهماسب دوم را شکست داد و در ۱۷۲۲ (۱۱۳۵ هـ‌ق) اصفهان را تصرف نمود. ایران از این وضع در سال ۱۷۲۹ به دست نادرقلی ترک خراسانی رهایی یافت و او غلزایی‌ها را بیرون راند. در ۱۷۳۶ نادر بر تخت نشست و عنوان پادشاهی یافت. تصمیم گرفت از غلزاییان قصاص گیرد و با این نظر به محمدشاه هند پیغام داد اجازه ندهد غلزاییان از مرز به هند فرار کنند. با طفره‌های جنایت بار که از علایم دولتی است که رو به زوال می‌رود اقدامی در این باب به عمل نیامد، بلکه تا محاصرهٔ قندهار آغاز کرد، عدهٔ زیادی از غلزایی‌ها به کابل فرار کردند. نادر از دهلی توضیحات خواست ولی جوابی نرسید. پس همین که قندهار در ۱۷۳۱ سقوط کرد نادرشاه به غزنه پیشروی نمود و آنجا را تصرف کرد و بلافاصله کابل نیز بعد از مختصر مقاومتی تسلیم شد، سپس حاکم جهرود در خیبر مغلوب گشت و پیشاور نیز به تصرف درآمد. نادر به سوی لاهور پیشروی کرد، والی آنجا را شکست داد و از آنجا نامه‌ای به محمدشاه فرستاد و او را از جهت ترتیب اثر ندادنش به نامه‌های خود توبیخ نمود و اظهار داشت که درصدد است بیاید و مشاورین بداندیش محمدشاه را تنبیه کند. دربار محمدشاه باور نداشت که نادر جرأت حمله به هند را داشته

---

1. A History ot Imdia, J.C. Powell - Price London 1955, P.387-91

باشد یا اگر داشت به کار خود موفق گردد. این چنین بود غرور آنان به قدرت یا جهل آنان از ضعف خود.

در ۲۴ فوریه ۱۷۳۹ نزدیکی کرنال جنگ در گرفت، آغاز جنگ با اقدام برهان الملک تسریع شد زیرا مشارالیه می‌خواست باروبنهٔ خود را که به دست ایرانیان افتاده بود مسترد دارد.

بنابراین جنگ بدون نقشهٔ قبلی از طرف برهان‌الملک که سواره با قوای خود برای بازستاندن اموالش اقدام کرد شروع شد، متعاقب او خان دوران و محمدشاه و نظام‌الملک با نیروی اصلی می‌آمدند. این سپاه امپراتوری مرکب بود از دویست هزار نفر سواره و پیاده و پنج هزار توپ، نیروی ایرانیان خیلی کمتر و همهٔ آن مرکب از سواره‌نظام نبرد آزموده بود.

کوشش برهان‌الملک برای استرداد بارهای خود بی‌نتیجه ماند و خود او شاید هم به میل خودش اسیر افتاد. خان دوران هم زخم کشنده‌ای برداشت و آنگاه نادر خود را به سپاه اصلی زد و خونریزی به کار افتاد تااینکه محمدشاه رو به سنگرها عقب‌نشینی کرد و مذاکرات آغاز نمود و واسطهٔ آن همان برهان‌الملک بود که تقاضا نمود محمدشاه بر تخت ابقا شود و نادرشاه از هند مراجعت کند به شرطی که هند بیست میلیون روپیه به عنوان خسارت جنگ به ایران بپردازد، در این بین محمدشاه نظام‌الملک را لقب امیرالامرا داد در صورتی که برهان‌الملک مورد توجه واقع نگشت، او هم که انتظار چنین ترفیعی را داشت عقیده خود را تغییر داد و به تأثیر رقابت و حسد به نادر توصیه نمود قبل از ورود به دهلی برنگردد. از طرف دیگر اعیان و رجال هند هم نسبت به پادشاه خود وفایی نشان ندادند و خود نادر در ملاقات به او گفت تنها خان دوران و دو نفر دیگر به او وفادارند، کسی که حکام هند یا (راجپوت)ها کمکی به او نکرد و ساوات برهه دیگر پیش جنگ نشدند.

نادر شاه وارد هند شد و در تمام مساجد دهلی به نامش خطبه خواندند، ولی در نتیجهٔ مشاجره‌ای که روزی بین سربازان نادر و کسبه بر سر قیمت به وجود آمد قیام کوچکی برپا شد، مانند امروز، آن روز هم در دهلی شایعات به کار افتاد و مشهور کردند نادر درگذشته است. هرجاکه ایرانیانی به تعداد کمی گرد آمده بودند مورد حمله قرار گرفتند و کشته شدند، به خود نادرشاه سنگ و گلوله پرتاب کردند. این دیگر قابل تحمل نبود،

حدود نهصد ایرانی کشته شده بودند و ادامهٔ عصیان موجب خشم نادرشاه گشت، پس به سربازان خود دستور داد نظام شهر را اعاده کنند و انتقام بگیرند. از ناحیهٔ لشکریان به این قسمت دوم اهمیت بیشتر داده شد و یک قتل عام مرتب در دهلی آغاز کرد.

گفته‌اند در این کشتار که از صبح تا شامگاه ادامه داشت سی‌هزار تن به قتل رسیدند. البته نتوان گفت اختیار سربازان از دست رفته بود، زیرا در لشکر نادر انتظامات شدید بود. چنان‌که محمدشاه درخواست نمود خونریزی متوقف شود. نادر فرمان صادر کرد و کشتار فوراً خاتمه یافت. قسمت بزرگی از شهر طعمه حریق گشته بود.

اکنون موقع حساب کشیدن رسید و خزاین امپراتوری به اضافه تخت طاووس معروف و جواهرات و زر و سیم فراوان تصرف گشت. اعیان و اشراف هم ملزم بودند وجوهی تأدیه نمایند. برهان‌الملک بعد از تأدیه سی و سه میلیون روپیه وفات یافت، برادرزاده‌اش میرزامحمد مقیم که از حکومت (داود) لقب صفدر جنگ داشت نیز از نقد و جنس بیست میلیون روپیه دیگر داد. سایر اعیان نیز وجوه معادل تأدیه کردند که در آن میان املاک خان دوران و نظام‌الملک بود. گفته‌اند قسمت اولی معادل پنجاه میلیون روپیه و ارزش جواهر و سایر چیزهای گرانبها که نظام‌الملک و قمرالدین‌خان دادند به سی میلیون روپیه می‌رسید. بازرگانان متمول هم ملزم به تأدیه شدند و هر که سر باز می‌زد مورد شکنجه واقع می‌گشت. تحصیل‌دار این وجوه سر بلند خان بود. ولی این همه‌اش نبود بلکه کلیهٔ نواحی مغرب رود سند به انضمام خود آن رود به ممالک ایران ضمیمه شد.

نادر قبل از عزیمت به سوی ایران به محمدشاه نصیحت کرد که از حرص و مقاصد نظام‌الملک بر حذر باشد و سازمان دولت خود را اصلاح کند و در اواسط ماه مه از دهلی حرکت کرد.

نادر ضربتی به هند وارد ساخت که سقوط دولت را که از مدتی قبل متزلزل شده بود تسریع کرد، ولی چه محمدشاه و چه اعیان و حکمرانان از این وقایع درسی نیاموختند که راهی برای حفظ کشوری که در حال انحلال بود بیندیشند مگر اینکه هند به امارتهای متفرقه منقسم گردید.

در ایالت (اود) صفدر جنگ به جای عمو و پدرزن خود برهان‌الملک نشست و فرمانی برای او از طرف محمدشاه صادر شد. روی همین توارث پنجاب هم به زکریاخان

پسرخان دوران که در برابر نادر سقوط کرده بود رسید. در بنگال جعفرخان که قائم مقام وزرای امپراتوری بود و در دهلی اقامت داشت، در ۱۷۲۶ وفات یافت و شخص دامادش شجاع‌الدین محمدخان که به شجاع‌الدوله معروف بود سمت قائم‌مقامی دوران را اضافه پیدا کرد و بعد از مرگ این یکی در ۱۷۳۹ پسرش سرفرازخان به جای او نشست، ولی سرافرازخان که لقب علاءالدوله داشت برای حفظ بنگال قدرت نداشت و (علی وردخان مهابت‌جنگ) قائم‌مقام بهار که عداوت شخصی هم داشت با پشتیبانی درباریان محل که وعده خزاین شجاع‌الدوله را گرفته بودند، در ۱۷۴۰ به پیشروی پرداخت و با یک مخلوط نیرو و خیانت و خدعه علاءالدوله را مغلوب و مقتول ساخت و پایتخت او یعنی مرشدآباد که به دست مرشدقلی‌خان جعفرخان احداث شده بود اشغال شد. با این واقعه علی‌وردی‌خان نایب‌السلطنه بنگال و بهار و اوریسه گشت.

نقل از کتاب افغانستان

فریزر تایتلر

برگردان: رضازاده شفق

۵

از کتاب افغانستان تألیف فریزر تایتلر[1]

شهر اصفهان بعد از هفت ماه مقاومت تسلیم محمود افغان شد و این رئیس عشیره غلزایی بر تخت صفوی جلوس کرد. محمود در ۱۷۲۵ م (۱۱۳۸) کشته شد و پسر عموی او اشرف به جای او نشست که کمی بعد تهماسب پسر سوم شاه‌سلطان حسین را شکست داد و تهران را به تصرف درآورد، ولی این سردستهٔ غلزایی در وضع ناروایی بود در میان ملتی به زور حکومت می‌کرد که عدهٔ آن از پیروان او به مراتب بیشتر بود نسبت به او از نظر مذهبی و ملی تنفر داشتند از طرف دیگر برادر محمود یعنی حسین ریاست غلزائیان قندهار را قبضه کرده بود و برای اشراف نه جای انتظار کمک از او می‌رفت و نه همدردی، وقتی یک سردستهٔ ایل بخواهد بر یک جامعهٔ متمدن حکومت کند چنان حکومتی حتماً ناپایدار است و دوامی نخواهد داشت مگر این که سردسته غیر از مقاتله چیز دیگر هم بلد باشد، در این حال علت موفقیت غلزایی‌ها در ایران فقط انحطاط خاندان حکومتی بود. و اگر رهبری مورد احترام و علاقهٔ ملت ایران پیدا می‌شد مهاجمین نمی‌توانستند امید ادامهٔ حکومت کشور شاهی را در دل بپرورانند.

اتفاقاً چنان رهبری در حال ظهور بود. نادرقلی‌بیک که بعداً نادر شد از شاخهٔ قرقلوی عشیرهٔ افشار یکی از طوایف ترکی‌الاصل بود که به سال ۱۶۸۸ م. (۱۱۰۰ هـ‌ق) در خراسان تولد یافت. در ۱۱۳۹ (۱۷۲۶ هـ‌ق) به قوای شاه تهماسب پیوست و در همان

---

[1] Afghanistan, by Sir Kerr Fraser - Tytler, 1985.

اوایل شایستگی رهبری و نبوغ نظامی از خود نشان داد. در سه سال مقامی ارجمند در خدمت شاه پیدا نمود و برای اعادهٔ قدرت صفویان در ایران دست به کار زد، اولین وظیفهٔ او منقادکردن قبیلهٔ بزرگ ابدالی افغانها در هرات بود که مقدمهٔ حمله به اصفهان شد. (۱۷۲۵ م ۱۱۴۲ هـ ق) سردسته‌های ابدالی شکست خورده و تسلیم شدند حتی بعضی در خدمت شاه درآمدند. آنگاه نادر بر ضد غلزایی‌ها حرکت کرد و در یک سلسله محاربات نیروی آنها را کاملاً درهم شکست و اصفهان را از وجود دشمن تخلیه نمود و در آنجا چند هفته بعد تهماسب را بر تخت پدر نشانید.

خبر عصیانی دیگر از ابدالی‌ها رسید و این امر سبب شد نادر در ۱۷۳۲ (۱۱۴۵ هـ ق) هرات را تصرف کند. بعد در ۱۷۳۶ (۱۱۴۹ هـ ق) که شاه عباس سوم را خلع نموده خودش بر تخت شاهی جلوس کرده بود حمله بر قلعهٔ غلزایی یعنی قندهار نمود، این لشکرکشی تا ۱۷۳۸ طول یافت و زمیندار و کلات غلزایی و قسمت بزرگ بلوچستان به تصرف ایرانیان درآمد. قندهار بعد از مقاومت سخت تسلیم شد. با این ترتیب حصار شمال غربی که مغول‌ها اهتمام کرده بودند و در اختیار خود در آورده بودند، این بار به دست یک مهاجم بزرگ دیگر افتاد و راه هند باز شد.

بهانهٔ نادر برای هجوم به دولت مغولی هند این بود، عاصیان افغانی را که موقع عملیات بر ضد غلزاییان از مرز به هندوستان فرار کرده بودند مجازات کند. ولی تردیدی نیست علت واقعی این بود که وی می‌خواست نظیر فتوحات اسکندر و محمود غزنوی و تیمور را تکرار کند و به علاوه از ثروت سرشار امپراتوری مغول که در حال انحطاط بود غنایم و خزاین به دست آورد و آن را صرف لشکرکشی بر ضد عثمانی نماید.

ماه مه ۱۷۳۸ (۱۱۵۱ هـ ق) نادر از قندهار حرکت کرد و دو سه روز بعد در محل چشم مخمور که به عقیدهٔ بعضی‌ها همان موکور کنونی است از مرز هند گذشت. سر راه با مانع برخورد نکرد و غزنین بدون اشکال به تصرف درآمد تا به کابل رسید، در آنجا وجوه اهالی شهر به حضور آمدند و اظهار انقیاد کردند، ولی قلعهٔ کابل تا ماه ژوئن مقاومت کرد، در ماه سپتامبر نادر رو به پیشاور نهاد، بر سر راه روی تپه‌های حوالی گندمک به بعضی قبایل افغانی برخورد کرد و آنها را منکوب ساخت و بعد از عبور از جلال‌آباد و شکستن یک نیروی مخالف در معبر خیبر وارد شهر پیشاور گشت و شهر بدون مقاومت تسلیم شد.

نادر در ابتدا سال ۱۷۳۲ (۱۱۵۲ هـ‌ق) عزیمت دهلی کرد. مقاومت‌های سر راه بی‌اراده و نیمه دل بود تااینکه به کرنال نبردگاه تاریخی هند رسید. در این موقع لشکریان امپراتور مغولی محمدشاه در حدود هشت هزار تن برای مقاومت جمع آورده شده بودند، ولی بعد از یک روز جنگ که فقط قسمتی از نیروی طرفین شرکت کردند محمدشاه مبارزه را ترک کرد و به نفع نادرشاه استعفا نمود. شرایط صلح تعیین شد و لشکریان هند که در حال محاصرهٔ ایران بودند به تدریج پراکنده شدند و دو پادشاه روانهٔ دهلی گشتند.

نادر حوالی دو ماه در دهلی توقف کرد. کمی بعد از ورود نادر نزاعی بین لشکریان قزلباش ایرانی و مردم شهر درگرفت و این سبب قتل‌عام مردم گشت که گفته‌اند عده مقتولین به دویست هزار نفر رسید، بلافاصله مالیاتی به مردم وضع شد و اموالی تصرف گردید که خزاین متراکم سلالهٔ مغول در یک آن دست به دست شد، ضمن غنایمی که نادر از امپراتور گرفت تخت طاووس معروف و الماس کوه نور بود.

در اواسط ماه مه دهلی گرم و ناراحت کننده می‌شد، نادر که به مقصود خود رسیده بود تصمیم گرفت به سوی وطن حرکت کند. وی پادشاهی هند را دوباره به عهدهٔ محمدشاه واگذار نمود و او هم در مقابل تمام سرزمین‌های مربوط به دولت مغولی راکه در مغرب و شمال رود سند واقع بود و در حقیقت نادر تصرف کرده بود به ایران واگذار کرد، نادر به راه افتاد. و در ۱۷۴۰ بعد از یک غیبت دو ساله به قندهار رسید. در همان سال به تسخیر سرزمین‌های شمالی هندوکش به انضمام اراضی ماوراء جیحون تا حدود سمرقند و بخارا و خیوه پرداخت تا اینکه حدود فتوحات او در خاورزمین به مرزهای دولت داریوش رسید. در این موقع ۱۷۴۱ نادر به پایتخت خود مشهد مراجعت کرد.

نادر بقیهٔ عمر خود را در مغرب بر ضد دولت عثمانی و در حوالی خلیج فارس گذراند. ولی هزینهٔ این لشکرکشی‌ها فشاری هولناک به منابع کشور وارد ساخت و این بار وحشت اخلاقی روزافزون او سنگین‌تر می‌شد، از سال ۱۷۴۴ به آن طرف یک ناسازگاری‌های عقلی در او پدید آمد و با پیشرفت سنوات به اعمال وحشیانهٔ او می‌افزود، ملتش به تدریج از از او مأیوس می‌شدند و فقط چند هزار افغانی و نفراتی از سایر ملل بود که جلو قیام سپاه ایران راگرفت، بالاخره واپسین فاجعه در خبوشان (قوچان) اتفاق افتاد که شاه در آنجا اردو زده بود تا بر ضد کردهای یاغی وارد عملیات شود. فرماندهٔ افغانها زمان‌خان سدرزایی بود که به واسطهٔ استعداد جنگاوری در نزد شاه مقرب شده

بود. نادر با یک حس قبل‌الواقع که یک فاجعهٔ نزدیک را حس کرده بود به سرکردگان افغانی خود دستور داد روز بعد کلیهٔ افراد سرکردگان ایران را که دیگر اعتماد بـه آنـان نداشت توقیف کنند. این دستور توسط یک جاسوس به گوش ایرانیان رسید کـه بـدون معطلی دست به کار زدند و همان شب سه نفر از مواضعین به خوابگاه او وارد شدند و تا نادر از رختخواب به در پرید او را مقتول ساختند، احمدشاه و نفرات افغانی او که در عدد خیلی کمتر از ایرانیان بودند تا یقین کردند نادر کشته شده جنگ‌کنان به راه افتادند و خود را به قندهار رساندند.

تاریخچهٔ نادرشاه

و. مینورسکی

(پاریس ۱۹۳۴)

مقدمه

دانشمند محترم آقای و لادیمیر مینورسکی که سال‌ها در تهران ساکن و در ولایات ایران مسافر بوده‌اند سالی چند است در پاریس و لندن مشغول تحقیقات عمیق در باب تاریخ و جغرافیای ایران گشته، در «دایره‌المعارف اسلامی» مقالات مفیده منتشر کرده‌اند. در این اواخر دانشگاه لندن ایشان را به سمت معلمی ادبیات فارسی برگزیده است.

یکی از تألیفات ایشان تاریخچهٔ نادری است که قبلاً برای درج در دایره‌المعارف سابق‌الذکر تهیه نموده و به سبب تفصیل فقط ملخص آن را در آن کتاب درج و اینک صورت اصلی آن را به زبان فرانسه در سلسله انتشارات انجمن تتبعات آثار و صنایع ایران در پاریس به طبع رسانیده‌اند.

اگرچه اکثر مندرجات این کتاب در تواریخ موجوده فارسی مذکور است، ولی از آنجا که مؤلف محترم در تنقیح مطالب و تصحیح وقایع رنجی بسیار کشیده، کتب فارسی را با مقایسهٔ با سفرنامه‌ها و تواریخ اصلاح کرده و مخصوصاً در تطبیق ایام و شهور و سنین دقتی کافی مبذول داشته‌اند نگارنده ترجمهٔ آن را برای استفادهٔ محصلین تاریخ لازم دید. علاوه بر یادداشت‌های مفید پای صفحه فهرستی که مؤلف از کتاب مربوطه به تاریخ نادری خاصه منابع روسی و گرجی و ارمنی ترتیب داده‌اند شایان تمجید است.

چون برای خوانندگان فارسی بعضی توضیحات لازم بود گاهی عبارتی یا کلمه‌ای محض تبیین و توضیح افزوده شد، امید است که بر فواید کتاب بیفزاید.

برای اینکه اسامی مؤلفین و کتبی که در فهرست آورده شده در تبدیل به خط فارسی مشکوک و مشتبه نشود قسمتی از آن فهرست را عیناً ملحق نمود.

تهران ۲۰ دی ۱۳۱۳ رشید یاسمی

دیباچهٔ مؤلف

این کتابچه صورت نخستین یک مقاله‌ای است که برای درج در «دایره‌المعارف اسلامی» نوشته بودم، اقرار می‌کنم که خیلی بیش از حدی است که برای ترجمهٔ احوال نادرشاه در آن کتاب بزرگ بین‌المللی معین شده بود، از این رو نگارنده به تلخیص آن پرداخته و قریب یک ثلث مندرجات آن را در دایره‌المعارف منتشر کردم، تلخیص مذکور موجب حذف نکات اساسی چندی شد که برای تهیهٔ آن زحمت بسیار کشیده شده بود، پس، از انجمن تتبعات آثار و صنایع ایران اظهار تشکر می‌کنم که تمام مقاله را در صورت اصلی و به قسمتی که از زیر قلم من خارج شده است جزء سلسله انتشارات خود قرار دادند، با وجود اینکه تفصیلاتی در این کتابچه وارد شده است باز هم بعضی خوانندگان اثر اجمال و ایجاز نخستین را در آن دیده و آن را قدری خشک خواهند یافت. باید اعتراف کرد که اطلاعات ما از تاریخ ایران هنوز بسیار ناقص است، مطالعاتی که تاکنون شده است کاملاً براساس مأخذهای موجوده استوار نیست، وقایع را به خوبی غربال‌نکرده، سنوات و اسامی را از غبار اشتباه خارج نساخته‌اند. در مورد تاریخ نادرشاه مخصوصاً مهم‌ترین منابع تاکنون ترجمهٔ تاریخ نادری بوده است که در سال ۱۷۷۰ ترجمه شده و امروز به کلی از اعتبار افتاده است (رجوع شود به فهرست کتب) از این‌رو نگارنده در هر حال به اصل منابع رجوع کرده و اساس تحقیقات آتیه را استوار کرده است.

بنیان تحقیق را بر اصل تاریخ نادری قرار داده و از مأخذ فرعی دیگر مطالب را کامل کرده‌ام. متأسف هستم که تاریخ محمد کاظم را در دست نداشته‌ام (رجوع شود به یادداشت آخر این کتابچه) نسبت به نتایج وقایع آن زمان و تأثیرات عمومی آنها هم با کمال احتیاط پیش رفته‌ام، در پایان این مختصر فهرستی از کتب مربوط به تاریخ نادر را که تا حدی کامل و حاوی تجارب شخصی نگارنده است درج می‌کنیم که مخصوصاً برای اشخاصی که دور از کتابخانه‌های بزرگ هستند مفید واقع شود. این مختصر فقط به منزلهٔ

اسباب کاری است و امیدوارم رسالهٔ دکتری که اکنون در دانشگاه لندن در دست تهیه است و این جانب در کمال سرور مراقب پیشرفت آن هستم ما را موفق کند که بیشتر از پیچ و خم‌های سرگذشته آن جهانگشای بزرگ آگاه شویم.

شاید به نظر بعضی اشخاص طرز نگارشی که در اسماء اعلام شرقی با حروف لاتینی گرفته‌ام تا اندازه‌ای تازگی داشته باشد، من در نوشتن این اسامی سعی کرده‌ام به ساده‌ترین شکلی از عهده برآیم، شاید بعضی از آنها در تلفظ محلی مختصری فرق داشته باشد ولی در نگارش اعلام سایر ملل اسلامی قدری احتیاط کرده‌ام مثلاً کلمهٔ محمد را در فارسی به این صورت و در ترکی محمد به کسر میم وسکون حاء و کسر میم ثانی نوشته‌ام. به علاوه مسئله طرز نوشتن اعلام شرقی به خط لاتینی برای خوانندگان این کتابچه چندان مهم نخواهد بود.

پاریس ۱۴ آوریل ۱۹۳۴

تاریخچهٔ نادرشاه

مؤسس سلسلهٔ افشار در محرم ۱۱۰۰ (۲۲ نوامبر ۱۶۸۸) متولد و در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ (۹ فوریه ۱۷۳۶) بر سریر پادشاهی نشست و در شب یازدهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ (۲۰ ژوئن ۱۷۴۷) مقتول شد.

دودمان او

بنا بر قول رشیدالدین[۱] طایفهٔ اوشار یکی از «اقوام اتراک صحرانشین» و جزء میمنهٔ سپاه اغوزخان بوده است. صاحب تاریخ نادر قوم افشار را ترکمان می‌خواند، معروف است که از بیم مغول طایفهٔ افشار ترکستان را ترک کرده و در آذربایجان استقرار یافته‌اند، شاه اسماعیل شعبه‌ای از این قوم را به خراسان شمالی کوچانده و در سرچشمهٔ میاب کوبکان از مضافات ابیورد ساکن کرد. قشلاق آنها در حوالی دستگرد و درگز بود، نادر به شعبهٔ قرقلو افشار انتساب داشت. زبان مادری نادر طبعاً ترکی بود و با این زبان با پادشاه هند و جاثلیق ارمنستان مکالمه می‌کرد.

۱.چاپ برزین .V.O.R.A.o Trudi ۱۸۶۱، جلد هفتم، ص ۷.

نادر در دستگرد تولد یافت و بعد در آنجا بنایی به نام مولودگاه ساخته شد[1] خانواده نادر چنان فقیر و گمنام بود که مورخ او در این باب به همین عبارت اکتفا می‌کند که «گوهر شاهوار را نازش به آب و رنگ ذاتی خود است نه به صلب معدن» پدرش امام قلی نام داشت، نادر نخست به اسم جدش نذر قلی نام یافت (خادم نذر) و در زمان شاه تهماسب موسوم به تهماسب قلی شد.[2] پس از تاجگذاری همان اسم نخستین خود را با قدری تغییر گرفت و نادر به معنی کمیاب نام یافت.

نادر در ایام جوانی[3] در منازعات بی‌شماری که با ترکمانان و کردان چشمکزک خبوشان (قوچان) و ازبکان و تاتار مرو و افشار هم قبیله خودکرد به دلاوری و بهادری معروف شد، اصحاب او از افشار کردان درگز و ابیورد بودند که با او خویشی داشتند (صفویه آنان را برای سرحد داری در این نقطه گذاشته بود).

از طایفهٔ جلایر هم سیصد چهار صد نفر به سرکردگی تهماسب قلی وکیل با نادر همراهی می‌کردند. موقع متین و مکان منیع قلعه کلات هم که در آینده حصن حصین نادر گردید مهد پیشرفت او شد.

جنگ با ملک محمود سیستانی

در حدود ۱۷۲۳ هنگام بروز هرج و مرجی که پس از فتنهٔ افغان رخ داد[4] مشهد به تصرف ملک محمود درآمد که حکومت تون داشت و نسبت خود را به پادشاهان صفاری بلکه به شاهنشاهان کیان می‌رسانید. ملک محمود میان اقوام ترک و کرد اختلاف انداخت و هنگامی که شاه تهماسب از آذربایجان سردار خود رضاقلی را مأمور دفع ملک محمود کرد میان او و نادر منازعه شروع شده بود.

ابتدا نادر چندان کمکی به قزلباش‌ها نکرد و به ابیورد رفت، اما چون ملک محمود

۱.عکس کوبکان در تاریخ سایکس مندرج است. جلد ثانی ۲۴۸.

۲.این اسم با تهماسب قلی‌خان جلایر اشتباه نشود.

۳.از دوره جوانی نادر روایاتی که کم و بیش دست خیال در آن کار کرده منقول است در کتب اوتر Otter و هانوی Hanway و ژان تیل Jentil و غیره از این حکایت بسیار می‌توان یافت. ظاهراً مطالب مهمی در جلد اول تاریخ محمدکاظم که اکنون مفقود است مندرج بوده است.

۴.غیلزایی یا قلزایی (یا به قول میرزامهدی‌خان غلیجایی) (غلجه) در اصفهان بودند و ابدالی‌ها در هرات.

نیشابور را تصرف کرد نادر مجدداً به جنگ او کمر بست، در این مصاف غلبه با محمود سیستانی شد و به ضرب سکه و ساختن تاج سلطنت پرداخت.

چندی نادر به سرکوبی یاغیان افشار (ساکن قلعه غورخان یا قورغان[1]) و تاتار اطراف مرو همت گماشت، دائماً بر قوای نادر افزوده می‌شد زیرا که پس از هر فتحی قبایل مغلوب را در میان طوایف تابعه خود جای می‌داد و مردان آنها را در لشکر خود داخل می‌کرد.

در این وقت شاه تهماسب از پیش ترکان و افغانیان گریخته خود را به مازندران رسانید و ملک‌محمود از جوین عازم بود که به یک حمله او را از پای درآورد. شاه تهماسب معیرالممالک[2] از ارکان دربار خود را نزد نادر فرستاد. ظاهراً مذاکراتی که کردند در قتل فتحعلی خان قاجار سردار پادشاه که نادر طبعاً آرزوی مقام او را داشت بی‌تأثیر نبوده است. فتحعلی‌خان را به نادر تسلیم کردند و در چهارده صفر ۱۱۳۹ (دوم اکتبر ۱۷۲۶) در خیمه‌اش «به اشتباه و فریب» مقتول شد. از این تاریخ نادر به حل مسائل ملک و رتق و فتق امور ملک خراسان مأمور گشت.

نادر در بیست و یک محرم ۱۱۳۹ (هجده سپتامبر ۱۷۲۶) لشکر به تسخیر مشهد برده بود. در شش ربیع‌الثانی (دوم دسامبر) شهر مذکور به حیله مسخر شد و ملک‌محمود از سلطنت کناره گرفت. از این تاریخ نادر مقر خود را در مشهد قرار داد و کسان خود را هم به این شهر آورد و گنبد مطهر رضوی را تذهیب کرد.

از آنجایی که نادر به هیچ وجه درصدد استمالت و دلجویی شاه برنمی‌آمد شاه به خبوشان رفته نامه‌هایی به طوایف نوشته نادر را به خیانت متهم کرد.[3] نادر، شاه را در حصار گرفت و بعد از نوروز ۱۱۳۹ (مارس ۱۷۲۷) شاه تسلیم شد، نسبت به صمیمیت او همیشه شکی در میان بود، لازم دید که شورش کردان درگز و خبوشان را خاموش کند و به بهانهٔ همین انقلابات نادر مصمم شد که کار سیستانیان را خاتمه بدهد، پس ملک محمود و بسیاری از بستگان او را شربت هلاک چشانید.

---

۱. در بعضی نسخ قوزغان می‌نویسند با زاء – مترجم.

۲. حسنعلی بیک – مترجم.

۳. آغاز ستیز نادر و شاه‌تهماسب را مربوط به خواستگاری آنها از دختر سام‌بیک خبوشانی می‌دانند مترجم.

جنگ با طایفه ابدالی

در ذی‌الحجه ۱۱۳۹ (اوت ۱۷۲۷) عاقبت محاربه با افغانان ابدالی درگرفت. طوایف ابدالی در جنوب مشهد (سنگان به دادین خواف) بودند قلعه «به دادین» مسخر شد، ولی میان شاه و نادر مجدداً خلافی ظاهر گشت، زیرا شاه اصرار داشت که نادر را به اصفهان بفرستد اما او می‌خواست قبلاً دشمنان نزدیک را از میان بردارد، خاصه ابدالیان را که در هرات بودند شاه تهماسب بی‌مقدمه قوللر آقاسی خود محمدعلی‌خان را مقام نیابت سلطنت عراق و آذربایجان داد، چون این کار با نظر نادر موافق نمی‌آمد شاه را به مشهد روانه کرد، حمله به افغانها هم دچار تعطیل و سرکوبی ترکمانان صحاری شمال خراسان هم بی‌نتیجه شد و اگرچه نادر تا بلخان داغی (نزدیک کراسنودسک) پیش رفت، برادرش ابراهیم‌خان در نواحی درون (مغرب عشق‌آباد) شکست یافت.

تصرف ایالات ساحل بحر خزر

با وجود این حوزهٔ فتوحات نادر روز به روز در توسعه بود. در استرآباد، مازندران حکومت محمدعلی خان منحل شد و مقدمهٔ قشون نادر پس از تسخیر آن نواحی در ایالت تهران با افغانها در گیلان با روس‌ها مواجه گردید. نادر سفیری نزد روس‌ها فرستاده، تخلیه ایالات شمالی را تقاضا کرد[۱] دولت روس نظر به بدی آب و هوا و کثرت خرج نگاهداری افواج در ولایت ایران از ۳۰ مارس ۱۷۲۵ تصمیم گرفته بود که تدریجاً قوای خود را از ایران خارج کند، مشروط به آنکه عثمانیان ایالات مذکور را اشغال نکنند و شاه قشون خود را به آن نواحی بفرستد.[۲]

تسلط اللهیارخان در هرات

قبل از شروع به اقداماتی در سمت غرب باید از جانب شرق اطمینان حاصل شود. از

---

۱. سواحل بحر خزر در سمت جنوب دربند به اضافه ولایت گیلان در زمان پطر کبیر، ۱۷۲۲ به تصرف روس‌ها درآمد.

۲. بونکوف (جلد اول ۱۴۱) عدهٔ روس‌هایی را که در مدت دوازده سال توقف در سواحل بحر خزر فوت شده‌اند تقریباً یکصد و سی‌هزار تا دویست‌هزار به حساب آورده است و از این عده چهل پنجاه هزار نفر جزء افواج نظام بوده‌اند!

قضا میان افغانهای هرات اختلاف افتاده بود، جماعتی طرفدار اللهیارخان و گروهی هواخواه ذوالفقارخان به شمار می‌آمدند. در چهارم شوال ۱۱۴۱ (سوم مه ۱۷۲۹) نادر به تربت‌جام راند و شاه‌تهماسب هم از پی او به آنجا رفت و بااینکه طوایف افغانی با هم صلح کردند نادر موفق شد که از جانب هرات و فراه پیشرفت‌هایی بکند و بعد از مذاکرات ماهرانه افغانها را به اطاعت آورد و از روی کمال حسن تدبیر نادر اللهیارخان را در هرات به حکومت باقی گذاشت، اما طوایفی فارسی زبان مثل جمشیدی و غیره در مشهد و جام ساکن کرد و پس از دو ماه لشکرکشی به مشهد باز آمد، چهارم ذی‌الحجه (اول ژوئیه ۱۷۲۹).[۱]

عاقبت کار طوایف غلیزایی

اشرف غلیزایی (غلجه) چون نادر را در نواحی شرق مشغول دید به خراسان لشکر کشید، سیزدهم محرم ۱۱۴۲ (هشتم اوت ۱۷۲۹) سمنان را محاصره کرد و پیش قراول سپاه او به سرداری سیدال به بسطام رسید. نادر سیدال را منهزم کرد، در ششم ربیع‌الاول (بیست و نهم سپتامبر ۱۷۲۹) جنگ قحطی در کنار رودخانهٔ مهمان دوست واقع شد. توپخانه[۲] نادر مزرعهٔ جان سپاهیان غلیزایی را درو کرد، پس از این شکست کار افغانها بالقوه ختم شده بود، نادر چون به نظم سپاه توجهی خاص داشت از تعاقب هزیمتیان خودداری کرد، ولی تدبیری اندیشید که از سمت قزوین هم افغانها مورد تهدید واقع شدند، بدون فوت وقت نادر عثمانیان را به ترک آذربایجان دعوت کرد، نادر رفتاری آمرانه پیش گرفته و با اعمال خود سرانه‌ای که داشت میان او و شاه تهماسب باز هم رنجش پیدا شد.

جنگ دوم با لشکر افغان که حاکم تهران ریاست آن را داشت در سر دره خوار واقع گشت (پیلای کاسپیای) افاغنه تهران را رها کرده به اصفهان پناه بردند، سه هزار تن از مشاهیر آن شهر را به شتاب تمام شربت هلاک دادند، نادر از پی فرا رسید و در ۲۰ ربیع‌الثانی (دوازدهم نوامبر ۱۷۲۹) در مورچه‌خورت افغانها را مغلوب کرد و سه روز

---

۱. اسناد این مطلب در کتاب سولویف فصل نوزدهم، ص شش تا دوازده درج است.

۲. میرزامهدی خان. توپچیان فرنگی نژاد، می‌نویسد.

بعد به پایتخت اصفهان وارد شد، چون خراسان منقلب شده بود نادر مقدمات بازگشت یاران را برای حفظ «وطن غازیان خویش» فراهم آورد، درباریان شاه بر آن بودند که باید خراسانیان را معاف کرده و کار را به غیر آنان سپرد، اما شاه[۱] منجی خود را به التماس نگاه داشت.

در جمادی‌الثانی (اواخر دسامبر ۱۷۲۹) نادر اشرف را در آخرین بار مغلوب کرد، محل جنگ زرقان پنج فرسخی شیراز بود، سپاه اشرف پراکنده و منهزم گشت و آخرالامر هنگامی که در صدد رسیدن به بلوچستان بود رقبای قندهاری او سرش را از تن جدا کردند، نادر ایلچی به هندوستان فرستاد که شرح فتوحات او را به پادشاه بابری گفته و از وی بخواهد که فراریان افغان را در وقتی که قشون ایران به جانب قندهار خواهد رفت به خاک هند راه ندهند، این نخستین علامت توجه نادر به تصرف نواحی جنوب شرقی بود!

نادر در نواحی شمالی غربی ایران

از شیراز نادر راه‌کهکیلویه را پیش گرفت، در نوروز ۱۱۴۲ (۱۷۳۰) به باشت رسید و از طریق شوشتر و دزفول و خرم‌آباد وارد بروجرد شد. شاه که از پیشرفت نادر سروری تمام داشت تاجی مرصع با عهدنامه والی‌گری خراسان «قندهار تا پول کورپی[۲] که رأس الحدّ عراق است» به انضمام مازندران، یزد، کرمان و سیستان[۳] برای نادر فرستاد و یکی از خواهران خود موسوم به رضیّه خانم[۴] را به ازدواج نادر و خواهر دیگر خود فاطمه سلطان بیگم نام را به رضاقلی میرزا داد.

عثمانیان خاک ایران را ترک می‌گویند

چون عثمانیان جوابی به سفیر ایران نمی‌دادند، نادر نهاوند را تصرف و ترکان را در

۱.شاه در هشت جمادی‌الاول (بیست و نهم نوامبر) ۱۷۲۹ وارد اصفهان شد.

۲.در بعضی نسخ پول کوپی می‌نویسند – مترجم.

۳.علی حزین ص (۱۸۹ شیخ محمد حزین) – مترجم.

۴.این قبیل مواصلت‌ها را مسلمانان جایز می‌دانند، خاصه که مادر دو خواهر جدا باشد. بنابر قول بوتکف (جلد اول، ص ۱۰۱۴) دختر شاه‌سلطان حسین که به نادر داده شد قبلاً زن داودام Davdam شاهزاده گرجی بوده و از او پسری دوازده ساله داشته است.

ملایر مغلوب کرد، عبدالرحمن پاشا معجلاً همدان را ترک کرد و به سنندج رفت، چیزی نگذشت که کرمانشاه هم به دست نادر افتاد.

نادر پس از تنبیه بختیاری‌ها[۱] و ترکمانان در اول محرم ۱۱۴۳ (هفدهم ژوئیه ۱۷۳۰) عنان عزیمت به جانب آذربایجان تافت، در جنوب مراغه به یورت اصلی طایفه خود رسید و سه‌هزار خانوار قرقلوافشار را از آنجا به خراسان کوچ داد.

عثمانیان از همه‌جا عقب می‌نشستند، نادر در بیست و هفتم محرم (۱۲ اوت) به تبریز وارد شد و عازم بود که به نخجوان و ایروان لشکر بکشد، لکن در اول صفر (شانزدهم اوت) اخبار ناگواری از مشهد به او رسید و آن خبر هجوم ابدالیان به شهر مشهد بود، نقشهٔ نادر به کلی مبدل گشت و این مصادف بود با حوادثی که در استانبول رخ داد و منجر به عزل سلطان احمد ثالث شد.[۲]

شورش ابدالی‌ها

ذوالفقارخان حاکم فراه اللهیارخان ابدالی دوست نادر را از هرات رانده و تا پای دیوار مشهد پیش آمده در آنجا ابراهیم‌خان برادر نادر را در سیزدهم محرم ۱۱۴۳ (بیست و نهم ژوئیه ۱۷۳۰) شکست داده بود. نادر بیستون بیک افشار را در تبریز گذاشته، شتابان به جانب مشهد رهسپار شد، اما یاغیان ابدالی به ولایت خود بازگشته بودند. نادر به سوی شمال توجه و به تنبیه طوایف ترکمان یموت عزیمت کرد، اما تراکمه چون از نهضت او خبر یافتند به جانب خیوه گریختند. در اواخر ربیع‌الاول (نوامبر ۱۷۳۰) نادر در مشهد به بازدید طوایفی که جدیداً از ایالات ایران کوچ داده بود پرداخت. مجموع آنها به پنجاه و شش هزار خانوار بالغ می‌شد مرکز ثقل ایران به طور آشکار به جانب شمال شرقی تمایل می‌یافت.

نادر با جلادتی هرچه تمام‌تر ایلات نامطیع را فرمانبردار کرد و لشکر به جنگ ابدالی‌های برد، حسین غلیزایی قندهاری هم به آنها یاری می‌داد. نادر در چهارم شوال

---

۱. سنی‌های متحد افاغنه، در جزین در مشرق همدان است.

۲. یکی از علل شورش ناخشنودی ینگیچریان از تغییر سیاست عثمانی بود! زیرا که ینگیچریان در آذربایجان املاکی خریده بودند و باید آنها را ترک کنند، رجوع شود به کتاب میرزا مهدی‌خان که در سنوات قدری اشتباه کرده است. رجوع شود به کتاب «هامر» Hammer فصل ۶۴.

(دوازدهم آوریل ۱۷۳۱) به سه فرسخی هرات رسید، جنگی پرهیجان واقع شد، بعضی از افواج نادر به سمت بلخ متمایل شده، دستبردهایی به طوایف اوزبک زدند و بعضی به جانب هلمند رانده را (گرشک بست) با قندهاریان مصاف دادند، آخرالامر افغانیان هرات ذوالفقاریان را معزول و اللهیارخان را دعوت به حکمرانی کردند. اللهیارخان روز هجده صفر ۱۱۴۴ (بیست و دوم اوت ۱۷۳۱) از اردوی نادر خارج شده به هرات رفت. ولی چون به قوم خود رسید او نیز سر به شورش برداشت و باز آتش جنگ بالا گرفت. لشکر ایران در جنگ‌های گازران و کبوترخان بیست و یک ربیع الثانی (بیست و سوم اکتبر ۱۷۳۱) فاتح شد، ولی افاغنه به یاری طوایف بومی هزاره، اوبه را تسخیر کردند. عاقبت هرات در اول رمضان (هفده فوریه ۱۷۳۲) تسلیم شد. اللهیارخان به مولتان هند تبعید و طوایف ابدالی بعد از نظم و نسق جدید در فاصله سمنان و ابیورد توزیع گشتند. بعد ابراهیم‌خان برادر نادر با وجود دسایس حسین قندهاری، فراه را به دست آورد، نادر در نوزدهم رمضان (هفده مارس ۱۷۳۲) به سرکشی ولایات مسخره خود روان شد.

ناکامی شاه تهماسب ثانی

بنابر قول میرزا مهدی خان شاه تهماسب می‌گفت نادر را مملکتی جداگانه است و استرداد بلاد آذربایجان را احتیاجی به اعانت ایشان نیست. مشاورین پادشاه او را وا می‌داشتند که در زمان اشتغال نادر در خراسان از خود لیاقتی بروز بدهد.

در جمادی‌الثانی ۱۱۴۳ (آخر دسامبر ۱۷۳۰) شاه از اصفهان عازم مقابله عثمانیان شد. از طریق همدان به تبریز رفت و حاکمی را که نادر نصب کرده بود[1] معزول کرد، با هجده هزار سپاه به تسخیر ایروان شتافت، لکن بعد از هجده روز محاصره چون آذوقهٔ اردوی او تمام شد از رود ارس گذشته خود را به سلطانیه رسانید، ورود افواج فارس شاه را مستعد حمله کرد. در حوالی قوریجان[2] در پنج فرسنگی شمال شرقی همدان به قشون عثمانی که سرداری آن با احمدپاشای بغدادی بود زد.[3] سپاه قزلباش چهار پنج هزار تلفات داده و توپخانهٔ خود را به جا گذاشت و شاه به اصفهان پناه برد، احمدپاشا تا ابهر (مشرق

۱.بیستون‌خان افشار – مترجم.
۲.میرزامهدی‌خان قریهٔ کردخان می‌نویسد – مترجم.
۳.از کتاب «هامر» Hrmmer منقول از صبحی، تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۷۳۱.

سلطانیه) را به تصرف آورد. مقارن این احوال سردار دیگر ترک علی پاشا(حکیم اوغلو) از ایروان حرکت کرده تبریز و مراغه را فروگرفت، فقط قلعهٔ دم‌دم در جنوب ارومیه که مسکن طایفهٔ افشار بود باقی ماند و اهل آن دلیرانه مقاومت کردند.

ترک‌ها که از بازگشت نادر می‌ترسیدند به شتاب تمام مقدمات صلح را در بغداد طرح‌ریزی کردند.[1] بنابراین قرارداد اراضی جنوب ارس به ایران پس داده می‌شد و نواحی شمالی رود مزبور به ترک‌ها تعلق می‌یافت. به علاوه نه محال کرمانشاه به صیغه ارپالیق (اقطاع) به احمدپاشا واگذار می‌شد.

از بیست و یک ژانویه تا اول فوریه ۱۷۳۲ نمایندگان شاه در رشت عهدنامهٔ دیگری با روس‌ها بستند، به موجب آن اراضی جنوب سالیان (ساحل رودکور) باید معجلا تخلیه شود، لکن پس دادن باکو و دربند موکول به این شد که ایرانیان ایروان و ماوراءقفقازیه را از ترک‌ها بگیرند. تشویش عمدهٔ روس‌ها از این بود که مبادا عثمانیان دستی به سواحل بحر خزر پیدا کنند.

خلع شاه‌تهماسب ثانی

مقارن فتح هرات نسخهٔ عهدنامه ایران و عثمانی به دست نادر رسید و او نهایت تنفر خود را از قراردادی که پس از شکست منعقد شده باشد اظهار کرد[2] و ایلچیانی به استانبول و بغداد فرستاده، تمام خاکی را که صفویه در تصرف داشتند خواستار شد و معتمدی از افشاریه را به اصفهان فرستاد که فتح او و شکست افغانها را به چشم شاه تهماسب کشیده از انعقاد عهدنامه مزبور که سرنوشت اسرای ایران را در خاک عثمانی مسکوت گذاشته بود ابراز ناخشنودی و ملامت کنند.

بعد از تنظیم امور ولایات جدید نادر به مشهد وارد شد پانزدهم شوال (دوم آوریل ۱۷۳۲) چون شکست شاه در هر ایالتی ایجاد نهضتهای خلاف و فسادکرده بود نادر موقع

۱.«هامر» فصل ۶۶، دهم ژانویه ۱۷۳۲.

۲.خالی از غرابت نیست که عثمانیان هم از این عهدنامه که تبریز را به ایران وامی‌گذاشت ناخر سند بوده و وزیر بزرگ توپال عثمان را خلع کردند (دوازدهم مارس) ۱۷۳۲ روی هم رفته عهدنامه شاه تهماسب با عثمانیان موقتاً خالی از منافع نبود و قرارداد با روس هم پیشرفت فوق‌العاده‌ای محسوب می‌شد. لیکن نظر نادر خیلی بالاتر از اینها بود.

را مغتنم شمرده و در اکثر ولایات حتی آذربایجان حامی نصب کرد، تجهیزات جنگ جدید خیلی به دقت فراهم آمد، افغانهای تازه مطیع و ترکمانان یاغی هم مجبور به دادن قشون شدند، نادر حکومت خراسان را به ابراهیم‌خان سپرده، روز هفتم محرم ۱۱۴۴ (سی ژوئیه ۱۷۳۲) از مشهد بیرون آمد، در عرض راه حمله به ترکمانان یموت کرده تا مشهد مصریان (در کنار اترک) و تا بلخان پیش رفت، اما تراکمه بنابر عادت خود را به نواحی شمال کشیده بودند. نادر چون در بیست و چهارم محرم ۱۱۴۵ (پانزده ژوئیه ۱۷۳۲) به گرگان رسید شنید که روسها گیلان را ترک گفته‌اند. نادر به شاه تهماسب دستور داده بود که در قم یا تهران به لشکر او پیوندد، اما او تعلل کرد و با احمدپاشا والی بغداد مشغول مقاولات جدیدی شد و این امر بنا بر مندرجات تاریخ نادر را مجبور کرد که به اصفهان برود.

شاه به دیدن نادر آمد و در خیمهٔ او به عیش و سرور مشغول شد، نادر او را اطمینان داد که پس از ختم محاربهٔ ترک به خراسان باز خواهد گشت، شاه چندان اعتمادی بر این قول نکرد و بی حق هم نبود زیرا که به امداد نادر در باب مصالح دولت کنکاش کرد، امرا او را در گرفتن زمام مهام تأیید کردند، لکن نادر علی‌العجاله پسر تهماسب را که هشت ماه بیش نداشت به نام عباس ثالث به سلطنت نشاند و در چهاردهم ربیع‌الاول ۱۱۴۵ (چهار سپتامبر ۱۷۳۲) تهماسب را به مشهد فرستاد و سه روز بعد رسماً پادشاهی عباس ثالث را اعلام و آن طفل را به قزوین روانه کرد.

محاربه با عثمانیان

نادر بعد از تنبیه بختیاری‌های هفت لنگ و طایفهٔ زند در نه جمادی‌الثانی (بیست و هفت نوامبر وارد کرمانشاه شد و در بیست و دوم جمادی الثانی ۱۱۴۵ (ده دسامبر) از راه ماهیدشت و کرند و کوه گاوروان (گهواره؟)[1] به احمدپاشای باجلان[2] حمله برد و قلعهٔ محکم او را در ذهاب مسخر کرد. مقارن این حال لطفعلی‌بیک نایب‌الحکومهٔ آذربایجان

---

۱. گهواره صحیح نیست زیرا که این محل در پنج فرسنگی مشرق کرند واقع است و بنابر قول میرزامهدی‌خان کوه (کاروان) درست جنوب راه کرند واقع بوده است. فعلاً کوهی به نام کاره مخفف گاورام در آن حدود هست - مترجم.

۲. گویا باجلان باید بایلان ضبط شود - مترجم.

لشکر دیگری از جانب قراچولان (شمال شرقی سلیمانیه) به یاری نادر آورد.

نادر اول رجب (هجده دسامبر ۱۷۳۲) به کرکوک رهسپار شد به این امید که احمدپاشا نیز از بغداد خارج خواهد شد. اما مجبور شد که پیشرفت خود را دوام داده از راه دشت کورپی (تاش کوپرو) و قراتپه تا ینگجه جلو رفته در اول شعبان (هفده ژانویه ۱۷۳۳) بلندی‌های مقابل کاظمین را فروگیرد.[۱] یک نفر مهندس فرنگی از چوب خرما جسری ساخت و نادر از دجله گذشته اسکی بغداد را به تصرف آورد و تمام بغداد را در حصار گرفت، در همین وقت هم شیخ عبدالباقی طایفهٔ بنی لام و والی عربستان[۲] مأمور فتح بصره شدند.

احمدپاشا برای دفع الوقت وعده داد که شهر بغداد را در آخر صفر تسلیم کند، در این موقع لشکر توپال عثمان از راه کرکوک پیش آمد، نادر دوازده هزار نفر به حراست بغداد گماشت و در شش صفر ۱۱۴۶ (نوزده ژانویه ۱۷۳۳) بقیه سپاه خود را به مقابله توپال عثمان برد (به سمت سامرا)، در کنار دجله نادر مغلوب شد و به طرف بهریز (بلد روز) و مندلجین (مندلی)[۳] عقب نشست.

نادر در بیست و دوم صفر (چهار اوت) وارد همدان شد و لیاقت و مهارت فوق‌العاده در تنظیم امور و تربیت قوای خود ظاهر ساخت؛ دویست هزار تومان به لشکریان داد تا خسارات سفر را تدارک کنند؛ سپاه جدید از خراسان خواسته و والی این ایالت را مأمور کرد که از انقلابات محلی جلوگیری کند، در ظرف شصت روز سپاه نادر مهیای کارزار شد و در بیست و دوم ربیع‌الثانی (دو اکتبر) مجدداً نادر راه کرمانشاه و ذهاب را پیش گرفت، طلایه لشکر عثمانیان محل خود را در جمشاه[۴] کنار دیاله خالی کردند، در این نقطه خبر وحشت اثر شورش محمدخان بلوچ[۵] رسید، ولی نادر مضطرب نشد و در دوم جمادی‌الاول (بیست اکتبر) به لیلان شتافت که در سه فرسنگی کرکوک واقع است و

۱.مقصود میرزا مهدی‌خان از لفظ سران تپه محاذی زاویه مقدسه کاظمین ارتفاعاتی نیست بلکه نام محلی است - مترجم.

۲.از خاندان مشعشع هویزه.

۳.بنا به روایت دکتر ژ. نیکودم Nicodeme طبیب توپال عثمان این جنگ در ۱۹ ژوئیه در ظاهر اسرسیک (؟) واقع شد. رجوع شود به نقل قول او در کتاب «هامر» فصل هفتم ۶۰۰ - ۱۰.

۴.ظاهراً چم شاه است. در آنجا چم شیر معروف است - مترجم.

۵.حاکم کهگیلویه - مترجم.

مهیای حمله به اردوگاه مستحکم عثمانیان در علمداران شد، چون ترکان در کرکوک مقامی استوار داشتند نادر به تسخیر سورداش نزدیک سلیمانیه اکتفاء کرد که محل آذوقه لشکر عثمانی بود و به قوای ذخیره که در طاق سلطان[۱] نزدیک کرمانشاه باقی بودند فرمان داد که به جمشاه رفته محصولات شهر زور[۲] را به آنجا حمل کنند که برای لشکرکشی آینده به جانب بغداد آماده باشد. نادر در قراتپه خبر یافت که ممش‌پاشا با نوزده هزار مرد جنگی تنگه آق دربند را در هفت فرسنگی سورداش گرفته است، پس غفلتاً در اول جمادی‌الثانی (نه نوامبر) از طریق (بازیان) به او حمله‌ور شد، در بحبوحهٔ جنگ توپال عثمان‌پاشا شخصاً وارد میدان گشت. ابدالیان در این نبرد کمال شجاعت بروز دادند. یک نفر ایرانی سر عثمان‌پاشا[۳] را از تن قطع کرد[۴] و فتح نادر قطعی شد.[۵] افواجی به مدد محاصرین بغداد فرستاد و خود به شتاب تمام از پی استخلاص آذربایجان حرکت کرد، در بانه شنید که تیمورپاشا[۶] تبریز را رها کرده و به وان رفته است. نادر عطف عنان کرده از طریق قراتپه، لیلان خرماتو و سامرا در بیست و ششم جمادی‌الثانی (چهار دسامبر) بار دیگر به پیرامون حصار بغداد رسید. احمدپاشا اعلام کرد که از طرف دولت خود اختیار دارد که سرحدات ایران و عثمانی را به نحوی که در قدیم بوده معین نماید و کار حیله و بازیگری را به جایی رساند که نامه‌ای چند به حکام ماوراء قفقاز نوشته آنان را به تخلیه استحکامات خود امر داد. ولی خود از بغداد بیرون نیامد و اظهار داشت که این عمل «منافی قانون دولت عثمانی است». نادر فقط موفق شد که تمام اسرا را مبادله کند و بیش از این اصرار را جایز نشمرد زیرا که از جانب نواحی جنوبی ایران خیالش مشوش بود.

۱.ظاهراً طاق و سطام مراد است که امروز طاق بستان گویند.

۲.ناحیه بسیار حاصلخیزی است در شمال سیروان.

۳.به تاریخ این مرد فوق‌العاده در کتاب «هامر» مراجعه نمایید فصل ۶۵.

۴.الله‌یار نام کرایلی - مترجم.

۵.نادر فرمان داد که سر او را بر تن او بسته به عبدالکریم افندی قاضی عسگر عثمانی دادند که به وطن برده و دفن نماید - مترجم.

۶.معروف به تیمور پاشای ملی - مترجم.

طغیان محمود بلوچ[۱]

این شخص از بلوچهای اردوی محمود غلزایی بود و بعد به سرداری لشکر شاه تهماسب ثانی نایل آمد و از جانب نادر به حکمرانی کهکیلویه (در جنوب خاک بختیاری) منصوب شد، در این اوقات تمام نواحی جنوب ایران از فارس و خوزستان و طوایف ساحل خلیج‌فارس را به شورش واداشت.

نادر بعد از زیارت عتبات عالیات در پانزدهم رجب (بیست و سوم دسامبر ۱۷۳۳) از بغداد حرکت کرد از طریق بغسای (بکسایه)[۲] و بیات، بیان، شوشتر، بهبهان، خیرآباد و دوگنبدان عزیمت کرد، محمود در گردنهٔ شولستان جای گرفته بود، لکن به زودی منهزم و به گرمسیرات فارس عازم شد، آخرالامر به دست رئیس قبیلهٔ عرب جزیرهٔ قیس گرفتار و در ۱۱۴۷ از دو چشم محروم و در اصفهان سیاست شد.

روز بیست و ششم شعبان (یک فوریه ۱۷۳۲) نادر به شیراز وارد شد و نوروز را در آن شهر گذرانید ۱۷۳۴ (۱۱۴۶) چون خبر تصویب تعهدات احمدپاشا از دولت عثمانی نمی‌رسید نادر روز چهاردهم ذی‌القعده (هجده آوریل ۱۷۳۴) به سمت شمال حرکت کرد، در راه خبر ولادت نوه خود شاهرخ فرزند رضاقلی میرزا (از خواهر شاه تهماسب) را شنید، وجود این طفل را موجب انتقال «مشروع» سلطنت از خانوادهٔ صفوی به دودمان افشار می‌دانستند.

فتوحات نادر در ماوراء قفقاز

در بیست و پنجم ذی‌القعده (بیست و نهم آوریل ۱۷۳۴) نادر وارد اصفهان شد، عبدالکریم افندی خبر آورد که دولت عثمانی عبدالله‌پاشاکوپرولوزاده را ایلچی مختار قرار داده است. نادر به او پیغام فرستاد که باز دادن ایالات قفقازیه شرط نخستین مقاولات خواهد بود، مقارن این احوال پرنس س.د. گولیتسین[۳] نمایندهٔ روس هم وارد اصفهان شد و نادر او را پیوسته در موکب خود می‌برد.[۴] در دوازدهم محرم ۱۱۴۷

۱.محمدخان صحیح است – مترجم.

۲.در «روضه‌الصفا» باغبانی و در «جهانگشا» باغبایی ضبط است – مترجم.

Golitsine.۳

۴.او را در ۲۰ یا ۳۱ مه ۱۷۴۳ به حضور پذیرفت. رجوع شود به تفصیل گردشهای او در لرج شنیز.

(چهاردهم ژوئن ۱۷۳۴) نادر از اصفهان حرکت کرد و از راه همدان سیزده صفر (پانزدهم ژوئیه) و سنندج و صاین‌قلعه و مراغه به اردبیل رسید نوزده ربیع‌الاول (بیست و نه اوت) در طول طریق ایلات را آرام و مطیع کرد و در بعضی نقاط ساخلو و ذخیره قرار داد که هنگام حاجت به او ملحق شوند. عبدالله‌پاشا درخواست کرد که حل مسئلهٔ ولایات قفقاز را به دو سال بعد موکول کنند، ولی چون نادر تغییری در اوضاع قفقاز مشاهده نکرد بدون فوت وقت نخست به سرخای رئیس طوایف داغستان در غازی قموق حمله برد، این سرخای سابقاً بر شروان دست یافته و از جانب سلطان عثمانی حکومت او تصدیق شده بود، نادر بیست و پنج ربیع‌الاول (بیست‌و پنج اوت) در ساحل رودکور اردو زد و چهار روز بعدبی‌جنگ شماخی را مسخر کرد، داغستانیها به قبه رفته از لگزی‌های جاروتله[1] و فرماندهان عثمانی مددگرفتند؛ مجموع سپاه آنان به بیست هزار نفر بالغ شد، نادر تهماسب قلی‌خان جلایر را به مقابله فرستاد که آنان را در حوالی داواباتان مغلوب کرد و نادر در این اثناء برای قطع خط بازگشت سرخای تا قلب ولایت غازی قموق پیش رفت. لشکرکشی در این کوهستان بسیار دشوار بود و با وجود شجاعت‌های افغانیهای ابدالی نتیجه حاصل نشد. سرخای به سمت شمال گریخته و مردم داغستان خط مراجعت نادر را مغشوش کرده بودند، فقط خاص پولاد پسر شمخال صاحب ترخو به خدمت نادر رسید و از طرف دیگر امراء گرجستان مژده دادند که بر سپاه حاکم عثمانی در تفلیس غلبه یافته‌اند، از راه شاه‌داغی[2] نادر در شانزده جمادی الاول (چهارده اکتبر ۱۷۳۴) وارد کوت کشن نزدیک قبه گردید و در شش جمادی‌الثانی (سه نوامبر) به قلعه گنجه رسید که علی‌پاشا و فتح‌گیران سلطان از خاندان خوانین کریمه به حفظ آن اشتغال داشتند، جنگ بسیار خونین و مستلزم اعمال قلعه‌گیری فوق‌العاده شد پرنس کولیستین توپخانهٔ قلعه ستانی و مهندسین باکو[3] را به اختیار نادر گذاشت صفی‌خان بغایری از جانب نادر مأمور شد که به اتفاق اعیان گرجستان به محاصرهٔ تفلیس پردازند و لشکری نیز به سرکوبی لگزی‌های جاروتله گسیل شد، ولی شدت زمستان از پیشرفت این سپاه ممانعت کرد.

۱.قبله در میان شکی و شماخی واقع است و جاروتله در شمال کاختی در ماوراء آلازار (قانیق).

۲.در «روضه‌الصفا» یوه ماش و در «جهانگشا» دیوه‌باش می‌نویسد - مترجم.

۳.رجوع شد به کتاب شنیز Schenese بوتکوف Botkov.

عثمانی برای مشغول کردن و مبتلا نمودن دشمنان شمالی خود از ۱۷۳۳ به بعد خان کریمه را تحریک می‌کرد که در کارهای داغستان مداخله نماید، اما دولت روس عبور سپاه را از اراضی آنجا که ملک خود محسوب می‌کرد اجازه نمی‌داد، عاقبت در ۱۷۳۶ این گفت‌وگوها منجر به جنگ روسیه و عثمانی شد.[۱] چون روس‌ها این مخاطرات را پیش‌بینی می‌کردند میل داشتند هرچه زودتر باکو و دربند را ترک کنند و برای این مقصود در دهم یا بیست و یکم مارس ۱۷۳۵ در گنجه عهدنامه جدیدی به امضاء رسید، به موجب آن روسیه و ایران ملتزم می‌شدند که در جمیع موارد با هم متحد بوده و هنگام هجوم دولت ثالثی از مساعدت خودداری ننمایند.[۲]

نادر چون موقع و محل شماخی را استوار نمی‌دید فرمان داد تا مردم آن به شهر جدیدی که در کنار آق‌سو براورد منتقل شوند.

جنگ ایروان

چون عبدالله‌پاشا کوپرولوزاده به قارص رسیده بود نادر افواجی را در گنجه گذاشت مبادا داغستانیها به آنجا حمله آورند و خود روز سیزدهم ذی‌الحجه (هفت مه ۱۷۳۵) از گنجه عزیمت کرد.

پاشای وان مجال پیدا کرد که آذوقه به شهر تفلیس برساند و برف مدتی نادر را در لوری متوقف کرد و فقط روز اول محرم ۱۱۴۸ (بیست و چهارم مه) توانست خود را به قارص برساند، ساخلو عثمانی از قلعه بیرون نیامد، نادر به منطقه ایروان عطف عنان کرد، این شهر با گنجه و تفلیس و قارص چهار حصن حصینی بود که نیروی دولت عثمانی به آنان استظهار داشت، عبدالله‌پاشا با هفتادهزار سوار و پنجاه هزار پیاده از پی نادر تاخت دو لشکر در دشت باغاورد[۳] در مغرب ایران تلاقی کردند. روز بیست و ششم محرم (هجدهم ژون ۱۷۳۵) نادر به فتحی نمایان موفق شد، پنجاه هزار نفر از سپاه عثمانی که از آن جمله عبدالله‌پاشا و سارو مصطفی‌پاشا و والی دیار بکر[۴] بودند جان سپردند.[۵]

۱.«هامر» فصل ۶۶.

۲.بعدها نمایندگان روس شکایت می‌کردند که نادر در اجرای مواد قرارداد شتاب نمی‌کند.

۳.اغوارد، اغورد (در زبان ارمنی) در فارسی اغلب این محل را مراد تپه می‌نویسند.

۴.در این جنگ نادر سی‌هزار نفر اسیر عثمانی را انعام داد و مرخص کرد و نعش عبدالله‌پاشا را که به دست

در قرب اشترک ارامنه ایرانیان را مدد دادند تا کردهای همراه پاشای وان را متفرق کردند، پس از این فتح گنجه در هفدهم صفر (نه ژوئیه) و تفلیس در دوازدهم ربیع‌الاول (دوم اوت) تسلیم شد. نادر به قارص برگشت و چون هنوز ساخلو آنجا مقاومت می‌ورزید به تخریب حوالی آن فرمان داد، دربار عثمانی احمدپاشا والی بغداد را مأمور مصالحه کرد و برای اینکه قارص را نگاه دارند ترک‌ها ایروان را فداکردند، این شهر در پانزدهم جمادی‌الاول (سه اکتبر) تسلیم گشت.

عزیمت نادر به داغستان

هنوز اوضاع داغستان تاریک بود، داغستانیها قبه را فرو گرفتند و اوسمی[6] رئیس قراقیتاق‌ها به ترخو حمله برد، ترخو پایتخت شمخال متحد نادر بود.

نادر از اطراف قارص عازم گرجستان شد و به جای تیمور (طهمورث) پادشاه عیسوی آنجا علی میرزا راکه تازه اسلام آورده بود والی کرد. تیمور در کمال ناامیدی به کوهستان شتافت و علم طغیان برافراشت، روز بیست و نهم جمادی‌الاول (هفدهم اکتبر) نادر وارد تفلیس شد و بنابر عادت خود شش هزار خانوار را به خراسان کوچانید.

از تفلیس نادر رو به جنگ خان کریمه قپلان گیرای نهاد که از ۱۷۳۳ به بعد در داغستان توقف داشت[7] در راه نادر طوایف لگزی جاروتله را تنبیه کرد که به محل آوارهای داغستان متواری شدند.

نمایندگان دولت عثمانی در این وقت وارد اردوی ایران شدند و خان کریمه به عجله مراجعت کرد و قبلاً از جانب خود حکامی را نامزد بلاد مختلفه کرده بود (سرخای برای شروان، اوسمی برای دربند، الدار برای ترخو) با وجود سرمای سخت نادر از راه آلتی آقاچ

رستم نام قراچورلو به قتل رسیده بود به فارس فرستاد و جسد سارو مصطفی‌پاشا داماد سلطان عثمانی را به ایروان گسیل داشت – مترجم.

۵.جاثلیق ارمنستان ابراهام کوتی شاهد این رزم بود و به قول او در هفتم ژوئن (به حساب قدیم) اتفاق افتاده است.

۶.در زبان داغستانی این کلمه اوتسمی نوشته می‌شود.

۷.رجوع شود به کتاب بوتکف جلد اول صفحه ۱۲۱–۳ و کتاب اسمیرنو موسوم به خوانین کریمه، چاپ اودسا، ۱۸۸۹ ص ۵۵.

به داغستان لشکر کشید خاص پولاد را شمخال کرد و اوسمی را عفو نمود و املاک قاضی آقوچه را به باد خرابی داد ولی بر سر خای دست نیافت.

انتخاب نادر به پادشاهی ایران در مغان

در هشتم رمضان (بیست و دوم ژانویه ۱۷۳۶) نادر به ملتقای رودکور و ارس رسید و در دشت مغان (نزدیک جواد) اردو زد و همهٔ امراء ولایات را دعوت کرد، به حضار گفته شد که در انتخاب شاه تهماسب ثانی یا شاه عباس ثالث که زنده بودند یا هر کس دیگر آزادند، نادر اظهار داشت که چون مقصود او انجام یافته می‌خواهد به خراسان بازگشته گوشه‌ای اختیار کند، تاج سلطنت را نپذیرفت مگر بعد از اصرار و ابرام ممتد و مشروط بر اینکه ایرانیان دست از آداب مذهب شیعه که به وسیله شاه اسماعیل متداول شده باز دارند و این مذهب راکه مخالف آبای کرام و اروغ عظام ماست ترک نمایند، به این تدبیر اتحاد ممالک اسلامی صورت گرفته مذهب شیعه خامس مذاهب اربعه خواهد شد و در فروع مقلد طریقه حضرت امام جعفر صادق‌بن امام محمد باقر خواهند گشت.

این شرط پذیرفته و محضری به مهر همهٔ حضار تهیه و در خزانه ضبط گردید آنگاه نادر شروط پنج‌گانه راکه باید به سلطان عثمانی عرضه شود ترتیب داد.

۱ - چون ایرانیان از اعتقادات سابق خود نکول کرده‌اند دولت عثمانی باید مذهب شیعه را خامس مذاهب اربعه بشناسد.

۲ - شیعیان در مکه باید رکنی خاص داشته باشند.

۳ - همه ساله از ایران امیر حاج معین و از راه شامات به حجاز برود.[۱]

۴ - همهٔ اسیران مبادله شوند.

۵ - سفرای دولتین از دو جانب معین و در پایتخت پذیرفته گردند.

علی‌پاشا ایلچی عثمانی مدافع سابق گنجه در دشت مغان شاهد این مقاوله بود.[۲]

۱.در متن جهانگشا «به طریق امیر حاج مصر و شام» است یعنی به طرز آنها نه از راه شام - مترجم.

۲.این بنا بر قول میرزامهدی خان بود. جاثلیق ابراهام در باب تشریفات ظاهری این مجلس تفاصیل بسیاری ذکر کرده است و هیچ‌کدام از این دو مورخ از اعتراض یک نفر روحانی شیعه که سر خود در این راه به باد دارد چیزی نمی‌گویند، رجوع شود به جلد اول Otter صفحه ۳۳۲، هانوی Manway.

روز پنجشنبه چهارم شوال ۱۱۴۸[1] نادر تاجگذاری کرد و برای اعلام این واقعه سفرایی به اسلامبول و سن‌پترزبورگ اعزام شدند (مأمور اسلامبول عبدالباقی خان زنگنه بود) شاهزاده رضاقلی میرزا والی خراسان شد و تهماسب قلی خان جلایر به وزارت اونصب گردید و ابراهیم‌خان ظهیر الدوله برادر پادشاه والی آذربایجان گردید (از حد قپلان کوه تا ارومیه چای).

لشکرکشی به قندهار

در این وقت فقط یک نقطهٔ تاریک در افق ایران موجود بود، ناحیه قندهار که منبع فتنه طایفه غلیزایی و محل حکمرانی حسین‌خان برادر محمود که محرک ابدالی‌های هرات محسوب می‌شد هنوز باقی بود، در دوم ذی‌الحجه (چهاردهم آوریل ۱۷۳۶) نادر از مغان حرکت و از راه گرمرود و هشترود به قزوین رهسپار گشت.

تنبیه کردان به لباس مکری و تسخیر جزایر بحرین به دست بیگلربیگی فارس و تسلیم شدن دلاورخان تایمنی که بعد از کشمکش بسیار در داور زمین مسکن گزیده بود در این ایام رخ داده است بحرین قبل از تسلط بیگلربیگی در دست شیخ جبار هوله بود. از قزوین نادر به تنبیه بختیاری‌ها رفت و در نه جمادی‌الثانی ۱۱۴۹ (اکتبر ۱۷۳۶) وارد اصفهان شد و روز هفتم رجب (دوم نوامبر) از آنجا عزیمت نواحی شرق کرد. در هجدهم شوال کرشک مسخر گشت و در بیست و یکم شوال (بیست و دوم فوریه) سپاه از هلمندگذشته، قبل از نوروز ۱۱۴۹ (۱۷۳۷) به ظاهر قندهار رسید.

نادر برجها و قلعه‌های استواری در اردوگاه خود که موسوم به سرخه شیر بود بنا نهاد و شهری جدید به نام نادرآباد برآورد، در محرم ۱۱۵۰ (مه ۱۷۳۷) بست تسلیم شد.

سیدال که مردی آواره بود[2] در قلعهٔ کلات گرفتار و به فرمان نادر کور گشت، چندین فوج به سرکوبی بلوچ‌ها روانه و یک نفر والی برای بلوچستان معین گردید.

رضاقلی میرزا به تسخیر بلخ مأمور شد و این شهر در ربیع‌الاول (ژوئیه ۱۷۳۷) مسخر

۱.بنابر جدولهای و ستنفلد پنجشنبه هشتم مارس ۱۷۳۶ مطابق بیست و ششم فوریه حساب قدیم است. ابراهام کوتی همین تاریخ اخیر را قید کرده است.

۲.سابقاً سردار اشرف افغان بود و در این ایام به حسین‌خان خدمت می‌کرد.

گشت، مردم قندوز بدخشان هم اطاعت خود را اعلام کردند.

شاهزادهٔ افشار از فرمان پدر تخطی کرده از آب جیحون گذشته از طریق قرشی (نخشب) به بخارا روی آورد، خانهای بخارا و خوارزم مغلوب شدند، ولی چند تن از سرداران لشکر شاهزاده به هلاک رسیدند، نادر از شنیدن این اخبار ناخشنود شد پسر را به بازگشتن از ماوراء جیحون فرمان فرستاد.

روز بیست و دوم ذی‌القعده ۱۱۵۰ (سیزدهم مارس ۱۷۳۸) نادر امر حمله عام به قندهار داد، اما یورش افواج بختیاری و کرد و ابدالی در آغاز کار بی‌نتیجه ماند، روز دوم ذی‌الحجه بختیاری‌ها برج ده ده را گرفتند و قندهار تسلیم شد، حسین‌خان غلیزایی و ذوالفقارخان ابدالی با خویشاوندان آنها به مازندران تبعید گشتند و قلعهٔ قندهار با خاک یکسان شد.[۱]

در نوزدهم محرم ۱۱۵۱ (نه مه ۱۷۳۸) سفیر عثمانی رخصت یافت که به نظارهٔ فتوحات نادری بپردازد[۲] ولی چون جوابی که آورده بود راجع به تخمیس مذاهب منفی بود نادرشاه علی‌مرادخان را به استامبول فرستاد که مذاکرات را دنبال کند.[۳]

لشکرکشی به هندوستان

می‌توان علت سوق سپاه به قندهار را این دانست که نادر می‌خواست سرحدات ایران را به آخرین خط توسعهٔ عهد صفوی رسانده و سدهای دشمنان را بشکند، اما سبب پیش رفتن او به جانب هند این بود که آن ممالک را بی‌پاسبان و خزانهٔ دولت ایران را از لشکرکشی‌های بی‌پایان خود خالی می‌دید، از این تاریخ همهٔ مورخین خارجی از فقر مملکت ایران سخن رانده‌اند.[۴] بهانه‌های جنگ بسیار بی‌اساس بود، نادر از محمدشاه رنجیده بود که چرا به سفرای او در باب منع فراریان افغان به خاک هندوستان جواب

۱.سکنه آنجا را در نادرآباد سکونت دادند و حکومت آنجا را به عبدالغنی خان ابدالی واگذاشتند – مترجم.

۲.همراه او یک نفر موسیقی‌دان ارمنی آرتن نام بود که وقایع سفر خود را نوشته است.

۳.همه تکالیف نادر پذیرفته شده بود الارکن مسجدالحرام – مترجم.

۴.رجوع شود به اوتر Otter جلد اول صفحه ۲۲۴؛ نماینده روس مقیم اصفهان (رجوع شود به سولویف Soloviev) در این باب مثل خوبی ذکر کرده است. مادر احمدخان که چندی در روسیه ایلچی بود در این وقت مجبور شد تن به خدمتکاری نمایندگی روس بدهد.

مقتضی نداده است.

در اثنای توقف در قندهار نادر از اوضاع پریشان هندوستان که در معرض تاخت و تاز مهرت‌ها و گرفتار بی‌لیاقتی محمدشاه و دچار رقابت و منافسه وزرای دربار بود آگاهی یافت، چند تن از امراء درگاه محمدشاه خراسانی بودند بنابراین بسیار محتمل است که نادر در نهان با بعضی از آنها روابطی داشته است.[۱]

بیست و دوم ماه صفر ۱۱۵۱ (دوم ژوئن ۱۷۳۸) غزنین فتح شد و کابل در دوازدهم ربیع‌الاول (سی‌ام ژوئن) و جلال‌آباد در سوم جمادی‌الثانی (هفدهم سپتامبر) مسخر گشت. در این اوقات نصرالله میرزا عوزبند و بامیان را عرصهٔ تاخت و تاز خود کرده بود، رضاقلی میرزا در اردوگاه نادر در بهار سفلی پنج فرسنگی جلال‌آباد به خدمت پدر رسید و نیابت سلطنت ایران و اختیار تغییر و تبدیل بیگلربیگی‌ها را یافت. نادر دو تاج به پسران خود رضاقلی میرزا و نصرالله میرزا عطا کرد. ناصرخان والی پیشاور معبر خیبر را به وسیلهٔ افغانها مسدود کرد، اما نادر از راه صعب‌العبور سرچوبه گذشته ناصرخان را گرفتار کرد.

در پیشاور خبر قتل ابراهیم خان برادر نادر به دست لزگی‌های جاروتله رسید و پادشاه اصلان‌خان قرقلو را به جای او به حکومت آذربایجان فرستاد و در پانزدهم رمضان (بیست و هفتم دسامبر) راه دهلی را پیش گرفت. پس از فتح لاهور، نادر، زکریاخان (خراسانی) را به حکمرانی آنجا باقی گذاشت و ناصرخان را حکومت پیشاور و کابل ارزانی داشت.

نادر چون در روز بیست و ششم شوال (شش فوریه ۱۷۳۹) از لاهور بیرون رفت شنید که محمدشاه با سیصد هزار تن سپاه و دو هزار توپ[۲] به کرنال[۳] رسیده است و در محلی که میان رود[۴] و جنگل است اردوگاه دارد. نادر موفق شد که ارتباط محمدشاه را با

۱.رجوع شود به شایعاتی که در کتاب اوتر Otter جلد اول ضبط است؛ رجوع شود به کتاب الیو داوسن فصل هشتم صفحهٔ ۶۰.

۲.سرکار قسمت ۲ صفحه ۳۳۷ عدهٔ جنگجویان را هفتاد و پنج هزار نفر و خدمه اردو را یک نفر تخمین کرده است.

۳.یکصد و سی و پنج کیلومتر (بیست فرسنگ) در شمال شاه جهان‌آباد (دهلی).

۴.مراد رودخانه فیض است که علی‌مردان‌خان زنگنه آن را به شهر شاه جهان‌آباد جرای کرده است –

پایتخت او قطع کند. چون سعادت‌خان[۱] حکمران او بود که اصلاً خراسانی بود با لشکری جرار فرا رسید، نادر شتابان به مقابلهٔ او شتافت و به این طرز جنگ روز پانزدهم ذی‌القعده ۱۱۵۱ (سی و چهارم فوریه ۱۷۳۹) شروع و به فتح نادرشاه خاتمه یافت. با اینکه شهریار ایران بیش از پنجاه و پنج الی هشتاد هزار سوار نداشت[۲] پس از سه ساعت رزم آزمایی خان دوران سپهسالار هندوستان به سختی مجروح و سعادت‌خان گرفتار شد. آتش باران تفنگ‌چیان (حزایرچی) نادری که از روی کمال استادی بود پادشاه نالایق هند را در اردوی خود متوقف و سرنوشت او را معین کرد. معذلک نادر به خوبی می‌دانست که رفته رفته قوای او در کشور عظیم هندوستان مستهلک و مستغرق خواهد شد.[۳] و راضی شد با نظام‌الملک که وکالت تام داشت وارد عقد مصالحه شود و مبلغ نسبتاً مختصر پنجاه لک (پنج میلیون) روپیه را بپذیرد، چند روز بعد بنابر دعوت نادر محمد شاه به خیمه او آمد مورد عنایت و محبت واقع شد.[۴] لکن خیمه و خرگاه شاه هند کماکان محصور لشکر ایران بود و افراد سپاه او از شدت گرسنگی تدریجاً پراکنده می‌شدند، نادر از این تسلط خود استفاده کرد از پادشاه هند بیست کرور (دویست میلیون)[۵] روپیه دویست میلیون سپاه امدادی تقاضا کرد. سعادت‌خان به اتفاق تهماسب قلی‌خان جلایر به دهلی وارد شد و حاکم آنجا کلیه خزاین را به جلایر تسلیم کرد. روز نه ذی‌الحجه (بیستم مارس ۱۷۳۹) نادر و محمدشاه به پایتخت داخل شدند، نام نادر در خطبه مذکور و به اسم او سکه مضروب شد روز پانزدهم ذی‌الحجه (بیست و ششم مارس) نادر به بازدید محمدشاه رفت. بعداز ظهر آن روز شایع شد که نادر در قصر شاهی به قتل رسیده است اوباش و غوغای دهلی به سربازان ایران حمله برده چندین هزار نفر[۶] را در کوچه و بازار هلاک کردند. صبح روز بعد نادر به مسجد رفت فرمان قتل عام داد[۷] که در ساعت نه صبح

---

۱. برهان‌الملک – مترجم.

مترجم.

۲. سرکار تاریخ سیزدهم فوریه را قید می‌کند.

۳. رجوع شود به کتاب اوتر Otter قسمت اول، ص ۴۰۴.

۴. مذاکرات به زبان ترکی شد.

۵. ۲۰ کرور علی‌الحساب ۵۰۰۰۰۰ × ۲۰ یعنی ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ می‌شود. شفق.

۶. از ۳ تا ۷ هزار نوشته‌اند.

۷. میرزامهدی‌خان عده کشتگان را ۳۰/۰۰۰ می‌نویسد.

شروع و در دو بعدازظهر به امر نادر که بر غضب خود مستولی شده بود خاتمه یافت.[۱]
قحط و فقر که نتیجهٔ این حوادث ناگوار بود بر دهلی حکمفرما شد و نادر با این حال دو ماه در دهلی توقف کرد و در ۲۶ ذی‌الحجه (۶ آوریل) پسر دوم او نصرالله میرزا با یکی از شاهزاده خانم‌های مغولی هند مزاوجت کرد.

تمام توجه جهانگشای بزرگ معطوف به گرفتن مال از مغلوبین بود، میزان مال هنگفتی که گرفته است کاملاً معلوم نیست، آنندرام ندیم هندوستان ۶۰ لک (شش میلیون) روپیه نقد پنج لک (پنج میلیون)[۲] جواهر می‌نویسد که از جمله الماس معروف به کوه نور و تخت طاووس بود. لشکریان ایران پاداش نیک یافتند و حتی مأموران و مستخدمین خیمه خرگاه هر یک از شصت تا صد روپیه نصیب گرفتند، مملکت ایران را سه سال از مالیات معاف کردند لکن این باران طلا دنباله نداشت و وجوه مبذوله به زودی تقلیل یافته پس گرفته شد.

روز سه صفر ۱۱۱۵ (دوازدهم مه ۱۷۳۹) انجمنی بزرگ در دهلی فراهم آمد و نادر در حضور آن جماعت تاج سلطنت هند بر سر محمدشاه نهاد و او به نشانهٔ سپاسگزاری از این عطای پادشاهی، ولایت مغرب (شمالی غربی) سند را از کشمیر تا ولایت هند به نادر تقدیم کرد، منطقه تته و بنادر آن هم جزء این ولایات بود. نواحی شرق سند که لشکر نادر در آن مشغول بود به تدریج و به تناسب پرداخت وجوه باید تخلیه گردد.

روز هشتم صفر ۱۱۱۵ (هفدهم مه ۱۷۳۹) نادر پس از پنجاه و هفت روز توقف در دهلی به جانب شمال رهسپار شد. طغیان آبها بازگشت سپاه را دشوار و طویل کرد، در راه نادر افغانهای یوسف‌زایی را تنبیه کرد و در اول رمضان (دوم دسامبر) وارد کابل شد و در آنجا چهل هزار افغانی و هزاره را در اردوی خود داخل کرد.

بنه و اثاثه را به هرات فرستادند لکن چون از رفتار خدایارخان عباسی حاکم سند[۳]

۱.حتی هرچرندس هندی هم نادر را سفاک و بی‌رحم نمی‌شمارد، رجوع شود به ص ۳۶۰-۹.

۲.۵ لک (۵۰۰/۰۰۰) می‌شود (شفق).

۳.در باب این سردار که از اهالی سیوی و حائز مقام روحانی هم بوده رجوع شود به تاریخ ملکم جلد دوم، ص ۸۸ و کتاب راورتی Raverty موسوم به یادداشت‌های مربوط به افغانستان ۱۸۸۸، ص ۶۱۴ مضمون این حاشیه در ترجمه تاریخ ملکم مربوط به میرنور محمدعباسی کالوری حاکم سند است نه خدایارخان عباسی، ص ۳۲، جلد دوم - (مترجم).

اطمینان حاصل نبود نادر مجبور شد که عطف عنان به جانب دشت هند کند، این لشکرکشی اخیر نادر را باید از جمله عجایب کارهای دوره حیات او شمرد.

از طریق بنکش و املاک وزیری‌ها نادر وارد دیزهٔ اسماعیل‌خان شد پنجم شوال (پنجم ژانویه ۱۷۴۰) و از آنجا در پانزدهم شوال (پانزدهم ژانویه) به دیزهٔ غازی‌خان رسید و حکام هر محل سر تسلیم پیش آورند.

در چهاردهم ذی‌القعده (دوازدهم فوریه) نادر به لارکارنه (در جنوب غربی سوکور) وارد شد، خدایار به سمت گجرات و سورت گریخته بود، روز بیست و یکم ذی‌القعده (نوزدهم فوریه) نادر از شط سند گذشت و از میان جنگل و نیزار هفت روزه خود را به شاه داپور رسانید (در شمال نواب شاه و شمال شرقی حیدرآباد)، از آنجا به یک یورش سی فرسنگ راه بیابان را بریده و ناگهان در برابر عمر کوت (شمال تارده پرکرولایت بمبئی) ظاهر شد، خدایار در این شهر خود را از حمله نادری ایمن می‌پنداشت، ولی قلعه عمر کوت مسخر و یک کرور جواهر به نادر تقدیم گردید. روز پنجم ذی‌الحجه (چهارم مارس) نادر از عمر کوت حرکت کرد و پس از یازده روز وارد لارکانه شد.

پس از نوروز ۱۱۵۲ (۱۷۴۰) نادر ولایات جدیدالتصرف را سه قسمت کرده به خدایار (که شاه‌قلی لقب) و محبت‌خان والی بلوچستان و خوانین داود پوترا[۱] سپرد. در این اوقات تقی‌خان حاکم فارس با سفاینی که تازه ساخته شده بود وارد کچ مکران شد ولی نظر به نامساعدی [هوا] نادر او را امر به توقف داد.

یورش به بخارا

نادر پس از ترک لارکانه در سیزدهم محرم ۱۱۵۳ (دهم آوریل ۱۷۴۰) راه سیوی و دادروشال و فوشنج را پیش گرفت و روز هفتم صفر (چهارم مه) وارد نادرآباد شد. که دو سال و هفت روز پیش از آنجا عزیمت فتح هند کرده بود[۲] در دهم ربیع‌الاول (پنجم ژوئن) به هرات وارد گشت، تخت طاووس و خیمهٔ بسیار مجللی به شادمانی فتوحاتی که نصیب

---

۱. ولایت شکارپور در سند علیا به خاندان داود پوترا تفویض شد. در باب احوال این دودمان رجوع کنید به کتاب را راورتی یادداشتهای راجع به افغانستان، ۱۸۸۸، ص ۶۱۴ و ص ۶۶۲.

۲. شروع لشکرکشی اول صفر ۱۱۵۱ (بیست و یکم ۱۷۳۸) بود.

نادر شده برافراشتند. در تاریخ نادر عید بسیار کم است نادر بعد از پانزده روز حرکت کرد از راه قراتپه بادغیس و ماروچاق و چیچکتور و اندخود در هفتم جمادی‌الاول (سی و یک ژوئیه) به بلخ رسید. از هندوستان نجاران بسیاری برای ساختن کشتی فرستاده بود، در این وقت هزار و صد کشتی که هر یک گنجایش هزار من بار داشت بر جیحون آماده بود، روز هفدهم جمادی‌الاول (ده اوت) نادر شاه به جانب کلیف راند و توپخانه و آذوقه را از راه آب حمل کرد، در کرکی نمایندگان اهل بخارا را به خوبی پذیرفت و رضاقلی میرزا را طلایه کرده به چارجوی فرستاد و علی‌قلی‌خان پسر ابراهیم‌خان را[1] از ساحل یمین جیحون روانه کرد. هجدهم جمادی‌الثانی (سی و یکم اوت) نادرشاه به چهارجوی رسید و در ظرف سه روز جسری بر شط ساخته شد، روز چهاردهم جمادی‌الثانی (شش سپتامبر) به ساحل راست گذشت و وزیر بخارا (حکیم بی‌اتالیق) را بار داد و او را از حسن نیت خود نسبت به ابوالفیض‌خان حاکم بخارا مطمئن ساخت. روز نوزدهم جمادی‌الثانی (یازدهم نوامبر) نادر از راه قرارکول به نزدیکی بخارا رسید و خان را به خدمت پذیرفت. جیحون را سرحد قرار دادند و با اینکه فرمانروایی ابوالفیض‌خان در جانب شرقی رود جیحون شناخته شد او را مجبور کردند که بیست هزار نفر از ترکمان و ازبک ملازم رکاب نادری کند، به این طریق پیوسته شهریار ایران در سیاست همسایه خود نظارت داشت. از نکات قابل توجه این است که نادر شاه برای اعلام تفوق خود تاج بر سر ابوالفیض خان نهاد[2]، علی‌قلی میرزا با یکی از خواتین چنگیزی مزاوجت کرد[3] و دختر دیگرش به حرمسرای نادری درآمد.

تهماسب قلی‌خان جلایر به ایالت همه نواحی واقع در شمال شط سند «تاتبت» منصوب گشت و نادر دستور داد که این امر با زکریاخان حکمران لاهور و مولتان متفق بوده و به یکدیگر یاری دهند.

---

۱. که بعد عادل‌شاه لقب یافت.

۲. یک فوج به ریاست لطفعلی‌خان به جانب سمرقند راند. سنگ مزار تیمور و در آهنین مقبره او را به مشهد منتقل کردند اما آخرالامر نادر پشیمان شده آنها را به سمرقند باز فرستاد. رجوع شود به «زاپیسکی Zapeski بار تولد فصل ۲۵، ص ۸۳ تا ۸۸ بنا به روایت محمدکاظم).

۳. دختر ابوالفیض‌خان - مترجم.

فتح خوارزم

در شانزدهم رجب (هفدهم اکتبر) نادر از خوارزمی شتافت که هنگام توقف نادر در هندوستان در سرحدات سرخس و ابیورد تاخت و تاز کرده بود. ترکمانان خوارزم همه در چارجوی آماده کارزار بودند لکن نادر از جیحون گذشته و آنان را منهزم کرد بیست و یکم رجب ۱۱۵۳ (دوازدهم اکتبر ۱۷۴۰) نادر فرمان داد تا سفاین حامل آذوقه و قورخانه به جانب خوارزم روانه شوند[۱] و خود در بیست و ششم رجب (هفدهم اکتبر) از چهار جوی عزیمت کرد و سیزدهم شوال (سه نوامبر) به داوابوینی (تویامویون)[۲] سرحد خوارزم رسید. ایلبارس سپاه خود را در هزار اسب گرد آورد ولی چون از حصار بیرون نیامد نادر قلعه (قورغان) در داوابوینی ساخته به سوی خیوه پایتخت خوارزم رهسپار گشت، ایلبارس مجبور شد که در طول رود جیحون از پی نادر برود، ترکمانان یموت و تکه، جنگ را شروع کردند ولی دفع شدند، ایلبارس به خانقاه رفت که یکی از قلاع خمسه خوارزم به شمار می‌آمد. روز بعد در جنگ شکستی فاحش یافته در قلعه حصاری شد. مدت سه روز آتش فشانی توپخانه بود و در بیست و چهارم شعبان ۱۱۵۳ (چهاردهم نوامبر ۱۷۴۰) قلعگیان تسلیم شدند، ایلبارس را به حضور نادر آوردند که او را با بیست تن از اعیان خوارزم به هلاکت رسانید. علت این قتل که مخالف رسم و عادت نادر بود این است که ایلبارس قبلاً سفرای پادشاه ایران را کشته بود. طاهرخان را که نسبت به چنگیزخان می‌رسانید و در خدمت نادر به سر می‌برد حکمرانی خوارزم دادند.[۳]

ابوالخیرخان امیر قرقیزهای قزاق به یاری ایلبارس آمده بود، چون کار را از دست رفته دید عنان هزیمت پیچاند و چون نادر امر داد که آب را از خندقهای خیوه باز گرفتند ازبکان بی‌حاصلی مقاومت خود را دریافتند و تسلیم شدند و نادر بنا بر سیاستی که داشت چهار هزار نفر ازبک را ملتزم اردوی خویش کرد و دوازده هزار نفر از اسرای ایرانی را نجات بخشیده در حوالی ابیورد مسکن داد و برای آنها شهری مستحکم به نام خیوه‌آباد ساخت. اسیران روس که در خوارزم بودند به اوطان خود فرستاده شدند. نادرشاه روز

---

۱. تفصیل جالب توجهی از این واقعه در کتاب عبدالکریم است، ترجمه کلادوین، ص ۵۶.

۲. در جهانگشا دیوه‌بونی که ابتدای معموره خوارزم است می‌نویسد - مترجم.

۳. محمدطاهرخان پسر محمدولی‌خان ازبک از نسل جوجی پسر چنگیز - مترجم.

هفدهم رمضان (شش دسامبر) از خیوه حرکت کرد، از راه چارجوی چهارم شوال (سی و سوم دسامبر) و مرودشت به کلات و میاب وکوبکان که مولد و منشأ او بود رفت، بناهای تازه در آنجا برآورد، در آخر شوال نادر به مشهد وارد شد و هدایای گرانبها به حرم مطهر امام رضا (ع) تقدیم کرد.

در این اوقات ایلچی از هندوستان رسیده، رسماً از جانب محمدشاه واگذاری منضمات پرکنه کابل و تته واقع در یسار شط سند را به نادر اعلام کرد[۱]، خراج سالیانه این ولایت صدو بیست هزار تومان بود.[۲]

تنبیه جار

نادر هرگز طغیان و شورش را از خاطر نمی‌برد، قبل از عید نوروز به عزم سرحد دیگر کشور خویش عزیمت کرد تا به قصاص خون برادر لگزی‌ها راکیفر بدهد، نظر به قلت آذوقه و قحطی، طریق خبوشان و استرآباد و مازندران را پیش گرفت. در راه خبر یافت که افغانهای ابدالی که قبلاً اعزام شده‌اند به قانیق (الزان) رسیده و در پانزدهم ذی‌الحجه (سه مارس ۱۷۴۱) طوایف جار و جادوخ و اق زیبر را پایمال سم ستور کرده‌اند، نادر فرمان داد تا دویست هزار روپیه به این سربازان دلاور انعام دادند.[۳]

سوءقصد به نادر

هنگامی که نادر از مازندران می‌گذشت حادثه‌ای رخ داد که منشأ تغییر اخلاق و رفتار او گشت. روز بیست و هشت صفر ۱۱۵۴ (پانزدهم مه ۱۷۴۱) در حوالی قلعه اولاد شخص مجهولی که در میان جنگل خود را پنهان کرده بود گلوله انداخت او را

۱.مقصود پرکنه‌هایی است در جنوب و مشرق رود سند که اگرچه بنابر قرارداد به محمدشاه تعلق می‌گرفت، ولی از محض سپاسگزاری از نادر آنها را هم به ایران واگذاشت، در سابق هم از متعلقات ایالات کابل و تته محسوب می‌شد که جزء قلمرو ایران شده بود مترجم.

۲.اجبار محمدشاه به تقدیم این هدیه بدیهی و آشکار است. میرزا مهدی‌خان با بیانی مضطرب شرح می‌دهد که چگونه نادر با ارسال چند اسب... و چند خربزه از شاه هند اظهار تشکر کرد.

۳.لشکریان تا رود سمور پیش رفتند ولی هنگام بازگشت از سرما صدمه بسیار دیدند.

مختصر جراحتی رسانید،[۱] رضاقلی میرزا که از پی پدر می‌آمد قراولان را پیش خواند اما ضارب مجال یافته و گریخته بود. میرزامهدی‌خان در فصلی که راجع به حوادث داغستان نوشته ضارب را[۲] غلام‌آقامیرزا پسر دلاورخان تایمنی دانسته است. اما رضاقلی میرزا که در غیاب پدر رفتارهای ناهنجار کرده بود[۳] متهم به تحریک شد. نادر علی‌العجاله فرزند را در تهران گذاشت که در آنجا متوقف باشد و خود راه قزوین را گرفت و در نیمهٔ ربیع‌الاول (آخر مه ۱۷۴۱) به آنجا رسید.

لشکرکشی به داغستان

نادرشاه از راه قراچه‌داغ و بردع به قبله وارد و از شاه داغی گذشته داخل داغستان شد. در اول جمادی‌الاول (پانزدهم ژوئیه) در ناحیه غازی قموق بود. این دفعه شمخال که اوسمی قراقیتاق‌ها بود و سرخای‌خان امیر تازی قموق به حضور نادر آمدند. اما فتح ولایت آوارها را بعد از پانزده روز مجبور شدند ترک کنند. در ناحیه قراقیتاق‌ها هم نمایندگان نادر مقتول شدند این وقایع نادر را به خشم آورد و اعلام کرد که تا داغستان را به اطاعت نیاورد باز نخواهد گشت، نمایندگان روس گمان می‌کردند که نادر خیال لشکرکشی به مملکت آنها دارد[۴] اما چون روسیه اصلی چندان ثروتی نداشت و غنایمی از آنجا به دست نمی‌آمد نادر چشم به نواحی شمال قفقاز دوخته بود واطلاعاتی هم از معابر کریمه کسب می‌کرد همچنین روس‌ها بیم داشتند که نادر با مساعدت التون[۵] که از

۱.دست راست نادر مجروح و شصت چپ او قطع شد و عمداً خود را از اسب به زیر افکند که تیر تکرار نیاید مترجم.

۲.نیک‌قدم نام داشت مترجم.

۳.در سبزوار برادر زن خود شاه تهماسب ثانی را به قتل رسانید و بنابر روایت براتیس چف Bratischev و اوتر، جلد اول ص ۲۴۱ زن خود را نیز که نسبت به قتل برادرش اعتراض می‌کرد هلاک کرد. در باب جریمه‌ها و پول‌گیری‌های او به کتاب اوتر رجوع شود.

۴.در نامه‌ای که نایب‌السلطنه روس آنالئو پولدونا (سیزده اکتبر) ۱۷۴۱ به کنت دولی نار نوشته این عبارت دیده می‌شود: سفیر ایران (محمدحسین) با تمام فیل‌های او و همانطور که سفیر ترک پذیرفته شده بار یافت. می‌گویند یکی از مقاصد سفیر ایران این است که پرنسس الیزابت را (که در آتیه ملکه روس شد) برای پسر نادرشاه خواستگاری کند و اگر مضایقه کنیم با ما به جنگ خواهد پرداخت. رجوع شود به سولویف فصل ۲۱ یادداشت صفحه ۱۴۱.

۵.Elton

خدمت روس‌ها نزد پادشاه ایران رفته بود سفاینی در بحر خزر می‌خواهد راه بیندازد[۱] محض احتیاط دولت روس در ماه مه ۱۷۴۲، چهل و دو هزار نفر سپاهی در قزلر مجتمع ساخت[۲]، در آخر اکتبر ۱۷۴۲ (رجوع شود به «ستیل») هنگامی که نادر در باشلو بود مجلس محاکمه ترتیب داد و اعضاء آن را با نظر خاصی انتخاب کرد. این هیئت رضاقلی میرزا را به جرم تحریک ضارب نادرشاه محکوم کردند، پدر فرزند را نابینا ساخت. وقایع‌نگاران روس کاملاً معلوم کرده‌اند که لشکرکشی داغستان چقدر بی‌حاصل و زیانبخش بوده و قشون ایران چگونه از قحط آذوقه و شدت سرما رنج دیده است.[۳] نادر سخن از استعفا و تسلیم سلطنت به یکی از فرزندان خود به میان آورده و چند نفر صنعتگر به کلات فرستاده بود که بنایی برای اقامت او بسازند.

در این وقت مجدداً نادر به عثمانی متوجه شد. در ماه ذی‌القعده ۱۱۵۴ (ژانویه ۱۸۴۲) سفیر ایران از اسلامبول گذشت و خبر داد که سلطان از قبول تخمیس مذهب خودداری کرده است. بنابراین نادر به سلطان اطلاع داد که اگر چه املاک ایران را در همه‌جا غیر از عثمانی مجدداً به دست آورده است ولی به اعتقاد او ایجاد صلح در میان مسلمین مهم‌تر از خاک و آب است[۴] و به طلب حرف خود حاضر است که شخصاً به عثمانی برود. در همین وقت نادر به تمام ملت ایران اعلام کرد که دست از عقاید فرعیه که شاه اسماعیل در مملکت داخل کرده باز داشته تصمیمات انجمن دشت مغان را تأیید نموده و نسبت به سه خلیفه نخستین شرایط احترام را به جا آورند.[۵] بعد از نوروز سال ۱۱۵۵ (۱۷۴۲) نادر در بیست و پنجم ربیع‌الاول (سی‌ام مه) مجدداً لشکر به داغستان راند طبرستان را به باد غارت داد. شمخال و سرخای در خدمت نادر بود ولی اوسمی در

۱.ملکم جلد ۲، ص ۱۰۲، «یک نفر انگلیسی فعال ولی غماز بود» راجع به سرگذشت‌های او رجوع شود به کتاب‌های هانوی و لرچ و سولویف.

۲.بوتکف جلد اول ص ۲۲۰.

۳.رجوع شود به بیانات نماینده روس براتیس‌چف که آن وقت در دربند بود. رجوع کنید به جدولهای بوتکف جلد سوم، ص ۱۳۰۷.

۴.مشکل است معلوم کرد که مراد نادر از املاک ایران خاکی است که در تصرف شاه اسماعیل بوده یا آنچه امیر تیمور در دست داشته است.

۵.رجوع شود به متن کامل این مطلب در ترجمه جونز جلد ۲، ص ۱۲۹-۱۳۲ در نسخ فارسی تاریخ نادری متن خلاصه شده است.

قلعهٔ قریش متحصن شده بود. نادر او را محاصره کرد و عاقبت گریخته باز نزد آوارها رفت، ولی طایفه او که قراقیتاق باشد امان آورد و قلعه او با خاک یکسان شد.

شورش‌ها

توقف ممتد نادر در داغستان که یک سال و نیم طول کشید منشأ انحطاط سلطنت نادری است. این پادشاه بیش از پیش بدگمان و قسی‌القلب گشت. از هر طرف علم طغیان برافراشته شد. در خوارزم پسر ابوالخیر قزاق، طاهرخان راکه از جانب نادر حکومت داشت هلاک کرد و بر خوارزم مستولی شد. اما همین‌قدر که نصرالله میرزا متوجه آنان شد مردم خوارزم به مرو آمده اظهار فرمانبرداری کردند. پس از آن ازبکانی که در اردوی نادر بودند استدعا کردند که پسر ایلبارس که به فرمان نادر کشته شده بود جانشین پدر و حاکم خوارزم شود. تراکمهٔ یموت وکتکه که هنوز در خوارزم جای داشتند به خراسان کوچ داده شدند.

در ماه شوال (دسامبر ۱۷۴۲) درویشی در بلخ علم طغیان برگرفت گروهی «از خراسانیان و قزلباش» را به هلاک رسانید اما آخرالامر اسیر و محبوس شد.

لشکرکشی به عراق عرب

نادر پیدایی آرامش در داغستان را مغتنم شمرد.[۱] در شانزدهم ماه ذی‌الحجه ۱۱۵۵ (دوم فوریه ۱۷۴۳) از آنجا خارج و شب نوروز وارد مغان شد (۱۱۵۶) و از راه قراچمن، تبریز، سنندج، شهر زور حرکت کرد و توپخانهٔ او از سمت همدان، کرمانشاه، ذهاب به عراق رسید. احمدپاشا که از آشنایان دیرین نادر بود از بغداد هدایایی چند نزد او فرستاد ولی عذر خواست که نمی‌تواند شهر را تسلیم کند. نادر اطراف بغداد را به تصرف آورده خواجه‌خان چمشکزکی را مأمور فتح بصره کرد و فرمان داد که سفاینی را که نزدیک هویزه جمع شده است به کار ببرد.[۲]

---

۱. بنا بر قول مورخ رسمی نادر حتی روساء «قومان (که در ترکی قومین گویند) و نوغای و چرکس طوق اطاعت به گردن نهادند»، ولی در حقیقت فقط تعهدات شخصی و فردی در میان بوده است.

۲. در کرخه (؟)

روز چهارده جمادی‌الثانی (پنج اوت) نادر به کرکوک رسید. پس از یک هفته آی‌قلعه تسلیم شد و اربیل در یک روز به دست آمد. در کرکوک به سمع شهریار ایران رسید که سلطان عثمانی پس از شنیدن پیغامها و پیشنهادهای احمدپاشا فتوای شیخ‌الاسلام را دایر بر تباین مذهب شیعه با دین اسلام و مباح بودن قتل و اسارت ایرانیان منتشر ساخته است، پس در دهم رجب (سی‌ام اوت) نادر شاه از کرکوک خارج و بیست و ششم رجب به مقام یونس نبی در برابر موصل وارد شد، جسری بر دجله بسته شهر را محصور کردند. اگرچه شهر تسلیم نشد ولی مردم آن چون لازم دیدند که نادر را به نحوی خرسند کنند وعده دادند که نمایندگانی به اسلامبول روانه کرده و موجبات رضایت خاطر پادشاه ایران را فراهم آورند. در این وقت ایلچی احمدپاشا وارد شد و سخنان شخص سلطان را حاکی از اینکه قبول تخمیس مذاهب باعث فتنه عام خواهد گشت بیان کرد. سلطان از نادر تقاضا کرده بود که به خاک ایران بازگشته و با احمدپاشا قرارداد لازم منعقد کند. نادر روز دوم رمضان ۱۱۵۶ (بیستم اکتبر ۱۷۴۳) به سمت کرکوک و خانقین رهسپار شد.[۱]

انجمن دینی

نادر بقاع متبرکهٔ شیعیان را که در عراق است زیارت و مزار ابوحنیفه را نیز طواف کرد. در نجف مجمعی بزرگ از روحانیون گرد آورده مذاکرات این مجلس را از روی یادداشت سویدی که یکی از مشایخ اهل تسنن بوده در دست داریم. نتیجهٔ قطعی مجمع که به قلم میرزامهدی‌خان نوشته شده در تاریخ او ثبت است. بعد از مقدمهٔ تاریخی در این صورت مجلس مواد میثاق مغان تجدید شده است با این اختلاف که به جای تقاضای رکن خامس در مکه شیعیان فقط می‌خواهند با رکن شافعی شریک شوند. اعضاء سابق انجمن مغان در این مجلس بازگشت خود را از عقاید باطله و آثار مبتدعهٔ شاه اسماعیل تأیید و تسجیل کردند. علماء عراق به امامت حضرت امام جعفر صادق اقرار و مذهب ایرانیان را که به حقانیت سه خلیفه نخستین اسلام ایمان آورده بودند تصدیق نمودند. علمای

۱.راجع به عدم کامیابی نادر در محاصره موصل رجوع شود به قسمت نقل ترکی کتاب «هامر» فصل ۴۸ و قول یکی از عیسویان محلی در یونیون.

ماوراءالنهر هم اشخاصی را که بر ضد ایرانیان قیام کنند کافر شناخته و فروع مذهب جعفری را موافق اسلام دانسته اعلام کردند.[۱]

نادر و زنان او مبالغی کثیر برای تزیین و تذهیب عتبات عالیات و مزار ابوحنیفه خرج کردند، نادر از راه مسیب و حوالی بغداد و پل ینگجه به خاک ایران بازگردید. احمدپاشا که مردی زیرک و محیل بود چندان در احترام و تکریم نادرشاه مبالغه کرد که جهانگشای افشار هنگام خروج از عراق فرمان داد کرکوک و اربیل و قورنه را که در نزدیکی بصره است با چند نقطهٔ دیگر به او پس بدهند.

شورش در شروان

از جمله اسباب حرکت معجل نادر از عراق وصول اخبار وحشت آسا از ایران بود، در موصل شنید که در شروان شخصی سام نام که خود را پسر شاه سلطان حسین می‌خواند علم طغیان برداشته و پسر سرخای[۲] به یاری او برخاسته است، نادر نصرالله میرزا را به دفع فتنه آنان گماشت، شورشیان در نزدیکی باغشاه در چهارم ذی‌القعده (سی‌ام دسامبر ۱۷۴۳) مغلوب شدند و قلعهٔ آق سو مجدداً به دست ایرانیان افتاد و سام موفق به فرار گردید.

فتنه در فارس

شورش فارس خیلی مهمتر از انقلاب داغستان بود، تقی‌خان بیگلربیگی و سردار کلبعلی خان کوسه احمدلو در این وقت در عمان جنوب خلیج‌فارس بودند، نادر آنها را به حضور طلبید و سردار دیگری به جای آنان گماشت. اما تقی‌خان، کلبعلی‌خان را کشت و راضی به عزل خود نشد[۳] و با جانشین خود معارضه کرد. این شخص[۴] که سابقاً در روسیه سفیر بود به وسیلهٔ کشتی خود را خلاص و به سواحل ایران رسانید تقی‌خان به شیراز وارد

۱.در این سند تاریخی اشارهٔ خفی دیده می‌شود که شیخ‌الاسلام عثمانی مذهب جعفری را تصدیق کرده است.

۲.محمد نام - مترجم.

۳.سردار کلبعلی خان پدر مادران سه فرزند نادرشاه بود. دختر بزرگ او مادر رضاقلی میرزا بود که در بیست و پنجم جمادی‌الاول / ۱۱۳۱ پانزدهم آوریل ۱۷۱۹ تولد یافت و از دختر دیگرش نصرالله میرزا و امام‌قلی میرزا متولد شدند.

۴.محمدحسین خان قرقلو امیر آخورباشی - مترجم.

شد. وی مردی لایق بود و در سایه حمایت نادر به مقامات عالی رسیده بود بنابراین نادر از طغیان پروردهٔ خود بسیار خشمناک و متأثر گردید آخرالامر این امیر دستگیر و به امر نادر خصی شد.[۱]

شورش قاجاریه

نادر روز پانزدهم ذی‌الحجه (سی‌ام ژانویه ۱۷۴۴) از شهربان حرکت کرد و چون به ماهیدشت رسید شنید که طایفه قاجار بر پسر حاکم استرآباد شوریده با ترکمانان یموت همدست شده‌اند[۲] حاکم استرآباد قاجاریه را تنبیه کرد و راه افراط سپرد.[۳]

در خوارزم هنوز آتش فساد شعله‌ور بود و نادر برادرزاده خود علی نقی‌خان را با رتبهٔ سپهسالاری و اختیار تام به آن سامان فرستاد.

خروج صفی‌میرزا مجعول در قارص

نادرشاه عید نوروز ۱۷۴۴ / ۱۱۵۷ را در کنگاور گذرانید، در اینجا خبر دسایس عثمانیان به سمع او رسید که احمدپاشا جمال اوغلو حاکم قارص از جانب صفی‌میرزا مدعی سلطنت ایران، احکامی در آذربایجان منتشر می‌کند، اسم اصلی این شخص محمدعلی رفسنجانی بود، نادر در وصول به ابهر مطلع شد که احمد پاشای مذکور معزول و به جای او احمدپاشا وزیر سابق عثمانی مأمور قارص شده است. پس احکامی به حکام ایروان نوشته فرمان داد که شروع به رهایی اسرای عثمانی کنند. اما پاشای مذکور از شرایط صلح اظهار بی‌اطلاعی کرد، نادر مجبور شد که نقشه سفر را تغییر داده عازم قارص

۱.میرزا مهدی‌خان در این وقایع به تفصیل نپرداخته است. در خصوص ایجاد سفاین در خلیج‌فارس و لشکرکشی به عمان مخصوصاً رجوع شود به کتاب اوتر جلد دوم، ص ۱۷۶ - ۱۶۶ - ۱۲۰ و فارس نامه، ص ۱۷۵ و ص ۱۹۳.

۲.این نزاع میان محمدحسن‌خان و محمد زمان بیک که از جانب پدر خود محمد حسین قراموسانلو در استرآباد نیابت حکومت داشت واقع شد، محمدحسین‌خان از اردوی نادر به استرآباد آمده کله منارها ساخت، جمعی را بی سر کرد - مترجم.

۳.در این شورش هانوی امتعه خود را از دست داد. به تاریخ او رجوع شود جلد اول، ص ۱۹۲۰ بعد به حضور نادر در حوالی همدان رسید (۱۷ مارس).

شود، در راه به او مژده دادند که مردم گرجستان بر عثمانیان غلبه و در بیست و چهارم ذی‌القعده ۱۱۵۶ (سی‌ام دسامبر) گرجی‌ها در داخل کلکی سام میرزای سابق‌الذکر را دستگیر کرده‌اند. نادر یک چشم او را از کاسه بیرون آورده[۱] او را به قارص فرستاد تا «چون صفی میرزا نزد اوست برادران مجعول یکدیگر را دیدن نمایند» یوسف‌پاشا حاکم اخل تسیخه که با هدایایی نزد رؤسای داغستان می‌رفت همچنین در محل گوری به دست گرجی‌ها مغلوب شد و نادر به پاداش این خدمات طهمورث شاه را والی کرتلی و پسرش ایرا کلی[۲] را والی کاختی کرد. نادر در نوزدهم جمادی‌الثانی ۱۱۵۷ (سی‌ام ژوئیه) به ظاهر قارص رسید اما محاصره طول کشید و چون سرما شروع شد نادر در دوم رمضان (نه اکتبر) دست از محاصره برداشت و از راه اخل کلکی و گنجه به بردع وارد شد. در بردع کاخهایی از نی برای لشکریان و برای حرم پادشاهی برافراشته بودند.

آخرین لشکرکشی به داغستان

در بیست و دوم ذی‌القعده (بیست و هفتم دسامبر) با وجود سرما نادر به عزم تنبیه داغستانیان به راه افتاد، در ششم ذی‌الحجه (دهم ژانویه ۱۷۴۵) به دربند وارد و پس از دستبردهای سریع به بردع بازگشت محرم ۱۱۵۸ (هفتم ژانویه).

نوروز ۱۷۴۵ / ۱۱۵۸ را در آرش گذرانید و از آنجا به مرتع شکی رانده از طریق خچن به کنار دریاچه گوکچه رسید دوازدهم جمادی‌الثانی (دوازدهم ژوئیه) در این وقت نادر سخت مریض بود و او را با تخت روان حرکت می‌دادند. طبیب مخصوص شاه پ. بازن مرض او را مقدمه استسقا تشخیص داد.

آخرین محاربه با عثمانی

مقارن این احوال از باب عالی لشکری گران بر سر عسکری یگن محمدپاشا صدراعظم سابق به جانب ارزه‌الروم و قارص گسیل شده بود و سپاه دیگر به سرداری عبدالله‌پاشا جبجی و سلطان وردی‌خان اردلان که از گریختگان ایرانی بود از راه دیار بکر و موصل

---

۱. پیش‌تر در فتنه اول بینی او را هم بریده بودند، او را سام بینی بریده می‌نویسند - مترجم.

۲. در جهانگشا این اسامی را چنین قید می‌کنند، کارتیل ارایکلی - مترجم.

پیش می‌آمد. نصرالله میرزا به سرداری قشونی که در مغرب ایران اقامت داشت به مقابله عبدالله‌پاشا مأمور گشت.

نادر در گوکچه برای پسرش امامقلی میرزا و برادرزاده‌اش ابراهیم‌خان[۱] جشن عروسی برپا داشت، نخستین را ایالات خراسان و دومی را حکومت عراق عطا فرمود و روز پنجم رجب (سوم اوت) به مقابله لشکر عثمانی راند، یگن محمدپاشا با صد و پنجاه هزار سوار و چهل هزار ینگیچری به سمت میدان جنگ معروف ۱۷۳۵ (یعنی مراد تپه نزدیک ایروان) رهسپار بود. روز یازدهم رجب (نه اوت) زد و خورد شروع شد و روابط لشکر عثمانی از قارص منقطع گشت، سر عسکر عثمانی به طرز جنگ فرنگی به سنگربندی و حفر خندق مبادرت کرد و به نزدیکی اردوی نادری رسید. در بیست و یکم رجب از نصرالله میرزا خبر آمد که طلایه سپاه عبدالله‌پاشا از دستبردهای سلیم‌خان بابان شهرزوری، از رؤساء اکراد مغلوب و خود شاهزاده هم سپاه عثمانی را در حوالی موصل مقهور کرده است. یگن محمدپاشا در بحبوحهٔ اضطراب عسکر خود غفلتاً وفات کرد و شکست عثمانیان آغاز شد دوازده هزار نفر از عثمانیان مقتول و پنج‌هزار تن اسیر و تمام توپخانهٔ آنها نصیب سپاه نادری شد.

بعد از این فتح درخشان تغییر احوال نادرشاه به کلی غیر منتظره بود، این فتح را مغتنم شمرده برای خرسندی شخص خود معاهدات جدیدی پیشنهاد کرد، بنابر قول مورخ درباری نادر پادشاه ایران نامه به سلطان عثمانی نوشته از مواد اول و دوم قرارداد مغان صرف‌نظر کرد! اما منابع ترکی برخلاف این شهادت داده، می‌نویسند که نادرشاه از سلطان واگذاری بلادوان، کردستان، بغداد، بصره، نجف، و کربلا را تقاضا کرد و عثمانیان هم در صدد تسلیم آن نواحی بودند.[۲]

نادرشاه از مراد تپه به چورس (نزدیک خوی) و از آنجا به محمودی رفت و در آنجا ایلچی پادشگاه چنگیزی ختن را به حضور پذیرفت.[۳] این پادشاه که خود را مالک رقاب

---

۱. ابراهیم‌خان ولد ابراهیم‌خان مقتول بود که بعد از فوت پدرش نادر او را به این نام خواند - مترجم.

۲. رجوع شود به کتاب «هامره»، فصل ۴۸.

۳. شاید یکی از اعقاب شاهرخ‌خان فرغانه بوده که خود را از نسل چنگیزخان خوانده بود در سال ۱۱۱۲ (۱۷۰۰)، رجوع شود به کتاب طبقات سلاطین اسلام لین پول شماره ۱۱۲، شاید به جای ختن لفظ خقن باشد که صحیح آن خوقند است.

توران می‌خواند از نادر می‌خواست که افواجی به سرکوبی ایلات سرحدی بفرستد. سال بعد سفیر نادر از راه بخارا به ختن رفت (؟) علیقلی میرزا که مأمور خوارزم شده بود در حوالی اورگنج تراکمهٔ یموت و یاران آنها را مقهور کرد، ترکمانان به جانب بلخان گریختند، نادر برای اینکه راه جنوب را بر آنان بگیرد نصرالله میرزا را به استرآباد فرستاد و تراکمه را مجبور کرد که هزار سوار در خدمت او روانه کنند.

نادرشاه از راه فراهان در چهارم ذی‌الحجه (بیست و هشتم دسامبر) به اصفهان رسید و تا دهم محرم ۱۱۵۹ (دوم فوریه ۱۷۴۶) در آنجا توقف کرد. رفتار او رفته رفته غریب‌تر می‌شد، پر بازن می‌نویسد که در مدت اقامت پادشاه در پایتخت سابق ایران «هرچه ظلم و بی‌رحمی به تصور آید به امر او ارتکاب یافت»، بعد نادر از راه بیابان و طبس در بیست و سوم صفر (هفدهم مارس) وارد مشهد شد.

مصالحه با عثمانی

نادر جشن نوروز ۱۱۵۹ (۱۷۴۶) را در مشهد برگزار کرد و بیست و پنجم ربیع‌الاول (هفدهم آوریل) برای بازدید ساختمانهای جدید به کلات رفت و از آنجا به منطقه عراق عطف عنان کرد، در دهم محرم ۱۱۶۰ (بیست و دوم ژانویه ۱۷۴۷) از اصفهان مصطفی خان شاملو را با مورخ معروف میرزامهدی خان به اسلامبول فرستاد، در مقدمهٔ صلح‌نامه نادرشاه محض خاطر سلطان «خلیفهٔ اهل اسلام و مشعل دودمان ترکمانیه» از دو مادهٔ مذهبی سابق‌الذکر صرف‌نظر کرده در عوض تقاضا نموده بود که یکی از ایالاتی که به پادشاهان ترکمان (تیمور؟ اوزون حسن؟) تعلق داشته و شاه اسماعیل آنها را از دست داده بود مجدداً به ایران باز گردد، با وجود این در متن قرارداد اصلی همان سرحدات عهد سلطان مراد چهارم برقرار گردیده بود، سایر مواد عهدنامه مربوط به حجاج و زوار و تعیین نمایندگان سیاسی و مبادلهٔ اسرا بود.[1] علی‌ایحال بعد از آن همه لشکرکشی و نبردآزمایی نادرشاه اصول اعلامیهٔ مغان را مهجور و متروک داشت. روز دهم محرم نادر

---

۱. بنا بر قول هامر فصل ۴۸ عهدنامه را ایلچیان ترک قبلاً در چهارم سپتامبر ۱۷۴۶ در ایران امضاء کرده بودند. باب عالی حتی بعد از مرگ نادر هم مصمم بود که این عهدنامه را محترم بشناسد (فصل ۴۹ کتاب هامر)، خط سر حد در جنوب آرارات منطبق با سرحد فعلی بود به علاوه قفقازیه که به ایران تعلق داشت.

نیز از اصفهان خارج شد و در خط سیر خود از کله منارها ساخت.

بعد از نوروز ۱۱۶۰ (۱۷۴۷) که در خارج شهر کرمان جشن گرفته شد نادر آخرین سفر خود را به جانب خراسان پیش گرفت، شاهزادگان که به حضور او شتافته بودند به کلات باز رفتند[۱] و خود نادر به مشهد به عاجزکشی و سفک دماء بیگناهان پرداخت (میرزامهدی خان).

تغییر احوال و اخلاق نادر

میرزامهدی خان در آخرین فصل تاریخ خود که طبعاً بعد از نادر تحریر شده است علل انحطاط دولت نادری را ذکر می‌کند، ابتدای تغییر حال او را از تاریخ سوء قصد دانسته و در اینجا نخستین بار از کورکردن چشم شاهزاده سخن رانده و آن را منسوب «به استیلای وساوس و تهمات» می‌نماید و می‌نویسد فتنه تقی‌خان در فارس نقشه رفتن نادر را به اسلامبول بر هم زد و شورش شروانیان و قاجاریه و افراطهایی که از جانبین پیش آمد مؤید تغییر نقشهٔ او گردید و پس از آن احوال نادر «از نظم طبیعی» افتاد، بعد میرزامهدی‌خان شرحی از رواج تهمت و قتل‌های بی‌شمار و ضبط اموال عاملین خراج و خرابی مملکت ذکر می‌کند. بنا برمآخذ اروپایی خرابی احوال عمومی ایرانیان قبل از لشکرکشی هندوستان شروع شده بود.[۲] عطایی که موکول به بعد از مراجعت هند کرده بودند موقوف ماند[۳] و اشیاء گرانبهایی که امراء لشکر با خود داشتند قبل از وصل سپاه به کابل از آنها پس گرفته شد. از مردم ایران مالیات‌های جدید گرفتند بدون توجه به وضع خراج سه ساله که وعده داده بودند (اوتر)، میرزامهدی‌خان راجع به افکار شیعیان نسبت به تمایل سیاست «خراسانی» نادرشاه به مذهب تسنن به کلی خاموش است، اما آیا درخت دویست سالهٔ صفویان را ممکن بود با احکامی که به اصطلاح سر سواری صادر می‌شد از ریشه برکند؟

۱.بازن می‌گوید: «نادر به هر یک از شاهزادگان تکلیف تخت نشستن کرد و خود می‌خواست از سلطنت کناره بگیرد ولی آنها از اضطراب و دهشت جوابی نمی‌دادند.»

۲.نمایندگان روس، هانوی جلد اول ص ۲۳۰، اوتر جلد اول ۲۲۴: «مسکن نبود که شخص، فقر مردم بیچاره را دیده و متأثر نشود. شهر اصفهان... تقریباً خالی از سکنه بوده»، رجوع شود همچنین به جلد ثانی صفحات ۵-۳۲-۱۶۴.

۳.اوتر جلد ثانی، ص ۸۹.

شورش در سیستان

نهضت مردم سیستان هیجان عمومی را شدت داد، علت طغیان توقعات مأمورین خراج بود که از اهالی پانصد هزار تومان مطالبه می‌کردند، علی قلی میرزا برادرزاده نار که حاکم سیستان بود سردستهٔ شورشیان شده، تهماسب قلی‌خان جلایر سردار کابل که یکی از ارکان وفادار سلطنت نادری بود به دفع شورش مأمور گشت، ولی از او هم مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان خواستند، تهماسب قلی‌خان چون از نادر ناامید شده بود مصمم گردید که یکی از اولاد او را به پادشاهی و علی‌قلی میرزا را به سپهسالاری بردارد، اما با جاه‌طلبی فوق‌العادهٔ حاکم سیستان نمی‌توانست موافقت کند، علی‌قلی میرزا او را زهر داد و خود مطلق‌العنان شد، در خراسان هم شورشی برخاست، کردهای خبوشان ایلخی نادر را در آنجا غارت کردند، نادر به سرکوبی آنان بیرون تاخت و در دوم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ (بیستم ژوئن ۱۱۴۷) خیمه و خرگاه او را در فتح‌آباد نزدیک خبوشان برافراشتند.

قتل نادر

به تحریک علی‌قلی میرزا و به همدستی صالح‌خان رئیس قراولان، چندتن از امراء قاجار و افشار به اتفاق همیشه‌کشیکان سراپردهٔ نادری در خیمهٔ او داخل شده و او را کشتند.

اضطراب و هرج و مرج اردوی نادری به وصف نمی‌گنجد[۱] افغانهای ابدال و ازبکان که به نادر وفادار بودند به قیادت احمدخان ابدالی[۲] افشارها را مغلوب کرده به جانب قندهار رهسپار شدند، افشاریه علی‌قلی‌میرزا را از هرات خوانده به نام علی‌شاه و لقب عادل‌شاه به سلطنت نشاندند، تمام پسران نادر به هلاکت رسیدند، فقط نوه او شاهرخ که چهارده سال داشت موقتاً در مشهد محبوس گشت.

خزاینی که نادر نهاده بود به زودی بر باد رفت، مملکت که از لشکرکشی‌های بسیار ناتوان گشته بود در فشار بحران اقتصادی خیلی سختی می‌نالید، اقدامات دینی نادر به کلی

---

۱. پ. بزین شخصاً شاهد واقعی در روزهای نوزدهم و بیستم ژوئن ۱۱۴۷ بوده است.

۲. بعد مؤسس سلسله درانی افغانستان شد.

بی‌نتیجه ماند، ولی مرز و بوم ایران از دشمن رهایی یافت، از آن وقت تا به حال خاک ایران از سمت شمال و مشرق و جنوب شرقی رو به نقصان نهاده است، لکن ایران با سرحدات کنونی هم باقی نمی‌ماند اگر نادرشاهی نمی‌بود!

ضمیمه اول: مسائل مذهبی

در باب مساعی نادر برای توفیق مذاهب اسلامی رجوع شود به کتاب «الحجج القطعیه لاتفاق الاسلامیه» تألیف عبدالله‌بن حسین سویدی که اصلاً بغدادی و از علماء اهل تسنن است و کتاب خود را در قاهره به سال ۱۳۲۴ منتشر کرده است، در این کتاب شمه‌ای از مقاولات علماء سنی و شیعه در اردوی نادر در نجف بیست و چهارم شوال ۱۱۵۶ (دوازدهم دسامبر ۱۷۴۳) مندرج است، این کتاب را پروفسور آ.اشمیت در یک مقاله مهم تجزیه (و تحلیل) کرده است.[۱]

در Festschrift بار تولد (عقدالجمان) تاشکند ۱۹۲۷ ص ۱۰۷ ج ۶۹ رجوع شود به مقاله Ritter مندرج در (Der Islam, XV. ۱۹۲۶ ,I.P. ۱۰۶) مکتوبی که ظاهراً نویسنده آن عبدالباقی و مخاطب شیخ‌السلام اسلامبول باشد در باب اتفاق شیعه و سنی در مجله ارمغان تهران ۱۳۰۸ - اکتبر ۱۹۲۹، نمره ۷، ص ۴۴۹-۴۵۳ طبع گردیده است.

نکته قابل ملاحظه این است که نادرشاه در تنفری که از سب و رفض و بدعت‌های شاه اسماعیل اظهار می‌کرده است به تنفر آباء و اجداد خود متشبث می‌شده است، مورخ رسمی نادرشاه پیوسته قشون خراسانی را در مقابل قزلباش صفویه نام می‌برد. نادر کلاهی برای سربازان خود اختراع کرد که با کلاه صفویه که از زمان شیخ حیدر متداول شده بود اختلاف کلی داشت، رجوع شود اوتر Otter جلد اول، ص ۴۰ که گوید «کلاهی چهار گوشه که دور آن شال می‌پیچیده‌اند» همچنین رجوع شود به کتاب ابراهام دوکرت،[۲] اما نادر از این جهت با صفویه موافق بود که در تعظیم و تجلیل امام رضا(ع) بسیار کوشید و چون شاه تهماسب ثانی امارت خراسان را به نادر سپرد نادر سکه‌ای به نام حضرت رضا

---

۱. iz istorii sumristsko chirtskikh otnochenii

۲. Abraham de Crete تصویری را که در ابتدایی این رساله است ملاحظه فرمایید از روی کتاب خطی ژان تیل برداشته شد.

زد (میرزامهدی‌خان)، همچنین توجه شود به شرح هدایا و نذورات نادر در بقاع متبرکه عراق.

اوتر[۱] نویسنده فرانسوی و عبدالکریم کشمیری علت اصرار نادرشاه را به توحید و توفیق مذاهب اسلام این می‌دانند که این پادشاه با رفع موجبات خصومت مذهبی می‌خواست راه حمله به عثمانی را باز کند.

سوره چهل و هشتم، آیه سه و نهم قرآن مجید، نادر را به کتب دینی نصارا و یهود متوجه کرده بود (کتاب‌عبدالکریم، ترجمه گلادوین صفحه ۸۹، ترجمه لان ژر، ص ۸۸) نادر فرمان داد که تورات و انجیل در تحت مراقبت میرزامهدی‌خان ترجمه شود. در باب نسخ این ترجمه رجوع کنید به فهرستی که بولشه تحت عنوان نسخ خطی کتابخانه ملی نوشته است، جلد اول ص ۶ نمره ۷، نماینده روس در ایران کالوچکین[۲] گوید بیست و هشتم مه ۱۷۴۱ نادر نمایندگان مذاهب مختلفه را دعوت و به آنها اخطار نمود: «اگر خدا یکی است ادیان هم باید یکی باشد»، کتاب سولویف Soloviev فصل بیست و یکم، ص ۵ ج ۱۰۲.

نادر نسبت به عیسویان سخت‌گیر نبود، جاثلیق ارمنی ابراهام نام نسبت به وی (نادرشاه) اظهار خلوص و محبت قلبی می‌کند اگر چه نتوانست از کوچ دادن عده کثیری ارامنه به خراسان جلوگیری کند و عاقبت آن مهاجرین در قشون نادر داخل شدند.

قول بازین ژزوئیت (س ۸ج) ۳۱۶ خالی از غرابت نیست که نادر را شخص بی‌اعتقادی شمرده که فقط ایمان به زور و قوه دارد و «خود را عدیل محمد و علی می‌شمارد»!

تبصره: استدلالی که نادر به عقاید آباء خود کرده و به این طریق از بدعت‌های شاه اسماعیل اظهار انزجار نموده است ساختگی و بی‌اساس است زیرا که ایل افشار جزء طوایف شاهسون و از ارکان مستحکم سلطنت سلاطین نخستین صفویه بوده است.

ضمیمه دوم: ابنیه نادر

در متن این رساله شهرهای جدیدی که نادرشاه نزدیک شماخی و قندهار و مرو ساخت سخن رانده و به بنای خیوه آباد (نزدیک ابیورد) اشاره کرده‌ایم بنابر قول اوتر

---

۱. Otter II 183. Hanway IV 216-9

۲. Kalouchkin

(Otter جلد اول، ص ۴۰۳) نادر از هندوستان، استادان و صنعتگران چندی آورده بود که در نزدیکی همدان (قندهار؟) شهری شبیه دهلی برآورند. در دستگرد بنایی به یادگار تولد خود ساخت و آن را مولودگاه نام کرد، در کلات نادری خزانه‌ای بنا نهاد (رجوع شود به تصویر آن در تاریخ ایران سایکس، جلد دوم ص ۲۶۴) و در مشهد بقعه مدفن خود را ساخت (علی حزین، ص ۲۵۲.) نادر مساعی جمیله در تزیین آستانه رضوی[1] به کار برد. خود و زنان حرمش نذورات بسیار و هدایای بی‌شمار برای تزیین عتبات عالیات عراق تقدیم کردند در شیراز به امر نادر بنای شاه‌چراغ را مرمت نمودند. در قزوین تالاری به صورت ایوان در یکی از باغ‌ها دیده می‌شود که به نادر منسوب است، در بین کرمان و سیستان میل‌هایی به امر نادر در صحرای کویر بناگذاشته‌اند که راه بیابان را نشان می‌دهد، رجوع شود به سفرنامه سایکس موسوم به ده‌هزار میل، صفحه ۴۱۸. عکس یکی از میل‌ها که پنجاه و پنج پا ارتفاع و چهل و سه پا محیط آن است در کتاب دیده می‌شود. در راه وزیرستان جنوب غزنین سه چاه در حوالی وان خواه[2] به نادر منسوب است، رجوع شود به کتاب مرکز سیا تألیف ماک‌گرگور[3] سال، ۱۸۷۱ جلد دوم، ص ۷۳۸.

ضمیمهٔ سوم: تاریخ محمدکاظم

در مقالهٔ بارتلد (Izv Ross. Akard. Nauk 1919 p.927-30) که در متن کتاب به آن اشاره کرده‌ایم مطالب ذیل راجع به کتاب محمد کاظم مندرج است. اسم آن کتاب که نادر نامه یا تاریخ نادر دانسته و در پشت نسخه منحصر موزه آسیایی قید نموده‌اند به نظر درست نمی‌آید و شاید اسم اصلی آن نباشد.

مولف این تاریخ و خانواده او فرصت‌های خوب برای مطالعه اوضاع عهد نادر داشتند، محمد کاظم حکایاتی راکه پدرش از سفر دربند، قندهار، ترکستان، بغداد و تبریز می‌گفته در کتاب آورده است، خود مولف هم چند صباحی در آذربایجان ملازم خدمت ابراهیم‌خان بود که در سال ۱۷۳۸ به قتل رسیده، خود را به لقب وزیر دارالملک مرو شاه

۱.میرزامهدی‌خان در وقایع سال ۱۱۳۹ ج ۱۷۲۶ از بنای مناری سخن می‌راند، علی حزین در صفحه ۲۵۲ کتاب خودگوید نادرشاه پس از جلوس چندین بنا از خشت زرین برآورد.

۲.Wankhwah

۳.Mac Gregor

جهان می‌خواند.

در تاریخ او مطالب مفیده راجع به مرو مسطور است مثلاً بنای صغیر به امر نادر شاه در محل قریه میرآباد. محمدکاظم در لشکرکشی‌های خوارزم و بخارا با نادر همراه بود و او علاوه بر شرح وقایع آسیای مرکزی اشاره‌ای به حوادث هندوستان و آسیای غربی می‌کند، مثلاً شرحی در باب حمله لشکر نادر به یزدی‌های شیطان‌پرست (نزدیک موصل) می‌نویسد که میرزا مهدی‌خان از آن ساکت است.

در مرو محمدکاظم مامور تفتیش خرج سپاه بود و در این باب شخصاً اخباری به نادر شاه تقدیم کرد و مورد توجه او شد، نوشتن بعضی نامه سیاسی هم به او محول بوده است، از هفتاد نامه که نادر به ولات و ملوک ترکستان نوشت سی نامه از زیر خامه او خارج شده است.

در ضمن وقایع عجیبیه که در آن کتاب هست یکی ذکر ورود ایلچی "اصل فرهنگ" است که به عقیده بارتلد مقصود فرانسوی اول پادشاه اتریش است، این سفیر از راه حاجی طرخان آمده و در آنجا ایلچیان آق‌بانلو پادشاه (ملکه روسیه) هم به او ملحق شد، مرادش الیزابت امپراتریس روسیه است.

آخر کتاب را پسر محمدکاظم تمام کرده است که بعد از فوت نادر شاهد عقب‌نشینی ایرانیان از ترکستان بوده است.

تا این تاریخ فقط دو نفر از مستشرقین به کتاب محمدکاظم دست یافته‌اند: یکی از پروفسور بارتلد (Zap. Vost Otdel)، دیگری پرفسور آ.اِ.ا شمیست (Pr. A.E.Schmidt).

نقل از کتاب نادرشاه

لارنس لکهارت

برگردان: رضازاده شفق

۷

از کتاب نادرشاه تالیف لکهارت چاپ لندن ۱۹۳۸ میلادی[۱]

فصل اول

مقدمه در انحطاط و انقراض صفویان، افغانان، تهاجم، روسیه و عثمانی به ایران

از خواص مشرق زمین یکی ظهور فاتحین بزرگ مانند چنگیز و تیمور و نادرشاه است که میان آنان شباهت‌های زیاد موجود است و مخصوصاً بین نادر و تیمور شباهت به حدی است که نمی‌توان آن را تصادفی دانست و تردیدی نیست که چشم‌پوشی از نادر دشوار است با این حال شکی نیست که او مردی بزرگ بوده است. از چوپانی به پادشاهی رسیدن کار شگرفی است از آن شگرف‌تر این است که این مرد نه تنها ایران را از چنگ دشمنان زورمند رها ساخت بلکه آن را از حضیض ذلت به اوج عزت رسانید و بزرگترین نیروی قاره آسیا را ساخت.

اکنون جا دارد وضع مقدم به ظهور نادر را به طور خلاصه وصف کنیم. علت عمده انحطاط صفویان را باید در ضعف اخلاقی سلاطین آن سلسله جست، این انحطاط در بادی امر از سیاست زیانکار شاه‌عباس آغاز نمود که به دستور او بود شاهزادگان در حرم

---

۱. Nadir Shah By L. Lockart, London Luzac and Co. 1938

جایگزین شدند و از دنیای خارج دور ماندند و پرورش یافتند و از هنر جنگاوری یا صلح‌خواهی چیزی نیاموختند و تحت نفوذ زیان‌بخش خواجگان حرم بار آمدند.

از علل دیگر انحطاط صفویان یکی نیز غفلت از تربیت و تقویت لشکریان بود که سال به سال رو به زوال نهاد و با جلوس سلطان حسین در ۱۶۹۴ مسیحی (۱۱۰۶ ه.ق) دیگر طالع سلاله صفوی افول کرد. این شخص مهربان پرهیزکار برای خانقاه مناسب‌تر بود تا تخت شاهی.

دوسال اول سلطنت او بی گزند گذشت ولی دیری نپایید قبایل بلوچ از کرمان سر برآوردند. و در قندهار شورشی رو کرد که فقط سیاست سخت گرگین‌خان[۱] آن را خوابانید.

مشارالیه بعد از سرکوبی شورشیان حکومت را به دست گرفت ولی پادگان او که بیشتر گرجی بودند در حق عشایر غلجای تجاوز روا می‌داشتند و سبب عدم رضایت می‌شدند. حوالی یک قرن پیش عشایر غلجای و ابدالی از کوهستان رو به اراضی مسطح مغرب و جنوب غربی نهادند و در سرزمین حاصلخیز قندهار و زمیندار و دره ارغنداب و ترنگ سکنی جستند.

شاه عباس اول در نتیجه قیامی که از ابدالی‌ها بروز کرد آنان را به ولایت هرات تبعید نمود و در نتیجه نیرومندترین جمعیت نواحی قندهار همان غلجایی بودند که در آنجا ماندند و در آغاز قرن هجدهم مسیحی بر عده آنان افزود و رئیی خدعه‌گرانان میرویس از قبیله هوتیکی بود.

غلجای‌ها که از دست گرجیان به جان آمده بودند سرانجام عصیان کردند ولی گرگین‌خان اینها را شکست داد و میرویس را تحت‌الحفظ به اصفهان فرستاد. وی سلطان حسین را فریب داد و جلب اعتماد او را کرد و به قندهار برگشت و فرصتی گیر آورد و گرگین‌خان را به قتل رسانید و کسانش پادگان ایرانی و گرجی را با کشتن عده زیادی از قندهار بیرون راندند. لشکری تحت فرمان کیخسروخان از اصفهان گسیل گشت و او گرچه در ابتدا پیشرفت نمود سرانجام مغلوب و مقتول گردید و بقیه لشکریانش بازگشتند و چند اهتمام دیگر برای تنبیه میرویس به همین عاقبت گرفتار شد تااینکه وی

---

۱. XI Gorgi - ۱۵۲ از خاندان کرتلی Kartle.

در ۱۷۱۵ در گذشت و به جای او برادرش عبدالعزیز نشست که سر تسلیم به دولت داشت، ولی محمود پسر میرویس که رشید و صاحب اراده بود عم خود را کشت (۱۷۱۷) و به جای او نشست. یک سال پیش از آن ابدالی‌ها طغیان کردند و سرعشیره پولزای ابدالی یعنی عبدالله‌خان سدوزای و پسرش اسدالله نیز از زندان حاکم هرات فرار کردند و اقدامات دولت در خواباندن فتنه عقیم ماند، مورخ معاصر نادر در کتاب «زبده‌التواریخ» تفضیل وقایع و شرح وزیران بی‌لیاقت دولت را آورده است.[۱] بین خود غلجایی و ابدالی‌ها ستیزگی روی داد و اسدالله مقتول شد و دولت شاهنشاهی از این فرصت استفاده نکرد با این همه محمود ظاهر تمکین نمود و به حکومت قندهار منصوب گشت. ولی بسی نگذشت که در ۱۷۱۰ به کرمان حمله برد و در آنجا از طرف دولت صفوی پی می‌برد و آماده حمله نوین می‌شد. در این ضمن فتنه‌هایی از سوی مغرب و شمال سر زد. توضیح آنکه در آغاز قرن لزگی‌های کوهستانی داغستان با طوایف «جاد» و «تاله» ناحیه «کانیک» (یا آلازن) که در جهات جنوب غربی جبال قفقاز بودند حملات خود را به گرجستان و شیروان از نو آغاز کردند. نیم قرن پیش شاه‌عباس دوم به شرط مسالمت وعده مساعدت مالی به این لزگی‌ها داده بود و تا زمان سلطان حسین رعایت می‌شد ولی در آن موقع مورد سوء استفاده درباریان واقع شد. مردم شیروان هم از دست لزگی‌ها و هم از نابردباری بعضی از علمای شیعه در رنج بودند و در نتیجه به عثمانی فرار کردند و بقیه از آن دولت حمایت خواستند، از طرف دیگر ظهور پطر کبیر در روسیه خصم جدیدی برای ایران فراهم می‌کرد. در این موقع روسیه هیئتی اقتصادی تحت نظر ولینسکی[۲] به ایران فرستاد و او در بازگشت ضعف و انحطاط دولت سلطان حسین را شرح داد، پطر به واسطه نزاع با مملکت شمالی نتوانست از فرصت استفاده کنند، ولی در گرجستان و داغستان به تهیه زمینه پرداخت و به سال ۱۷۱۹ «عادل‌گرای» شمخال رسماً پطر را بر ضد ایران تحریک کرد.[۳]

دولت عثمانی هم در این وقایع بی‌علاقه نبود و برای جبران خساراتی که از جبهه غرب حادث شده بود به سوی شرق رو آورد و فراموش نکرده بود که بین سال‌های ۱۵۷۸

---

۱. تالیف محمد محسن نسخه خطی در کمبریج.
۲. Artemi Volynski
۳. این شمخال (که لقب سران عشایر داغستانی است) موسوم به غاری قموق بود.

و ۱۶۰۷ به آذربایجان، گرجستان و شیروان تسلط داشت و باز طمع آنها را داشت. پس برای اطلاع از وضع ایران در پایان ۱۷۲۰ سفیری به نام درَی افندی به تهران گسیل داشت، وی بعد از سه ماه‌به استانبول برگشت و انحطاط ایران و نبودن افراد کاردان در راس امور آنجا را گزارش داده، در این بین وضع ایران بدتر شد زیرا فتحعلی‌خان اعتماد الدوله داغستانی وزیر عمده دربار با تسویل دشمنانش خلع و زندانی و نابینا گردانیده شد و برادرزاده او لطفعلی‌خان که سردار قابلی بود نیز از مقام خود معزول گشت و بدین واسطه تنها دسته زورمند نظامی کشور از بین رفت.

در خلیج‌فارس هم کارها از بد بدتر شده می‌رفت و در سال ۱۷۱۷ امام سلطان ین سیف ثانی شیخ مسقط که بحریه نیرمندی داشت به جزایر بحرین حمله برد و (آنجا را) تصرف کرد. در مرکز ایران هم عشایر بلوچ کرمان و لار را معروض تاخت و تاز ساختند و در ۱۷۲۱ به بندرعباس یورش بردند و خواستند در کارخانجات انگلیسی و هلندی هم دستبردی کنند ولی عقب رانده شدند. در لرستان و کردستان هم قیام‌ها روی داد و در همان موقع یعنی در ۱۷۲۰ ملک‌محمود سیستانی والی "تون" ار فرمان شاه خارج شد، وی مردی حریص بود و به خاندان کیانی سیستان انتساب داشت که مدعی بود تیره آن به صفاریان می‌رسد.

در تابستان ۱۷۲۱ مردم سنَی شیروان بر ضد دولت قیام کردند و عشایر داغستانی به یاری آنان برخاستند، یک علت این قیام از بابت فتحعلی داغستانی بود، اینان به شهر شماخی تاختند و چهارهزار شیعه کشته و اموال آنان را غارت کردند از بخت بد در همین سال روسیه با سوئد صلح کرد و دست پطر کبیر برای حمله به ایران باز شد. از طرف دیگر عثمانی به حمایت شیروان برخاست و رئیس شورشیان یعنی حاج داود را کشت. به سال ۱۷۲۱ محمود افغانی که در قندهار بود از نو به ایران تاخت و پس از ضبط کرمان قسمتی از قوای خود را روانه شیراز ساخت و خود برای تسخیر یزد رفت ولی کامیاب نگردید و برای اینکه وقت تلف نشود از محاصره این شهر صرف‌نظر نمود و متهورانه به اصفهان حمله برد. در گناباد موفقیتی به دست آورد و همین پیروزی که در هشتم مارس ۱۷۲۲ نصیب افغانان شد طالع صفویه را تعیین نمود، بلافاصله محل ییلاقی سلطان‌حسین راکه فرخ‌آباد باشد و بعد جلفای اصفهان را تصرف کرد و آنگاه اهتمام حمله به شهر نمود ولی با تلفات بزرگی به عقب رانده شد، پس به فکر محاصره افتاد که رنج‌های فراوانی به مردم

شهر بار آورد سلطان حسین با مشورت وزیران قرار گذاشت ولیعهدی تعیین کند و او را پنهانی از میان صفوف محاصره کنندگان به آذربایجان فرستد و او نیرویی گرد آورد و به یاری پایتخت شتابد، پس سلطان محمودمیرزا فرزند ارشد او به این مقام نامزد شد و مراسم تشریفات در حرم برپا گشت ولی این شاهزاده که در حرمسرا بزرگ شده بود از این مراسم رم کرد و به اندرون گریخت، ناچار پسر دوم یعنی صفی میرزا را تعیین کردند او هم ظرف دو سه روز ناتوانی خود را نشان داد، پس پسر سوم یعنی طهماسب میرزا را به ولیعهدی برگزیدند. تهماسب میرزا که هجده ساله بود و همان تربیت مشابه برادران بزرگ‌تر را دیده بود و در آن مقام بماند و در بیست و هفتم شعبان ۱۱۳۴ (ژوئن ۱۷۲۲) به همراهی دویست تن از اهالی تبریز از میان افغانان پنهانی عبور نمود و به قزوین رسید ولی در این شهر به جای گرد آوردن نیرو به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت. نتیجه اینکه مردم اصفهان به جان آمدند و سلطان حسین و وزیران به نزد محمود رفتند و شاه جیقه خود را در آورد و به گردن فاتح آویزان کرد، دو سه روز بعد محمود به اصفهان ورود نمود و عنوان شاهی بر خود نهاد. چون این خبر به تهماسب رسید او هم خود را در قزوین شاه ایران اعلام کرد چهاردهم صفر ۱۱۱۳ (بیست و چهارم نوامبر ۱۷۷۲). بلافاصله محمود نیرویی به قزوین فرستاد و قزوین را اشغال نمود و تهماسب به تبریز گریخت، ولی رفتار ظالمانه افغانان سبب شد مردم آن شهر قیام کردند و مهاجمین را عرضه شمشیر ساختند و بقیه به اصفهان فرار کردند، محمود از این خبر متحوش گشت و برای ترساندن مردم چند تن از شاهزادگان صفوی را با سیصد تن از اعیان و درباریان سلطان حسین را مقتول ساخت.

روسیه هم آرام ننشسته بود. در همان اوان محاصره اصفهان، پطر کبیر در صدد اقدام بود و در نظر داشت سال بعد (۱۷۲۳) به حرکت آید، ولی وقایع ایران و حوادث قفقاز و مخصوصاً مداخله دولت عثمانی در شیروان او را به تسریع وادار کرد. یکی از مقاصد مهم او منحصر ساختن دریای خزر به روسیه و قطع نفوذ عثمانی از سواحل آنجا بود. پس در راس یک نیروی سوار و پیاده در ژوئیه ۱۷۲۲ از هشترخان با کشتی حرکت کرد و در خلیج اگره‌خان که در شمال (ترخو) واقع است پیاده شد و رو به "تبرستان" نهاد و در آنجا روس‌ها با مقاومت عشایر داغستان (عشیره قره قیطاق) مواجه شدند و آن را شکست دادند و آن عشایر از سلطان عثمانی کمک خواستند و در این بین پطر کبیر دربند را گرفت

و پادگانی را در آنجا گذاشت و خود به هشترخان برگشت و در آنجا پیامی از اهالی گیلان به او رسید که از او برای دفع افغانان گلزای کمک تقاضا کردند و او قوایی تحت فرمان (ژنرال لواشو) به انزلی گسیل داشت. پطر کبیر در گرجستان هم "وختنگ ششم کرتلی" برادر کیخسروخان را با خود متفق ساخت.

این خبر پیشروی پطر به ایران نزدیک بود جنگ روس و عثمانی را به وجود آورد. بالاخره دولت عثمانی برای جلوگیری از پیشروی روسیه قرارداد مستقیماً به ایران تجاوز کند و در ۱۷۲۳ اعلان جنگ نمود و علمای سنَت هم برای ایرانیان فتوا دادند پس عثمانیان گرجستان و تفلیس را اشغال کردند شاه تهماسب صدر اعظم خود اسماعیل بگ را به منظور عقد پیمان اتحاد به روسیه فرستاد و پیمان در بیست و سوم سپتامبر بسته شد، که به موجب آن روسیه قبول کرد به تهماسب در تامین صلح در ایران کمک کند و در مقابل دربند، باکو، گیلان، مازندران، و استرآباد به روسیه واگذار شود و طرفین متعهد شدند با دوست همدیگر دوست و با دشمن دشمن گردند.

شاه تهماسب توام با گسیل داشتن ایلچی به دربار پطر کبیر، ایلچی دیگری نیز به استانبول فرستاد در آنجا به او گفتند که روسیه دربند و باکو را تصرف کرد و اصفهان را هم افغان گرفت پس دولت عثمانی هم در صدد است به تبریز و ایروان نیرو فرستد تا به دست دشمنان ایران نیفتد و اظهار داشتند اگر شاه طهماسب آذربایجان و گرجستان را به عثمانی واگذار کند حاضرند سلطنت او را به رسمیت بشناسند و به او کمک نظامی نمایند. فرستاده ایران چون اجازه نداشت، از قبول این پیشنهاد سر زد و به ایران برگشت.

در این بین عنقریب بود خبر اشغال باکو از طرف نیروی روس سبب آغاز جنگ بین عثمانی و روس گردد، ولی سفیر فرانسه در دربار عثمانی وساطت نمود و از بروز جنگ جلوگیری به عمل آمد. اما بالاخره ترک‌ها که گرجستان را اشغال کرده بودند از جنوب در ایران حرکت کردند و حسین‌پاشا والی بغداد تا کرمانشاه پیشروی کرد و بعد از او پسرش دبناک)[1] در بیست و چهارم ژوئن ۱۷۲۴ بین روس و عثمانی پیمانی بسته شد و در مقدمه پیمان موضوع واگذار شدن ولایات ساحلی به روسیه به موجب پیمان روس و ایران سال قبلی (که تهماسب از امضای آن خودداری کرده بود) مذکور افتاد و در متن خط مرزی بین

---

۱. Marquis Bonnac

روسیه و ممالک عثمانی از جنوب داغستان و شیروان موازی با ساحل به فاصله بیست و دو ساعت فاصله سواری آن از مخل تا اردبیل و همدان و کرمانشاه تعیین شد و سلطنت تهماسب با تأمین سکونت و آرامش در ایران نیز تضمین گشت، به شرطی که تهماسب این پیمان را بپذیرد. پیش از این پیمان عثمانیها قصبه «خوی» را گرفته بودند و چون او از امضای پیمان خودداری کرد عثمانیها بیشتر به داخل کشور پیشروی آغاز نموده و احمد پاشا به همدان حمله کرد و آن شهر بیش از دو ماه مقاومت سخت نشان داد و در ضمن نیروی عثمانی نخجوان و ایروان را متصرف شد، گرچه حمله آنان به تبریز دفع گشت بعداً در ۱۷۲۵ گنجه را گرفته و حمله دومی را به تبریز کردند و تهماسب به اردبیل رفت و پیشروی دشمن در آنجا او را مجبور به رفتن به قزوین و تهران ساخت، ولی در آنجا هم امانی نیافت زیرا دشمنی نوین روی آورده بود.

حمله روسیه به ایران به واسطه مرگ پطر بزرگ (در هشتم فوریه ۱۷۲۵) متوقف شد، فقط بعد از مدتی برای حفظ آنچه گرفته بودند روی آوردند. در این معرکه انقسام ایران شخصی از عشیره کرانی در بختیاری قیام کرد و مدعی شد که صفی‌میرزا فرزند تهماسب است و سه سال طول کشید تا فتنه او خوابانده شود، ولی قیام این شخص زیان دیگری که داشت محمود با توهم اینکه صفی میرزای واقعی فراری است فاجعه نوینی راه انداخت و شاهزادگان صفوی راکه در اصفهان مانده بودند، به استثنای خود سلطان حسین و دو شاهزاده دیگر به قتل رسانید (۱۷۲۵).

در خلال این احوال محمود خیالی و بدبین شد و پسر عموی خود اشرف بن عبدالعزیز راکه برازندگی جنگی داشت و بین افغانها طرف توجه واقع شده بود زندانی کرد و خود روحاً و جسماً بیمار و به موجب اخبار فلج یاگرفتار جذام گردید.

این حال هولناک به مخالفین او فرصت داد که اشرف را روی کار آوردند و او محمود را کشت (دوازدهم آوریل ۱۷۲۵). گویند وی از سلطان حسین تقاضا نمود دوباره بر تخت شاهی برگردد، سپس از روی خدعه شاه تهماسب را به ملاقاتی دعوت کرد و مشاورین او را از قبول این دعوت بر حذر داشتند، آنگاه اشرف رو به تهران نمود و تهماسب به مازندران فرار کرد. و بعد از آوارگی در جنگل‌های آنجا برخلاف انتظار مورد استقبال عامه واقع گشت و فتحعلی‌خان قاجار استرآبادی با دو هزار نفر به او ملحق شد.

در باب این فتحعلی خان بین مورخین دوره قاجار و معاصرین عهد شاه تهماسب اختلاف است. ظاهراً موقع اقامت تهماسب در تهران (اواخر ۱۷۲۵) از فتحعلی‌خان استمداد به عمل آمد و او به‌کمک شتافت و در ورامین با دشمن جنگید ولی دیر جنبید و به تماس با شاه و دفع غلجایی‌ها دست نیافت، بنابراین در ساری به تهماسب پیوست. به روایت محمد محسن در کتاب "زبدةالتواریخ" (که بی غرض به نظر نمی‌آید) وی در (۲۶ - ۱۷۲۵) برضد تهماسب قیام نمود و و دامغان را غارت کرد و به مازندران رفت و با نیروی دولتی جنگید آنگاه با چند تن دیگر از سران قاجار سر به انقیاد شاه تهماسب نهادند. در هر صورت آنچه محقق است فتحعلی خان در اوایل خود سرانه و مستقل از تهماسب حکومت می‌کرد.

قدرت شاه تهماسب محدود بود ولی چون تنها وارث ملک صفوی به شمار می‌رفت کلیه وفاداران آن سلسله دور او گرد می‌آمدند و فتحعلی خان با هوشی که داشت صلاح می‌دید به شاه بگرود و در او نفوذ کند و فرمانروای واقعی ایران گردد. مشارالیه با فراست خود علائم در دشمنان ایران را دریافت. در مارس ۱۷۲۶ بین اشرف افغان و عثمانی جنگ بروز کرد و به این جهت هر دو طرف از پرداختن به شاه تهماسب بازماندند، اشرف با قوای خود منفور عامه بود، به علاوه محمود افغان را کشته و بدین وسیله معروض کینه حسین برادر محمود واقع می‌گشت. حسین در قندهار به اوضاع مسلط شده نیرویی گرد آورده، روسیه هم چنان که مذکور افتاد با رفتن پطر کبیر قدرت خود را از دست داده بود. ابدالی‌ها هم با اینکه هنوز عاصی بودند یارایی حمله نداشتند. ملک محمود سیستانی نیز که مشهد را تصرف کرده بود در مقابل علاقه مردم به صفویان نمی‌توانست به تعرض آشکار پردازد.

شاه تهماسب به همراهی فتحعلی خان به منظور تقویت لشکریان به استرآباد رفت و به او لقب وکیل‌الدوله داد و بعضی دیگر از قاجاریان را مشاغل دولتی بخشید. فتحعلی خان به شاه تلفیق نمود بر ضد ملک محمود اقدام کند با این نظر به قصد مشهد رو به خبوشان پیشروی کرد و در عرض راه قوا گرد آورد. ناچار نظر فتحعلی خان استفاده از نفاق بین دشمنان ایران و اغتنام فرصت به نفع کشور بود. ولی به این مقصود نرسید زیرا رقیبی نوبت را از او در ربود.

فصل دوم

اصل و نسب نادر و عملیات بدوی او

نژاد طایفه افشار به درستی معلوم نیست ولی ظن غالب بر آن است که از نژاد ترک باشند. افشاریان در برابر فشار مغول (قرن سیزدهم مسیحی) به اجبار رو به مغرب کوچ کردند و اول در آذربایجان توطن جستند. سپس به همه جای ایران پراکنده گشتند، چنان که می‌دانیم شاه اسماعیل صفوی در سپاه خود از افشاریان استفاده کرد و یکی از سرداران شاه تهماسب اول خلیل بیگ افشار والی کهگیلویه بود. به روایت میرزا مهدی‌خان در "تاریخ نادری" قبیله نادر یعنی قبیله "قرقلو" در زمان شاه اسماعیل (۱۵۲۴ - ۱۵۰۲) به خراسان مهاجرت کرد و میان "کوبکلان" جنوب جبال‌الله اکبر ییلاق و در زمستان در جوار دره گز قشلاق می‌کرد، به سال ۱۱۰۰ (۱۶۸۸ هجری) که قبیله در حرکت به قشلاق بود یکی از افراد گمنام آن امام‌قلی‌بیک بود که با زنش جبال‌الله‌اکبر به سوی قشلاق عبور کرد و در قلعه دستگرد دره گز پسری از وی به دنیا آمد که به نام جدش نادرقلی‌خان این قول بین سایر اقوال درست‌تر به نظر می‌آید، ولی قول تولد نادر در قلعه دستگرد درست نیست بلکه به ظن غالب وی در جوار آنجا در چادری به دنیا آمد که بعد خود نادر آنجا را «مولودگاه» ساخت.

از اوایل روزگار نادر خبری نیست ناچار در مهاجرت‌های سالانه پدر و مادر با آنان همراهی می‌کرده، هنوی[1] گوید نادر با مادر (۱۷۰۴) که ازبکان به خراسان تاخت آوردند به دست آنان اسیر افتاد، مادرش در اسارت وفات یافت و نادر فرار کرد. ولی این واقعه در روایات ایرانی نیست. نادر در اوایل جوانی قدم به سوی ارتقاء برداشت و در خدمت باباعلی‌بیک کوسه احمدلو داخل شد که رئیس ایل افشار شهر ابیورد و ضابط یا فرماندار آن محل بود. بسی نگذشت نزد او مقامش بالا رفت و او دختر خود را به نادر تزویج کرد و

---

۱. Hanway

از این ازدواج رضاقلی به دنیا آمد (بیست و پنجم جمادی الاول ۱۱۳۱ (پانزدهم آوریل ۱۷۱۹) اندکی بعد همسر نادر درگذشت و او دختر دیگر بابا علی‌بیک به نام گوهرشاد را گرفت که از او دو پسر یعنی نصرالله و امامقلی می‌نمایاند که خانواده نادر شیعی بوده، در صورتی که خیلی‌ها او را سنّی شمرده‌اند. از سال‌های تالی اطلاعی نیست همین که گویا پدر نادر در ۱۷۲۳ درگذشت و اموالش به نادر رسید و قول ملکم که نادر او را به قتل رساند درست درنمی‌آید، زیرا در این صورت خصومت خانوادگی ظهور می‌کرد و حال آنکه سه پسر باباعلی‌بیک با صداقت در خدمت نادر ماندند. نادر بعد از انجام کارهای شخصی به مشهد رفت و داخل خدمت ملک محمود شد و در آنجا دو تن از سران افشار را به خود جلب نمود تا علیه ملک محمود اقداماتی کند، ولی نتوانست و به ابیورد رفت و از آنجا به دستیاری ناصرآقانامی دسته‌ای تشکیل داد و در خراسان به تاخت وتار پرداخته بود، از نزاعی که بین ملک محمود و قبایل ترک کرد خبوشان (قوچان) سر زد استفاده نمود و به کردها کمک کرد و ملک محمود را عقب نشاند سپس به تصرف قلاع نواحی درگز پرداخت. در این اثناء شاه تهماسب سردار خود رضاقلی خان را به جنگ ملک محمود فرستاد ولی مشارالیه کامیاب نگشت پس به جای او محمدخان ترکمن را که نیز از صفویه بود تعیین کرد، از طرف دیگر ملک محمود در نتیجه پیروزی برابر رضاقلی خان به نیشابور پیشروی کرد و آنجا را تصرف کرده و نادر و برادرش ابراهیم که اهتمام به جلوگیری کردند فائق نیامدند.

محمدخان ترکمن به خراسان آمد و با همدستی نادر ملک محمود را در بیرون مشهد شکست داد ولی نادر به واسطه بروز اغتشاش در محل باغواده[۱] شمال شرق ابیورد به آنجا رفت و بعد از تنبیه شورشگران به مرو و سرخش رهسپار شد و در آن نواحی طرفداران ملک محمود را منکوب ساخت. بعد نادر با یکی از افشاریان به نام آشوربیگ که از همدستان کردهای چشمگزک بود در افتاد و در این نزاع "شیرغازی" خیوه پانصد تن از ازبکان به مدد او فرستاد و شاه طهماسب نیز که صیت شجاعت او را می‌شنید حسن علی‌بیک معیرالملک را نزد او گسیل داشت و او از نادر خوشش آمد و به نام او شاه را نایب‌الحکومه ابیورد ساخت و بنا به روایت میرزامحمدی خان، نادر از او خواست شاه

۱.در متن کتاب لاکهارت به غلط بغداد نوشته شده در تاریخ نادری بغداوه ضبط است.

تهماسب را وادار به آمدن خراسان سازد. نادر پس از سفری به مرو که برای خواباندن فتنه رفت، برگشت و بار دیگر در صدد حمله به ملک محمود بر آمد در این بین حسن‌علی بیک پیام آورد که شاه تهماسب به عزم دیدار به خراسان می‌آید، ناچار از سوی مشهد به خبوشان متوجه شد و یکی دو روز بعد شاه تهماسب همراه فتحعلی‌خان با دو هزار کرد به خبوشان رسید.

فصل سوم
مناسبت نادر تهماسب، فتح مشهد و جنگ‌های دیگر

پیوستن نادر به شاه تهماسب سبب شد به شهرت او بیفزاید و به تدریج مخالفان خود را از میان بردارد و سردار بزرگ پادشاه گردد و این کار آسانی نبود چون اولین مخالف او همان فتحعلی خان قاجار بود، گذشته از این معلوم شد تهماسب هم مانند پدرش ضعیف‌النفس و آلت دست وزیرانش است و اعتماد را نمی‌شاید و تا کسی به مدارج ارتقاء برمی‌آمد مورد حسد و خصومت همین وزیران واقع می‌شد با این وضع نادر دریافت که لازم است خودش را نیرومند سازد.

شاه تهماسب بعد از چند روز اقامت در خبوشان به همراهی دو تن سردار نیرومند در بیست و دوم محرم ۱۱۳۹ (نوزدهم سپتامبر ۱۷۲۶) به سوی مشهد عزیمت کرد و ده روز بعد در خواجه‌ربیع سه فرسخی مشهد منزل کرد. در این سفر رقابت بین نادر و فتحعلی‌خان آشکار شد. نادر شاه تهماسب را واداشت فرماندهی حمله شهر را به او دهد. چون این کار به واسطه وجود مستحکمات دشوار بود نادر چاره‌ای جز محاصره شهر نداشت، در حین محاصره رقابت بین نادر و فتحعلی خان به دشمنی کشید و فتحعلی‌خان طرف بی‌میلی تهماسب واقع شد و نادر از این فرصت استفاده کرده شاه را در باب فتحعلی خان ظنین نمود و شاه او را در چهاردهم صفر (۱۱۳۹) بکشت، گرچه در این باب بین مورخین نادری و قاجار اختلاف هست.

تا رقیب از میان رفت نادر پا به پله ترقّی نهاد و قورچی‌باشی (رئیس زرادخانه) شد و لقب تهماسب‌قلی گرفت. ملک محمود از شنیدن خبر کشته شدن فتحعلی خان و حدوث تفرقه جرات یافت و از شهر درآمد و به اردوگاه نادر درخواجه ربیع حمله برد ولی شکست خورد، باز به دفاع شهر پرداخت تا اینکه یکی از سرداران او به نام پیر محمد به او خیانت کرد و با نادر همدستی نمود و نادر در شانزدهم ربیع‌الثانی ۱۱۳۹ شهر را تصرف کرد و ملک محمود دست از کار کشید و در یکی از حجرات حرم معتکف گشت

نادر به حکم نذری که کرده بود دستور داد حرم مطهر را تعمیر و طلاکاری آن را تجدید کردند و یک مناره هم به مناره‌های دیگر افزودند و شاید بتوان این اقدام را هم دلیل شیعی بودن او که در سابق هم اشاره شد شمرد، ممکن هم هست این عمل او سیاست بوده باشد.

نادر از مقام خود در مقابل وزیران و حسودان خاطر جمعی نداشت و تسلطش بر ایلات ابیورد و درگز و کلات و خبوشان ریشه دار نبود و فقط به افشاریان و جلایریان اعتماد داشت. چون شاه تهماسب به خبوشان رفت و نادر را در مشهد گذاشت وزیران ذهن او را در باب نادر چندان مشوب نمودند که او از امرای مازندران و استرآباد و گرایلی بر ضد نادر استمداد کرد، حتی گفته ملک محمود را به همدستی خود دعوت کرد، نادر با شنیدن این اخبار بی‌درنگ حرکت و خبوشان را محاصره کرد و تهماسب مغلوب گشت و بنا به دستور نادر حاضر شد پشت سر او به مشهد برود. نادر در ورود او استقبالی شایان نمود و جشن با شکوه برپا کرد و این در نوروز ۱۱۳۹ اتفاق افتاد.

بسی نگذشت، کردها از طرفی و تاتارهای مرو و ترک‌های یمریلی از طرف دیگر بر ضد نادر قیام و برادرش ابراهیم‌خان را محاصره کردند، نادر به همراهی شاه تهماسب خبوشان را پس گرفت و یاغیان را تنبیه کرد و ابراهیم خان را آزاد ساخت و فتنه کردها و سایر عاصیان را خوابانید و ملک محمود و برادرزاده‌اش ملک اسحاق را که در این فتنه‌ها دست داشتند بکشت و بعد همراه تهماسب به قاین رفت و شورشیان آنجا را منکوب ساخت.

نادر از قاین از راه صعب العبور و بی آب و اسفیدین زیرکوه و مدهین آباد به جنگ افغانان به هدادین رفت و آنجا را تصرف کرد و سنگان را محاصره نمود. در اینجا عنقریب بود از انفجار توپی جانش به خطر افتد. بالاخره سنگان را گرفت و افغانهایی را که به‌کمک سنگان از هرات آمده بودند شکست داد.

در خلال این احوال وزیران در کار مشوب کردن ذهن شاه در حق نادر تلاش می‌کردند. گفته‌اند تهماسب اصرار داشت نادر به اصفهان حمله کند ولی او می‌گفت هنوز موقع مناسب نرسیده و اول باید هرات منکوب گردد سرانجام قرار شد نادر از مشهد و تهماسب از نیشابور به سوی هرات حرکت کنند ولی وی به صلاحدید درباریان خودداری نمود و به نادر پیام فرستاد که به مازندران می‌رود و نادر تنها به هرات بتازد و او حاضر

شد ولی تا شنید دشمنانش بین او و لشکریان تفرقه می‌اندازند به مشهد برگشت، در آنجا خبر تاخت و تاز افغانها به ناحیه «بیارجمند» رسید و به قصد جلوگیری بدان منطقه رهسپار گشت و چون به قدمگاه رسید اطلاع یافت شاه تهماسب ترکان «بغایری» را که دوستان نادر بودند معروض حمله قرار داده، نادر از او تقاضا نمود از این عمل دست بردارد و با او بر ضد افغانها همکاری کند، وی در پاسخ نادر را به سبزوار احضار نمود و معلوم شد در این ضمن به تمام اکناف خراسان دستور فرستاده که احکام نادر را تمکین نکنند نادر در ورود به سبزوار دروازه‌ها را به روی خود بسته یافت ناچار دست به گلوله‌باران زد تهماسب چاره‌ای جز پیوستن به نادر ندید و به قصد سوگند با او پیمان دوستی بست، همان شب چندی از درباریان نادر به منظور فتنه انگیزی بـه مـازندران رفتند، سپس نادر تهماسب را تحت نظر به مشهد فرستاد و خود نیز به او ملحق شد. بلافاصله خبر رسید که ترکمن‌ها میان درون و استرآباد اغتشاش می‌کنند و او از کردهای چشمگزک و قرهچورلو کمک خواست و به راه افتاد، ولی کردها نافرمانی کردند و به برادر نادر، ابراهیم‌خان شکست وارد آوردند.

در این بین نادر به کوه «بلخان داغ» رسید و با ترکمن‌ها تلاقی و آنان را مغلوب ساخت و در بازگشت خبر شکست برادرش را از کردها شنید و به آنها یورش برد و عده‌ای از آنها را هلاک ساخت. در جریان این حوادث یکی از طرفداران شاه تهماسب موسوم به محمد علی‌خان بن ارسلان به بسطام و استرآباد مازندران روی آورد و مامورین تهماسب را در آنجا گماشت و هرج و مرج در آن نواحی آغاز شد، نادر فوراً به سوی استرآباد شتافت و رو به شمال به محل «کفشگری» رفت و از اترک عبور کرد، و قسمتی از ترکمن‌های یموت را منکوب ساخت و بعد به استرآباد رفت و شاه تهماسب نیز به او ملحق شد و نادر با او به مازندران رفت و نظم را برقرار ساخت و در این اثنا ذوالفقار پیشوای مخالفین او کشته شد. نادر پس از گماشتن نگهبانان در معابر بین تهران و خوار که به دست افغانهای غلجای افتاده بود سفیری از طرف شاه تهماسب را در ساری گذاشت و خود برای تجهیز بر ضد ابدالی‌ها به مشهد رفت و در صدد برآمد قبل از حمله به اصفهان هرات را از ابدالی‌ها مسترد دارد و این خود بصیرت او را نشان می‌دهد زیرا اگر ابدالی‌ها خراسان را از نیروی دولتی آزاد می‌دیدند حتماً به طمع حمله و تصرف می‌افتادند و شاید سایر طوایف مانند کردها هم با آنان همدستی می‌کردند، حتی در ده سال اخیر ابدالی‌ها فتنه‌ها برپا کرده و

نیروی دولتی را چند بار شکست داده حتی در برابر غلزایی‌ها هم استقلال خود را حفظ کرده بودند. ضمناً گرفتار نفاق داخلی هم بودند در ۱۷۱۸ عبدالله‌خان سووزی کشته شد و عده‌ای از سران عشیره به جان هم افتادند، ولی در این موقع چون از قصد حمله نادر خبردار شدند با هم متحد گشتند، الهیارخان را والی هرات و ذوالفقار نامی را حاکم فراه قرار دادند.

در جنگ‌های شدیدی در محل کافر قلعه و «کوسویه» و «رباط پریان» در چند فرسخی هرات که در آنجا ذوالفقار هم از پشت سر به حمایت هم نژادان خود ناگهان به نادر حمله برد سرانجام ابدالی‌ها شکست خوردند و بعد از چندین بار درخواست عفو، مورد گذشت نادر واقع گشتند و قول دادند در لشکر نادری با غلجایی‌ها بجنگند، شاه تهماسب هم الهیارخان را رسماً به حکومت هرات منصوب نمود و با همراهی نادر در چهارم ذی‌الحجه ۱۱۴۱ به مشهد روانه شد. بعد از دو سال غیبت به آن شهر وارد گشتند. با اینکه ابدالی‌ها ریشه کن نشدند ولی این جنگ‌های شدید نشان داد که طوایف افغان شکست‌ناپذیر نیستند و ثابت کرد که ایرانیان با داشتن سرکردگان دلاور فائق می‌گردند.

فصل چهارم
غلجایی‌ها بیرون رانده می‌شوند

با دفع شدن حمله ابدالی‌ها نادر به غلجایی‌ها پرداخت. در سابق مذکور افتاد که اشرف افغان با تفرعنی که داشت با عثمانی و روسیه در افتاد، گرچه جنگ با روسیه خیلی شدید نبود. نیز همانطور که اشارت رفت چون اشرف با پسر عموی خود خصومت داشت کمکی از قندهار به او نرسید. در نزاع با عثمانیها احمدپاشا به سال ۱۷۲۶ پیامی بدین مضمون برای اشرف فرستاد که چون افغانان وحشی شایستگی حکومت در کشور متمدنی مانند ایران را ندارند وی عزم دارد بیاید و سلطان حسین را بار دیگر بر تخت شاهی بنشاند، اشرف بی‌درنگ دستور داد سلطان حسین بخت برگشته را سربریدند و آن را در جواب احمدپاشا پیش او به بغداد فرستاد. به سال ۱۷۲۹ شایع شد که حسین سلطان از قندهار در صدد حمله بر ضد اشرف است همچنین خبر پیروزی شاه‌تهماسب و نادر انتشار یافت. اشرف بی‌آرام شهر و پادگان افغانی قزوین را تقویت نمود و خود با توپخانه و تجهیزات به تهران رهسپار شد، نادر بلافاصله با موافقت شاه‌تهماسب از مشهد حرکت و از راه نیشابور و سبزوار پیشروی کرد تا سمنان را که در خطر محاصره اشرف بود رها سازد از طرف دیگر اشرف قسمتی از نیروی خود را در جوار سمنان گذاشت و خود رو به مشرق به تلاقی نادر شتافت.

جنگ عمده بین طرفین در ساحل رود مهماندوست جوار قریه مهماندوست در ششم ربیع‌الاول ۱۱۴۲ اتفاق افتاد و افغانها شکست خوردند و پا به فرار نهادند، ولی نادر به حکم احتیاط به تعقیب نپرداخت شماره افغانها را در این جنگ پنجاه هزار و ایرانیان را بیست و پنج هزار تخمین کرده‌اند. این اولین پیروزی در برابر افغانها که چشم مردم ایران را ترسانده بودند و اکنون خود را در برابر سربازانی رشید و دلاور می‌یافتند نتیجه سرکردگی و پیشوایی و شایستگی نادر بود که خود نیز به خودش اعتماد کامل داشت و نیروی خود را به خوبی آماده کرده، سرباز ایرانی را مرد باور آورده بود، کمی بعد نادر با

شاه تهماسب به دامغان پیشروی کرد و از آنجا قاصدی به دربار عثمانی فرستاده و استرداد سرزمین‌هایی را که از ایران گرفته بودند مطالبه نمود. در این فاصله اشرف بار دیگر قوای خود را در محال خوار گرد آورد و بر سر راه نادر کمین کرد ولی نادر مطلع شد و از هر جهت حمله برد و افغانها را تار و مار ساخت و بقیه آنان به اصفهان برگشتند.

بعد از این واقعه نادر به شاه تهماسب تکلیف نمود به تهران که تازه از طرف افغانان تخلیه شده برود و به اداره امور کشور پردازد. اشرف پس از این شکست‌ها به اصفهان رفت و قریب سه هزار نفر از علماء را مقتول و بازار و برزن را یغما کرد و چون از احمدپاشا حاکم بغداد کمکی خواسته و دریافت داشته بود از اصفهان برای جنگ دیگر با نادر حرکت و در مورچه‌خورت قرار یافت و قتال آغاز نمود و در این جنگ خونین توپخانه و مبارزه تن به تن سربازان ایران دشمن را سخت شکست دادند و تمام توپخانه آنها را همراه اسیران زیاد تصرف کردند، میان اسیران از ترک‌ها هم بودند که گویا نادر با آنان با مسالمت رفتار کرد.

اشرف تا به اصفهان رسید در فکر فرار افتاد و بار و بنه را بست و به سوی شیراز رهسپار شد. نادر بی‌درنگ به اصفهان آمد و به شاه تهماسب پیام فرستاد تا به اصفهان حرکت کند و او در هشتم جمادی‌الاول ۱۱۴۲ یعنی بعد از هفت سال و نیم هجران به اصفهان برگشت و در حرم سلطنت تنها مادر پیر خود را یافت که در اختفا زیسته و از اسارت افغانها جان به در برده بود. بعد از ورود پادشاه نادر اجازه خواست به مشهد برگردد ولی تهماسب که قلباً از نادر نگران بود با مواجهه با خطر غلجایی‌ها و دشمنی روس و عثمانی او را اجازه نداد و گفته‌اند نادر در درون خود قصد رفتن نداشت فقط می‌خواست سلطان طرفداری خود را از او اعلام دارد.

اهمیت منکوب ساختن افغانان و جلوس تهماسب بر تخت پدر بس زیاد بود همچنین بعد از استرداد پایتخت اولین بار بود که نادر با اروپاییان تماس گرفت و با نمایندگان سیاسی و اقتصادی و سیاحان و مبلغین ملاقات نمود.

با اینکه شاه تهماسب بر تخت اسلاف خود جلوس کرد می‌دانست که قدرت واقعی دست او نیست، نادر او را از تعیین وزیران منع کرد و گفت ماهانه آنها را باید به نظامیان پرداخت، همچنین نادر بدون اجازه شاه خواهر او رضیه بیگم را به زنی گرفت و در سابق هم رضایت شاه را برای تزویج یک دختر دیگر شاه سلطان حسین یعنی فاطمه سلطان

بیگم به پسر خودش رضاقلی جلب کرده بود. گرچه مسرت بی‌پایان مردم اصفهان را رانده شدن افغانان در برابر تجاوز و غارتگری سربازان نادر بدل به ملال و عدم رضایت گشت. نادر به واسطه لزوم تحکیم موقع خود و استراحت سربازان تعقیب اشرف را به تأخیر انداخت.

در این موقع مناسب است عبارتی را که کنسول فرانسه شوالیه دگاردان[۱] که در همان موقع نادر شخصاً دیده و از او تعریف کرده بیاوریم: «مردی است تقریباً چهل ساله، از کودکی در فن سلحشوری پرورش یافته آدم فهمیده و آزادمنش و صمیمی است، کسانی را که مردانه رفتار کنند پاداش و آنهایی را که در موقع امکان مقاومت شانه از مسئولیت خالی می‌کنند با مرگ کیفر می‌دهد. در اوایل خدمت در موارد متعدد استعداد و دلاوری و وفاداری خود را نشان داد و هر وقت خود را مشمول لطف پادشاه می‌دید به او یادآوری می‌کرد که متملقین و خائنین را بشناسد و او را وامی داشت که اینان را مجازات و آنان را از خود دور کند.»

قبل از حرکت نادر از اصفهان شاه ناچار به اشاره نادر نامه‌ای با ایلچی‌گری رضاقلی خان شاملو سردار سابق سلطان حسین به دربار عثمانی فرستاد و تخلیه اراضی ایران را خواست.

در این بین افغانهای کرمان از سرنوشت اشرف اطلاع حاصل نمودند و بعد از ویران ساختن قلعه آنجا از شهر به در رفتند، زمستان سخت همان سال نادر از راه ابرقو و مشهد ما در سلیمان رو به شیراز رهسپار شد و در زرقان بیست و یک فرسخی شمال شرقی شیراز با اشرف که با بیست هزار نفر در انتظار او بود مصاف داد و با وجود ایستادگی سخت افغانها بعد از نبردی شدید آنها را در هم شکست و آنها با بی‌نظمی تمام به شیراز گریختند. در این موقع اشرف محمد سید الی‌خان نامی را با دو افغانی دیگر نزد نادر فرستاد و درخواست عفو کرد. نادر موافقت نمود به شرطی که اسیران خاندان شاه سلطان حسین که گویا زن بودند، استرداد شود، اشرف به این شرط عمل کرد ولی به دستور سیدال به منظور فرار به قندهار از شیراز به راه افتاد، نادر خدعه را دریافت و عده‌ای را در تعقیب افغانان اعزام داشت و در پل فسا جنگی سخت وقوع یافت. عده زیادی از افغانان

---

۱. Chevalier de Gardane.

کشته شدند و عده‌ای در رودخانه غرق گشتند و اشرف به لار فرار کرد. برادر اشرف با خزاین برای جلب اعراب به جنوب رفت و موفق نشد و سرانجام به دست اعراب عمان کشته یا پراکنده شدند. خود اشرف با دو هزار تن، فرار خود را رو به مشرق ادامه داد. در باب پایان کار اشرف روایات مختلف است عقیده مشهور این است که وی در مرز بلوچستان و سیستان به دست یکی از پسران عبدالله که از سران قبیله راهوی بود کشته شد، ولی گویا حقیقت این است که وی در جوار محل زردکوه به دست ماموران حسین‌سلطان حاکم قندهار به قتل رسید.

فصل پنجم
نخستین اردوکشی نادر بر ضد عثمانی و واپسین انقیاد ابدالی‌ها

نادر تا نزدیکی‌های نوروز در شیراز بماند و برای ترمیم خرابیهای شهر و تعمیر بقعه شاه چراغ دستور داد و کمک مالی کرد و در همین موقع علی‌مرادخان شاملو را برای خبر فتوحات خود به دربار هند فرستاد و در ضمن امپراتور مغولی هند تقاضا کرد به فراریان از جنگ‌های نادری راه و پناه ندهد. به قول میرزامهدی‌خان نادر مایل شد به خراسان برگردد ولی این قول با حرص حکومت و حس شهرت که نادر در سر داشت درست نمی‌آید.

اکنون سزاوار است مختصری از سیاست عثمانی نسبت به ایران ذکر شود. در سابق دیدیم که عثمانیان هم مانند روسیان برای تصرف قسمت‌هایی از سرزمین ایران از هر فرصتی استفاده می‌کردند. در اوایل سال ۱۷۳۰ گرجستان و ارمنستان و قسمتی از داغستان و شیروان و قسمت اعظم عراق و تمام کردستان و همدان و کرمانشاه در تصرف عثمانی بود.

می‌دانیم که شاه تهماسب برای اخراج افغانها از روس و عثمانی استعانت کرد. در اوایل سال ۱۷۲۹ یک ایرانی به نام محمدعلی رفسنجانی به استانبول وارد شد که مدعی بود صفی‌میرزا (پسر دوم سلطان‌حسین) است، در بار عثمانی او را به احترام پذیرفت گرچه سفیر ایران صحت این ادعا را قبول ننمود. بلافاصله اخبار شکست افغانها و نامه نادر رسید و کار منجر به پیمانی بین دولتین شد که به موجب آن عثمانیان راضی شدند اراضی ایران را تخلیه کنند. ولی نادر بدون انتظار جواب از شیراز به تاریخ هجدهم شعبان ۱۱۴۲ از راه دزفول، باشت، بهبهان، رامهرمز و شوشتر حرکت کرد. در دزفول محمد خان بلوچ که از طرف اشرف مامور دربار عثمانی بود و در این موقع با مراسلات به دربار اشرف برمی‌گشت چون خبر شکست و فرار او را شنید به حضور نادر شتافت و مراسلات

و مدارک را در اختیار او نهاد. و نادر حکومت کهکیلویه را به او داد. بعد نادر به بروجرد و از آنجا به نهاوند رفت و پادگان عثمانی را در آنجا ناگهان در هم شکست و نیروی دیگر عثمانیها را در ملایر منهزم ساخت و همدان را تصرف کرد و قوای عثمانی آنجا از راه سنندج رو به بغداد فرار کردند.

نادر یک ماه در همدان توقف نمود و لشکریانش اردلان و کرمانشاه را اشغال کردند و خودش در غره محرم ۱۱۴۳ برای تخلیص آذربایجان عازم آن منطقه شد. در مقابل دولت عثمانی به ایران اعلان جنگ داد و صدراعظم آن دولت ابراهیم‌پاشا که صلح دوست بود به منظور تفاهم و قبول پیمان جدید، نماینده‌ای به ایران فرستاد و به احمدپاشا فرمانده بغداد دستور داد به صلح بکوشد. ولی نادر عملیات خود را متوقف ننمود و به قوای ترک که در میاندوآب بین دیم دیم و مراغه تمرکز یافته بود تاخت آورد و حریف را مجبور به فرار کرد و در نتیجه نواحی دیم دیم، ساوجبلاغ، مکری و مراغه مسترد گشت. بعد نادر قوای عثمانی یاغی شدند و بقیه را که تحت فرمان مصطفی‌پاشا بودند از تبریز اخراج کردند، در این بین نادر سروقت هر دو فرقه رسید، یاغیان به ارض روم فرا کردند و پاشا با قوای خود در سهیلان بین تبریز و صوفیان در هم شکست. نادر وارد تبریز شد، روز بعد لشکر دیگری از عثمانی تحت فرمان رستم پاشا که بی‌خبر از شکست مصطفی‌پاشا برای یاری او از هشترود به تبریز می‌رفتند به دست نادر به کلی منکوب شدند و رستم پاشا امیر افتاد. ولی نادر با مغلوبین خوش‌رفتاری کرد و آنها را با پیشنهاد صلح به موطنشان فرستاد.

در این بین روابط روس و عثمانی سخت به هم خورد، یک علت آن سوءظن عثمانیها در باب کمک روسیه به ایران بود که واقعاً ژنرال لواشو با اجازه دولت خود تعدادی توپ و مهندس با تبدیل لباس به یاری ایرانیها فرستاده بود. صیت فتوحات نادر در بین‌النهرین و سوریه پیچیده بود چنان‌که شوالیه دگاردان که در اواخر ماه مه ۱۷۳۰ از آن نواحی گذشت چنین گوید:

«از بصره تا بغداد تا بنادر حلب همه به مجرد شنیدن نام نادر بر خود لرزند»

ابراهیم‌پاشا صدر اعظم عثمانی که دستور حمله به نادر را دریافته بود در اسکدار توقف نموده منتظر جواب پیشنهاد خودش بود که ناگهان خبر فتوحات نادر را دریافت. در عین حال در آناودستان (آلبانی) قیام رو آورد و ضعف نفس سلطان و وزیران مانع اخذ تصمیم

شد تا اینکه شورش شدت یافت و ابراهیم‌پاشا درگذشت و سلطان احمد سوم مخلوع و برادرزاده او سلطان محمود پسر سلطان مصطفی مانی به جای او نشست و در نتیجه این آشوب دولت عثمانی از تعقیب جنگ با ایران دست کشید.

از طرف دیگر نادر نیز که جنگ را ادامه می‌داد از پسرش رضاقلی خبری راجع به حدوث فتنه به دست ابدالی‌ها در خراسان را دریافت، پس او نیز عملیات را متوقف و به سوی خراسان شتافت.

محرک قیام ابدالی‌ها حسین سلطان هرات بود که می‌دانست نادر سروقت او هم خواهد آمد. ذوالفقار به‌آشوبگران کمک کرد و به ابراهیم‌خان که در مشهد بود حمله برد ولی اللهیارخان حاکم هرات نسبت به نادر وفادار ماند و به یاری ابراهیم‌خان شتافت. نادر به ابراهیم‌خان دستور داده بود که در چنین مواقع به تعرض نپردازد ولی مشارالیه این کار راکرد و با شکست فاحش به مشهد برگشت. نادر قبل از حرکت از آذربایجان دستور داد پنجاه، شصت هزار خانواده از آنجا و از عراق عجم و فارس به خراسان انتقال داده شود و از اینها دوازده هزار خانواده از ایل قرقلوی افشار بودند که در نواحی کبکان و کلات جا داده شدند. بر سر راه خبر به نادر رسید که ابدالی‌ها به هرات برگشتند، پس برای منکوب ساختن ایل یموت از رود ترک عبور کرد و از آنجا از طریق استرآباد و گرمان سیملقان به مشهد برگشت.

سال بعد رضاقلی با فاطمه سلطان بیگم عروسی کرد و بدین مناسبت جشنی باشکوه در مشهد برپا شد در این بین ذوالفقار ابدالی که از تجهیزات نادر بر ضد آنها مطلع بود از حسین سلطان هرات کمک خواست و او در ابتدا امتناع نمود و بعد نیرویی بین دو و سه هزار تحت فرمان محمد سیدال غلجه‌ای گسیل داشت. نادر برای جلوگیری از این کار به عبدالله‌خان براهوی حاکم بلوچستان دستور داد از جنوب به هرات حمله کنند ولی به واسطه محاربه با میان محمد خدایارخان رئیس عشایر کلهرای سند که در این زد و خورد کشته شد، نتوانست اطاعت امر نادر را کند.

بعد از نوروز (۱۱۴۳) نادر از طرق و تربت شیخ‌جام به نقره که چند فرسخی هرات بود پیشروی‌کرد، در اولین زد و خورد شخصاً با هشت تن در برجی محصور شد و به خطر افتاد، ولی سرانجام طالع جنگ به نفع ایرانیان شد و نادر خلاص یافت. بعد از زد و خوردهای دیگر نادر موفق شد هرات را محاصره کند و خروج سید ال‌خان و ذالفقار و

جنگ‌های متفرقه و خدعه و عهد شکنی‌های ابدالی‌ها سرانجام در غره رمضان (۱۱۴۴) هرات تصرف شد، مدافع هرات اللهیارخان به (ملتان) تبعید شد و شصت هزار از ابدالی به مشهد و نیشابور و دامغان انتقال داده شدند. محاصره هرات جمعاً ده ماه طول کشید و بعد از فتح هرات خبر شکست تهماسب از عثمانیان در محل قوریجان بدان منطقه شتافت.

چیزی که در باب جنگ هرات قابل توجه است رحم و گذشت نادر از ابدالی‌هاست در صورتی که آنها چندین بار حیله و دروغ به کار بردند و پیمان‌شکنی کردند. بعید نیست این مساعدت از قرابت نژاد نادر با ترک‌ها و عدم اعتماد کامل او به مردم شیعه ایران بوده باشد، به همین علت هم نادر از ابدالی‌ها و ترکمن‌ها و سایر اقوام به لشکریان خود ملحق می‌ساخت و فکر روزی را کرد که بین او و تهماسب ستیزی روی دهد.

فصل ششم
جنگ وخیم تهماسب با عثمانیها و مخلوع شدنش

موقعی که نادر با عثمانیها می‌جنگید شاه تهماسب در اصفهان ماند. در مراجعت نادر برای سرکوبی ابدالی‌ها، شاه تهماسب و وزیرانش به قول محمد محسن (مؤلف «زبده التواریخ») سرگرم عیش و نوش معتاد خود بودند. سپس شاه تهماسب با تحریک وزیران بر سر استرداد اراضی شمال غرب شخصاً در رأس نیرویی به منظور مبارزه با عثمانی در ۱۱۴۴ (۱۷۳۱) رو به مرز حرکت کرد و از همدان به تبریز رفت و از آنجا با هجده هزار نفر عازم تصرف نخجوان و ایروان گشت و با شکست دادن عثمانیها نخجوان را گرفت و تا (چمیازین) رفت و نیروی دیگری از عثمانیان را شکست داد. بعد به ایروان حمله برد ولی کامیاب نشد و ناچار شهر را محاصره کرد اما به واسطه قطع‌شدن راه خواربار به دست دشمن مجبور شد به تبریز برگردد، از آنجا نیز با شنیدن خبر پیشروی عثمانیان از دو طرف به سوی تبریز آن شهر را هم تخلیه کرد و بعد به ابهر رفت، پس احمدپاشا فرمانده عثمانی بلامانع پیشروی کرد و همدان را گرفت و در صدد مصالحه با شاه برآمد، در این اثنا قاصد دیگری هم از طرف استانبول برای عقد پیمان صلح در راه بود ولی شاه به خیال اینکه ترک‌ها باز سر ستیزه جویی دارند در محل کوریجان جنوب همدان ناگهان مصاف داد و عنقریب بود غلبه جوید ولی سرانجام شکست خورد و عقب نشینی کرد و نیروی عثمانی همدان را تصرف نمود. شاه به اصفهان برگشت و به قول محمد محسن مؤلف «زبده التواریخ» بار دیگر به عیش و نوش پرداخت و در این اثنا سردار دیگر عثمانی علی‌پاشا پیشروی کرد و خوی، سلماس، مراغه و تبریز را اشغال کرد و از جنوب نیروی سومی به خوزستان تاخت و اهواز را گرفت. بعد از این وقایع در دهم ژانویه ۱۷۳۲ مذاکرات برای صلح، آغاز کرد و منتهی شد به معاهده‌ای که به موجب آن عثمانیها گنجه، تفلیس، گرجستان، شیروان و داغستان را در تصرف خود نگه داشتند. در این مذاکرات صلح، صدر اعظم معروف عثمانی توپال عثمان موثر بود زیرا طرفدار سیاست مماشات و مصالحه با

ایران بود وگرنه خود سلطان و بعضی وزرای او با این نظر مخالف بودند تااینکه در نتیجه این اختلاف و سعایت حسودان، توپال عثمان از صدرات معزول و به حکومت ارض روم و ایروان منصوب شد و از رقبای او علی‌پاشا حکیم اوغلو به منصب صدارت رسید.

توأم با پیمان ایران و عثمانی که ذکری از آن رفت، پیمان رشت بین ایران و روس در زمان ملکه آنا ایوانونا[۱] منعقد گشت (اول فوریه ۱۷۳۲) که به موجب آن روسیه حاضر شد تا پنج ماه گیلان و سایر اراضی متفرقه از ایران را به استثنای سرزمین شمال رود (کورا) را تخلیه کند و به ایران مسترد دارد. در این بین شخصی به نام اسماعیل میرزا که مدعی بود برادر تهماسب است و از چنگ افغانها جان به در برده، ظهور کرد و تهماسب او را برادر خود شناخت ولی بعد در نتیجه شایعات مواضعه بر ضد شاه مورد سوءظن واقع و اعدام گشت.

نادر که سرگرم پیشروی از هرات به سوی فراه بود از شنیدن این اخبار و خبر معاهده بین ایران و عثمانی برآشفت و بلافاصله قاصدی نزد سلطان عثمانی فرستاد که باید اراضی ایران را کاملاً تخلیه کنند و یا مهیای جنگ باشند و قاصدی نیز نزد احمدپاشا گسیل داشت تا ابلاغ کند که به زودی به سوی بغداد می‌آید. از آن طرف هم نظر خود را به مردم کشور خود و به درباریان روشن نمود و در بیانیه‌ای که صادر کرد به «کلانتران و اهالی و اعیان ممالک محروسه» اعلام نمود که این مصالحه در نظر ما حکم نقش بر آب و موج سراب دارد زیرا که مقصد اصلی، آزادی اسرای ایران بود که مطلق بر آن نپرداخته و این امر مهم را در ضمن صلح مندرج و مذکور نساخته‌اند و امثال ما بندگان... برای همین است که یاری ضعیفان نموده شر مخالفین را از سر مسلمین رفع و ماده فساد را از مزاج ممالک دفع کنیم... تحمل این امر کردن از حمیت دور و منافی طبع غیور است، چون سطور مذکور مغایر رضای جناب سبحانی و مخالف دولت ابد مدت خاقانی بود لهذا به عز امضا مقرون نفرمودیم[۲]» و تصریح نمود که بعد از عید فطر مبادرت به جنگ خواهد کرد و اخطار کرد که هر کسی در این عزم به او نپیوندد: «از کسوت حمیت عاری و بی‌بهره از سعادت دینداری و سزاوار لعن حضرت باری بوده از حوزه اسلام خارج و در زمره خوارج معدود

---

۱. Anna Ivonovanan

۲. تاریخ نادری (در بیان مصالحهٔ شاه و الاجاه، به ارومیه و فسخ آن از جانب حضرت ضل‌اللهی.

خواهد بود.[۱]»

ظاهراً در این موقع بود که نادر نامه‌ای به محمدعلی‌خان بیگلربیگی فارس فرستاد و در آن پیمان با ترکیه را مردود شمرد و در مقام بحث از فتوحات خود «به یمن لوای خاندان حیدر صفدر و ائمه اثنی عشر» اشاره کرد تااینکه چغی نوشت «امروز روز اعادی تیره و دست اقبال شیعیان هواخوان این دول ابدمدت چیره[۲]» است و در پایان از عزم خود دایر به اینکه بعد از عید فطر برای نبرد با عثمانیان حرکت خواهد کرد سخن به میان آورد.

این معاهده به آن بدی هم نادر جلوه داده نیست بلکه از یک لحاظ با شرایط این زمان به مصلحت ایران بود و چنان که در گذشته ذکر شده در عثمانی آن را برای خود توهین‌آمیز می‌شمردند.

گرچه عدم لیاقت و جنون تهماسب واقعاً فتوحات نادری را عقیم می‌کرد ولی از طرف دیگر ایرادگیری‌های نادر از او فقط برای این موضوع نبود پس قصد این هم بود که تهماسب را در نظرها خوار کند، دور نیست عبارات او راجع به تقدیس ائمه نیز بیش از عقیده مبتنی به سیاست جلب قلوب شیعیان به خودش بوده باشد. نادر نوروز را در هرات گذرانده و حسنعلی بیگ را برای توضیح ثانوی مطلب پیش شاه تهماسب فرستاد و از او درخواست کرد در قم به او ملحق شود تا با هم به ضد عثمانیان حرکت کنند. نادر ابدالی‌ها را در مشهد مورد عنایت قرار داد و دستور فرمود با او به سوی عثمانی عزیمت کنند و خود بعد از طواف مرقد حضرت امام رضا (ع) به راه افتاد و از تهران بعد از تقویت و تجهیز نیرو به علت نیامدن تهماسب به اصفهان رفت و یک مهمانی با شکوه برای شاه داد و او در آن مجلس عیش و طرب مستغرق عیش و نوش مفرط گشت و نادر این عیاشی و بی‌مبالاتی او را معروض نظاره مردم اصفهان قرارداد و همگی به عدم لیاقت و خلع او و نصب پسرش عباس میرزا رضایت دادند. به روایت محمد حسن (زبده التواریخ») خلع شاه تهماسب شش روز بعد از ورود نادر به اصفهان انجام یافت نهم ربیع الاول ۱۱۴۵

۱.تاریخ نادر، وقایع سال ۴۴-۱۱۴۳.

۲.متن را مؤلف محترم با مختصر تلخیص ترجمه کرده از کتاب «مخزن‌الانشاء»، تألیف محمدرضا بن محمد رحیم کلهر ترجمه کردم.

(سی و یکم اوت ۱۷۳۲) در تاریخ قطعی این حادثه یکی دو روایت دیگر هست نادر تهماسب را همراه خانواده تحت الحفظ در تاریخ چهاردهم ربیع الاول (پنجم سپتامبر) به مشهد فرستاد. بعد از این تاریخ فرمانروای واقعی کشور خود نادر بود. و عنوان تهماسب قلی را ترک کرد و لقب وکیل الدوله و نایب السطنه به خود داد.

تاج گذاری عباس میرزا فرزند هشت ماهه شاه مخلوع در هفدهم ربیع الاول با تشریفات پر شکوه انجام یافت. نادر به نام شاه جدید سفیرها به ممالک فرستاد و از آن جمله محمد لعی خان بیگلربیگی فارس را به دربار محمد شاه هند اعزام و بار دیگر لزوم بسته شدن مرز هند را به روی فراریان افغان تاکید نمود. البته دربار عثمانی از خلع تهماسب و مزید قدرت نادر ناراحت گشته بود.

فصل هفتم
تجدید نبرد با عثمانی و جنگ بین النهرین

نادر ابتدای امر به واسطه انقلاب در بختیاری نتوانست به عثمانی حمله کند. پس به بختیاری تاخت و بعد از جنگ خونین فتنه را فرو خواباند و سه هزار خانواده بختیاری از تیره هفت لنگ را به خراسان کوچ داد. از آنجا به سوی مرز عثمانیان شتافت و کرمانشاه را بعد از مختصر مقاومت از وجود آنان خالی کرد. از آن پس پیشروی نمود و در خط مرز در دامنه‌های شرق ذهاب نیروی عثمانی را شکست داد و فرمانده آن احمدپاشا بابان را اسیر کرد. بعد جلو رفت و در محل قره تپه با برادر زنش لطفعلی‌بیک احمدلو و اردوی او به هم رسید و با او پیشروی کرد و در محل شهربان نیروی عثمانی را شکست داد و رو به بغداد نهاد و چون دشمن در ساحل مقابل دجله مستحکمات ساخته بود نادر تصمیم به عبور از محل دیگر را مناسب‌تر در نظر گرفت و با این مقصود دستور داد پل شناور ساختند و بی‌درنگ با دو هزار و پانصد تن از آب گذشت و به سوی بغداد حمله برد و شکست بزرگی به دشمن داد و نیروی دشمن به شهر برگشته تحصن نمود، نادر که زرادخانه نیرومندی برای شکستن باروهای بغداد نداشت شهر را تحت محاصره درآورد و ایرانیان در ساختن مستحکمات در خطر محاصره فعالیت عجیبی نشان دادند و تنها عده برج‌هایی که برای گلوله انداختن بنا کردند به دو هزار و هفتصد می‌رسید. در این حین مجبور شد که به منکوب ساختن شورشیانی در بصره، لار و مسقط هم بپردازد.

کار محاصره بغداد به جایی رسید که سکنه آن به جان آمدند و احمد در روز آخر محرم ۱۱۴۶ قاصدی به منظور تسلیم شدن نزد نادر فرستاد. در این بین نیروی عظیم کمکی عثمان تحت فرمان توپال عثمان‌پاشا که از طرف سلطان اعزام شده بود نزدیک می‌شد و احمدپاشا با شنیدن این خبر تاریخ تسلیم را به تأخیر می‌انداخت تا اینکه نادر با وجود ادامه محاصره مخفیانه با نیرویی از محاصرین و غیر از آن به مقابله عثمان‌پاشا شتافت و در محل «جدیده» در ساحل دجله جنگ خونینی درگرفت، جریان بادگردآلود

و نور سوزان آفتاب مغرب بر ضد ایرانیان بود، تشنگی شدیدی هم بر آنها عارض شد، در صورتی که ترک‌ها به رود مسلط بودند. در نتیجه ایرانیان شکست خوردند و نادر که خودش پیش‌جنگ بود به زحمت از خطر در رفت، ولی این پیروزی برای عثمانیها ارزان تمام نشد زیرا بیست هزار تن تلفات دادند (ششم صفر ۱۱۴۶ از طرف دیگر احمدپاشا که در بغداد از نزدیک شدن قوای کمکی و جنگ با نادر مطلع شد ناگهان بقیه نیروی محاصره شده را مورد حمله قرار داد و آن را منهزم ساخت. نادر برگشت و در مندلی با سرکردگان خود انجمن کرد و از سوء طالع شکایتی ننموده و نفرات خود را برای تجدید قوا مرخصی داد و خود با کمال جدیت به ترمیم زیان و جبران خسران پرداخت بسی نگذشت آماده گشت و در بیست و دوم ربیع‌الثانی با نیروی جدید خود از همدان رو به مرز عثمانی حرکت کرد و در کرمانشاه شنید که فولادپاشا برکنار رود دیاله با قوایی بر حفظ کرکوک مستقر شده، فوراً بدان سوی تاخت و دشمن را به عقب نشینی واداشت، در اینجا خبر آوردند که محمدخان بلوچ طغیان کرده عده‌ای از ناراضی‌ها نیز به آن شخص پیوسته بودند نادر این طغیان را چندان مهم نشمرد که مبارزه خود را با عثمانیان متوقف سازد، پس به قصد کوبیدن عثمان‌پاشا رو به کرکوک نهاد عثمان‌پاشا با وجود پیروزی سابق خودگول نخورده بود و احتیاج خود را به ترمیم و تقویت می‌دانست و مستمراً از استانبول قوای امدادی طلب می‌کرد و موفق نمی‌شد. اولین برخورد در محل لیلان چند میلی کرکوک بدون نتیجه انجام یافت ولی توپال عثمان قوای خود را در حال دفاع ذخیره نمود، نادر به امید تحریک عثمان‌پاشا و خروجش از کرکوک به قلعه (سورداش) حمله کرد و آن را تصرف نمود و قسمتی از نیروی عثمانی به دست او افتاد در این بین نیرویی تحت فرمان ممش‌پاشا جوار گردنه (آق دربند) جاگرفته نادر از راه صعب العبوری حرکت کرد و به بالای سر ترک‌ها رسید و حمله آغاز نمود، در این میان نیروی عثمان‌پاشا هم به نیروی ممش پیوست. ایرانیان حمله خشم آلود بهادرانه کردند و بعد از جنگ خونینی عثمان‌پاشا کشته شد و سرش از تن جدا گشت و نیروی عظیم عثمانی با دادن بیست هزار تن تلفات منهزم و پراکنده گشت. نادر از سر آمدن عثمان‌پاشا متأثر گشت و دستور داد سر و تن را به هم آوردند و جسد سردار ترک را به احترام تحت نظر قاضی عبدالکریم افندی که اسیر افتاده بود برای تدفین به بغداد فرستاد و بعد از تصرف حله و نجف و کربلا عده‌ای را در محاصره بغداد باقی گذاشت و به سوی تبریز روانه گشت و لی

در بانه خبر یافت که تیمورپاشا با شنیدن اخبار شکست عثمانیان خود تبریز را تخلیه کرده لاجرم نیروی ایران دوباره آن شهر را استرداد نمود، پس نادر لزومی برای پیشروی به آذربایجان ندید و برای پایان دادن به محاصره بغداد و تصرف آن شهر عازم گشت ولی خبر طغیان محمدخان بلوچ او را ناراحت ساخت.

با این همه خود مبادرت نکرد بلکه تهماسب قلی‌خان جلایر و اسماعیل خان خزیمه والی کهکیلویه را مأمور آن منطقه کرد و خود از آنجا یعنی «طوز خرماتلی» به سامره و از آنجا به خط محاصره بغداد رفت و در این وضع احمدپاشا پیشنهاد صلح نمود که بعد از مذاکرات لازم در نوزدهم دسامبر ۱۱۴۶ (۱۷۳۳) هفت معاهده صلح امضا شد که شرایط آن از قرار ذیل بود:

۱ـ دولت عثمانی موافقت می‌کند که کلیه اراضی ایران را که در مدت ده سال اخیر به تصرف در آورده مسترد و مرزهای معاهده ۱۶۳۹ را محترم شمارد.

۲ـ اسیران و توپخانه متصرفه طرفین استرداد شود.

۳ـ زوار ایرانی که به عتبات واقع در جوار مرزهای عثمانی می‌روند تسهیلاتی داشته باشند.

دولت عثمانی از امضای قرارداد خودداری نمود و نیروهای بیشتری روانه داشت و به ظاهر سفارش کرد که متن قرارداد تحت مطالعه است.

اما دولت روسیه از شنیدن پیروزی توپال عثمان ناراحت شد چون خود سرگرم نزاع بر سر لهستان بود و می‌خواست عثمانیان و ایرانیان همیشه با هم در آویزند ولی بعداً خبر غلبه نادر و کشته شدن توپال عثمان اسباب آرامش خاطر روس‌ها گشت.

نادر پس از امضای قرارداد و زیارت عتبات عالیات توپخانه خود را از راه خرم‌آباد به اصفهان گسیل داشت و خود از هویزه به شوشتر رهسپار شد و در آن حین والی محل را به علت همکاری با محمدخان بلوچ مقتول و عده‌ای را زندانی نمود. آنگاه به رامهرمز رفت و باروبنه را در آنجا گذاشت و خود سوی بهبهان رهسپار شد و در آنجا معلوم داشت که تهماسب قلی‌خان جلایر و بیگلربیگی کهکیلویه در حرکت بر ضد محمدخان هستند، خود نیز به آنان پیوست و محمدخان شکست خورد و نخست به شیراز و از آنجا به جهرم و لار و گرمسیر و بعد از تعقیب شدن ثانوی به جزیره قیس پناه برد. در این موقع بود که طیف‌خان نامی به خلیج «گمبرون» رسید و نامه‌هایی از طرف نادر در باب دریا

سالاری خود و مأموریتش برای خرید کشتی به انگلیسی‌ها و هلندی‌ها ارائه نمود و این امر بس جالب بود زیرا چطور می‌شود یک مرد درس ناخوانده روستا زاده، اهل نواحی دور از دریا مانند نادر این چنین به اهمیت نیروی دریای پی برده باشد و جالب‌تر آنکه در این باب چندان اصرار ورزید که سرانجام ناوگانی تشکیل داد. فرار غلجایی‌ها و محمدخان بلوچ و نظایر آن به او نشان داد که باید سواحل را تحت نظر بگیرد زیرا هر وقت کمکی لازم می‌شد انگلیسی‌ها و هلندی‌ها بهانه می‌آوردند و عرب‌ها معمولاً به فراری‌ها یاری می‌کردند. همت او محدود به نگهبانی بنادر نبود بلکه نقشه وسیع دریاداری در سر می‌پروراند چنان که در فصول آینده آشکار خواهد شد.

فصل هشتم
جنگ‌های نادر ۱۱۴۹-۱۱۴۷ (۳۶-۱۷۳۴) و
آغاز نیروی دریای او

تهماسب قلی‌خان جلایر سرگرم قانع کردن سکنهٔ سواحل جنوب بود که نادر به شیراز رفت و دو ماه و نیم در آنجا بماند و میرزا محمدتقی شیرازی را والی آنجا ساخت و در این حین خبر رسید که رضا قلی‌خان از سلطان بیگم فرزندی پیدا کرده و نام او را شاهرخ نهادند که شاید علامت این باشد که نادر با تسمیه نوه‌اش به نام پسر تیمور تقلید از آن فاتح معروف می‌نمود. نادر به اصفهان رفت و مردم به قدوم او جشنی باشکوه گرفتند، در این بین قاضی عبدالکریم افندی از طرف دربار عثمانی وارد شد و آمادگی آن دولت را به صلح ابلاغ کرد ولی نادر باور نکرد و آن را فقط فرصت‌جویی تلقی کرده، ولی در ظاهر از عبدالکریم خوب پذیرایی نمود توسط او به سلطان سفارش کرد که اگر سلطان اراضی متصرف شده ایران را پس داد چه خوب وگرنه آماده جنگ باشد. بلافاصله یک هیئت نمایندگی روسی تحت نظر گلیتزین[۱] به اصفهان آمد و منظور او کسب اطلاع از اوضاع ایران و واداشتن نادر به پایان دادن مدارا و متارکه با عثمانی بود، ولی در گزارشی که به پترزبورگ فرستاد اعلام داشت که نادر خوشش نمی‌آید اقدامی را دیگران به او تلقین یا تحمیل نمایند. در ضمن نادر بیان کرد که در جنگ ایران با عثمانی نیاز به کمک روسیه نخواهد بود و گله کرد که بهتر است روسیه در بند و باکو را به ایران مسترد دارد.

بعد نادر با نرسیدن جواب مثبت از عثمانی در دوازدهم محرم ۱۱۴۷ از طریق گلپایگان و همدان رو به مرز حرکت کرد و هیئت روسی هم با او همراه بود، با اینکه مقصدش بغداد بود یک باره نقشه خود را در همدان تغییر داد و به سوی سنندج و مراغه رهسپار شد و گویا علت آن خبری بود که روس‌ها به وختنگ حکمران سابق گرجستان و

۱. Prinne Sergei Dimitrievich

برادرش بکار[1] دستور داده‌اند به دربند بروند و از آنجا برای تصرف شماخی و کرنلی به نفع روسیه حرکت کنند.

در اردبیل پیامی از عبدالله‌پاشا برای نادر آوردند که برای تخلیه اراضی عثمانی دو سال مهلت داده شود، نادر از این پیام نتیجه گرفت که عثمانیان قصد تخلیه ندارند، پس آماده جنگ شد و تصمیم گرفت اول به دست‌نشانده آن دولت سرخای‌خان شیروان بتازد و نظرش از این عمل این بود که پیش از پیشروی روسیه خود در آن محل جایگیری شود، پس نادر از رودخانه (کورا گذشت و سرخای با شنیدن این خبر فرار کرد و شماخی به تصرف نادر درآمد. در این موقع نادر توسط گلیتزین اخطار کرد که اگر روسیه باکو و دربند را تخلیه نکند کار به جنگ منجر خواهد شد، روس‌ها حاضر شدند تخلیه کنند فقط از نادر تقاضا نمودند در مقابل عثمانیان با روسیه باشد. پس از این ماجرا نادر به سوی نقاط مختلف داغستان سرازیر شد و سرشناسان آنجا را مطیع و منقاد و گردنکشان را سیاست نمود و به عزم استرداد گنجه از عثمانیان آنجا را محاصره کرد و با مدافعین سرسخت آنجا در آمیخت و سه بار از خطر جست و در این امر روس‌ها نیز مهندس و توپخانه به نادر دادند و در ضمن ملکه روسیه از فرصت استفاده کرد و نادر پیام فرستاد که روسیه حاضر است کلیه سرزمین‌های ایران را تخلیه کند به شرطی که نادر اجازه ندهد آنجاها به دست ترک‌ها بیفتد و نیز قول دهد که بر علیه روس‌ها با عثمانی بستیزد. در نتیجه این مخابرات پیمان ایران و روس مورخ بیست و یکم (دهم مارس ۱۷۳۵) بسته شد که به موجب آن روسیه قبول کرد، باکو و دربند را به شرط مذکور فوق تخلیه کند و هیچ یک از طرفین با عثمانی صلح جداگانه نکند و (صعولاق) خط مرزی بین روس و ایران باشد. این پیمان در واقع به تصرف اراضی ایران از طرف روسیه که از زمان پطر کبیر وقوع یافته بود خاتمه داد. و فایده‌ای که روسیه از این معامله برد این بود که راه عثمانیان به سواحل خزر هم بسته شد.

در این ضمن نادر نیرویی برای دفع عبدالله‌پاشا که در قارص بود و در تخلیه گنجه طفره می‌رفت و نیز برای سرکوبی لزگی‌ها اعزام داشت و مردم شماخی را گویا به مناسبت حمایت از لزگی‌ها سیاست سخت نمود، بعد به سوی قارص پیشروی کرد و در سه میلی

---

۱. Vakhtang Bakar

آنجا اردو زد و از آنجا به اباران رفت و اسقف اعظم ارامنه را با الطاف خاص به حضور پذیرفت و ایروان را هم در محاصره نهاد و بعد از شنیدن خبر حرکت نیروی عبدالله‌پاشا بر ضد او آماده رزم شد و حرکت و در محل (اخی کندی) جوار (زنگه چای) فراز (آق تپه) قرار گرفت و ترک‌ها در دو فرسخی در محل (بغاورد) تمرکز پیدا کردند. عده نفرات ترک هشتاد هزار و شماره ایرانیان با بیشترین تخمین حوالی پنجاه هزار بود. روز بعد عثمانیان به اعتماد زیادی عده، اول حمله کردند و نبردی بس خونین در گرفت و در نتیجه شکست فاحشی خوردند حتی ساری مصطفی‌پاشا داماد سلطان نیز جزو مقتولین بود و اسیران زیادی به دست ایرانیان افتاد. نادر از این کامیابی پس خرسند گردید و در نامه ای به (گلیتزین) نوشت که از زمانی که به جنگ پرداخته چنین کامیابی نصیب او نشده. تا خبر این پیروزی شایع شد، علی‌پاشا مدافع سر سخت گنجه فوراً سر تسلیم فرود آورد. ابراهیم‌پاشا هم تفلیس را تخلیه نمود.

در این بین میانه روس و عثمانی بار دیگر به هم خورد و طرفین برای نبرد آماده شدند و در عین حال نادر رو به پیشروی به آناتولی آسیای صغیر نهادپس دولت عثمانی توسط احمدپاشا که در اضروم بود پیشنهاد صلح با ایران کرد و نادر که سرگرم محاصره قارص بود در جواب تسلیم قلعه قارص و تأدیه خسارات جنگ از اول تصرف خاک ایران و مشمول کردن روسیه به معاهده را شرایط صلح قرار داد، ولی بعد از قارص صرف نظر کرد و احمد پاشا نیز ایروان را تخلیه و تسلیم کرد. سپس نادر به تفلیس رفت و امرای طرف عنایت خود قرار داد، فقط شش هزار خانواده از مخالفین خود را از آن دیار به خراسان تبعید نمود. در این بین که علی‌پاشا نماینده عثمانی در راه بود نادر به واسطه گردنکشی قبیلان گرای در داغستان عازم آن منطقه شد و مشارالیه فرار اختیار نمود.

اکنون جا دارد پیش از ادامه داستان شمال به قضایای جنوب هم نظری بیندازیم در تابستان ۱۱۴۷ (۱۷۳۴) لطیف‌خان به دستور نادر بوشهر را برای لنگرگاهی ناوگان نوزاد نادر آماده ساخت و کمی بعد آنجا را نادریه نامیدند و تهماسب قلی‌خان جلایر حامل نامه‌ای از نادر به اصفهان رفت تا از کمپانیهای انگلیسی و هلندی سفاینی بخواهد که عملی نشد و از آن طرف لطیف‌خان ناوگانی تهیه دید. در آوریل ۱۷۳۵ به قصد تسخیر بصره وارد شط‌العرب شد. یک نیروی جنگی هشت هزار نفری هم مأمور همراهی با این ناوگان گردید. پاشای بصره از این خبر سراسیمه شد و دو کشتی متعلق به انگلیس را به

زعم کمپانیهای خارجی فوراً تصرف نمود و به جنگ با ایرانیان وادار ساخت لطیف‌خان بدون انتظار ورود قوای بری حمله کرد و جنگ دریایی درگرفت و به شکست ایرانیان منجر شد. نادر از این حادثه خشمناک شد و لطیف را معزول ساخت و توسعه نیروی دریایی را ادامه داد و در همان اوقات بحرین را از عرب هوله استرداد نمود. بلافاصله نادر برای سرکوب نمودن یاغیان داغستان بدان منطقه حرکت کرد و سران قبایل یاغی را یکی بعد از دیگری شکست داد و بدین ترتیب امور داغستان را یکسره کرد و آن در شعبان ۱۱۴۸ هجری (ژانویه ۱۷۳۶) بود.

فصل نهم
تاجگذاری نادر

نادر بعد از شکست دادن افغانان و عثمانیان و منکوب ساختن یاغیان نظیر لزگی‌ها و غیره و استرداد کلیه اراضی از دست رفته ایران به استثنای قندهار تصور کرد که موقع آن رسیده همان طور که عملاً شاه ایران شده بود قانوناً هم بشود. با این نظر از چندین ماه پیش مرقومه‌هایی به نواحی کشور در باب لزوم یک حکومت ثابت و نافذالحکم می‌فرستاد، بعداً فرمانهایی به امرای لشکر و حکام ولایات و قضات و علما راجع به اجتماع در صحرای مغان و تشکیل مجلس مشاوره (قور ولتای) و اعطای تاج سلطنت به کسی که صلاحیت آن را داشته باشد صادر نمود. محل مجلس در مغان ناحیه‌ای بود که از شمال محدود بود به رودکر (کورا) و از شرق به رود ارس. نادر حکم کرد در اینجا دوازده هزار سرای از چوب و نی به انضمام مساجد، منازل میدان، بازارها و حمام‌ها ساخته شود و حرم سرا و عمارت برای خود او تهیه کنند.

نادر شب بیست و دوم ژانویه ۱۷۳۶ (نهم صیام ۱۱۴۸) به دشت مغان رسید. ترتیب و نظام این اردوگاه جلب نظر تحسین ابراهام اسقف اعظم را که جزو مدعوین بود نمود. نادر ظرف ایام ورود مدعوین روزانه دیوان داشت و به عرایض مردم رسیدگی می‌کرد. تا اینکه بیستم رمضان همه نمایندگان وارد شدند و جمعاً بیست هزار نفر در مغان گرد آمدند. چون عده زیاد بود نادر آنها را به شکل دسته‌های جداگانه به دیوانخانه می‌پذیرفت. به زعم اسقف اعظم که با علی‌پاشا روز اول پذیرفته شدند تعداد هزار نفر در تالار پذیرایی حضور داشتند. به تمام حاضرین عطر و گلاب و شربت می‌دادند و نوازندگان که شماره آنان بیست و دو تن بود به نواختن می‌پرداختند روز بعد هم مجمعی نظیر آن اجتماع نمود و در آنجا انجمنی مرکب از تهماسب قلی خان جلایر و شش نفر دیگر از طرف نادر اعلام داشتند که وی بعد از منکوب ساختن دشمنان ایران و بسط رفاه و امان، اکنون که از جنگ‌ها و مبارزه‌ها خسته شده بود در نظر دارد کناره جویی کند و در

کلات منزوی گردد و به عبادت پردازد و بر رجال و امنای کشور است یا تهماسب را به شاهی برگزینند یا اگر میل به او ندارند یکی دیگر از سلاله صفوی را به سلطنت ایران تعیین کنند. در جواب همگان که می‌دانستند این پیشنهاد نادر صمیمانه نیست فریاد برآوردند که ما تنها نادر را به شاهی برمی‌گزینیم. این وضع چند روز تکرار شد تااینکه نادر دستور داد خیمه بزرگی که دوازده ستون می‌خورد برپا کردندو آن را مفروش و مزین ساختند و نادر امرای ملک را در آنجا احضار نمود و همان موضوع تعیین شاه را پیش کشید باز هم حاضرین او را نامزد کردند، این عمل نیز چهار روز ادامه داشت تااینکه نادر مجلسی دیگر تشکیل داد و در آنجا اعلام داشت که سلطنت را با شروط ذیل می‌پذیرد:

۱ـ احدی نادر را ترک نگوید و به یکی از فرزندان شاه مخلوع نپیوندد.

۲ـ مردم ایران تشیع و سب خلفا را ترک گویند و به مذهب سنت بگروند در عین حال اختیار دارند طریقه مذهب حضرت امام جعفر صادق را در فروغ پیروی نمایند.

۳ـ احدی نسبت به نادر و پسرش خیانت نورزد.

همه حاضرین این شرایط را پذیرفتند و محضر نامه را امضا کردند. در این ایام تنها میرزا عبدالحسین ملاباشی در مجلس اظهار مخالفت نمود که به امر نادر کشته شد، در هر صورت موضوع علاقه نادر به مذهب مورد بحث بین مورخین است در اوایل وی تمایل و خلوص نسبت به تشیع نشان داد و در این موقع طرفداری او از تسنن عجیب به نظر می‌آید و بعید نیست این احوال بیشتر از حس دیانت نتیجه سیاست بوده باشد که یکی از عوامل آن جلوگیری از مخاصمت با عثمانیان است. شاید هم وی خواب توحید تمام ممالک اسلامی را تحت لوای خودش می‌دیده، عامل دیگر اینکه چون تشیع در ایران توأم با حکومت صفویان بود و نادر ضعیف ساختن آن را برای شکستن نفوذ فوی لازم می‌دید.

در هر صورت سرانجام فتوای شاهی نادر صادر گشت و او باز هم در قبول تظاهر به امتناع نمود تااینکه به اصرار و ابرام بزرگان و سران کشور پذیرفت.

چون در تمام مدت میان عزیمت نادر از قارص ۱۷۳۵ (جمادی‌الثانی ۱۱۴۸) و تاجگذاری او مذاکرات بین ایران و عثمانی ادامه داشت در این موقع که عثمانیان برای نتیجه گرفتن می‌کوشیدند و علی‌پاشا نماینده آن دولت شخصا در مغان شرکت داشتند نادرشاه توافق نمایندگان را جلب نمود روی موارد زیرین صلح بین دولتین منعقد گردد:

۱ـ چون ایرانیها از معتقدات سابق خود دست برداشته و آیین سنت را پذیرفتند و در ازاء آن طریقه جعفری از طرف عثمانیان به حقانیت شناخته شود.

۲ـ چون به نام هر یک از ائمه اربعه سنی رکنی در مکه هست یک رکن پنجم هم به نام امام جعفر صادق تاسیس شود.

۳ـ یک امیر الحجاج ایرانی نظیر امیر الحجاج‌های سوریه و مصر همه ساله برای حفظ حقوق حجاج ایرانی تعیین و قبول شود.

۴ـ اسیران طرفین آزاد گردند و هرگز مورد خرید و فروش واقع نشدند.

۵ـ هر یک از دولتین در دربار دیگری سفیر داشته باشد.

با اینکه با پادشاهی نادر موافقت عملی شد باز به واسطه تهیه نشدن مهر سلطنتی و قوالب برای ضرب سکه ایضاً به علت اختیار ساعت از طرف منجمین تاجگذاری رسمی اندکی تاخیر افتاد تا اینکه آن مراسم در بیست و چهارم شوال ۱۱۴۸ (هشتم مارس ۱۷۳۶) انجام یافت.

بلافاصله نادر برای اعلان تاجگذاری نمایندگانی به دربار روسیه و عثمانی فرستاد و سفیر خود عبدالباقی‌خان را دستور داد قبول شرایط صلح او را از دربار عثمانی بخواهد.

در مراسم تاجگذاری امرا و رجال با لباس‌های فاخر حضور داشتند و تاج شاهی که به روایت یک روحانی ارمنی حاضر در مجلس به نام ترتومه[1] به شکل خودی مزین با جواهر و مروارید بود، از طرف میرز ازکی نامی بر تارک نادر نهاده شد در آن موقع همه حاضرین غیر از ملایی که دعا می‌خواند تعظیم به جا آوردند و به بعد دست‌ها را به روی سر خود بلند کردند. بعد سوره فاتحه خوانده شد و جملگی صورت‌ها به سوی زمین در حال رکوع ایستادند تا اینکه قرائت به پایان رسید[2].

شاعر قوام‌الدین بدین مناسبت ماده تاریخی پیدا کرد که عبارت بود از «الخیر فی ماوق» و بعضی نکته‌سنجان زمان آن را «اخیر فی ماوقع» گفتند که ارقام حروفش همان است. یک شاعر عراقی هواخواه صفوی نیز این بیت را ساخت:

بریدیم از مال و از جان طمع به تاریخ الخیر فی ماوقع!

---

۱. Ther thouma

۲. شاید بلند کردن دست‌ها به بالای سر که راوی دیده برای دعا و آمین بوده.

در همان روز مراسم، نادرشاه میرزا مهدی‌خان را از ریاست رقم‌نویسان برداشت و او را به تاریخ‌نویسی برگماشت و به جای او میرزامومن را تعیین نمود.

بعد از مراسم که سه روز دیگر ادامه داشت نادر عباس سوم را نزد پدرش تهماسب مخلوع به خراسان فرستاد و در آنجا بودند تا اینکه رضاقلی میرزا و پدرش تهماسب و برادر کوچکش اسماعیل میرزا را در ۱۱۵۲ (۱۷۴۰) مقتول ساخت. نادر حکومت آذربایجان را هم که از قاپلان کوه تا گرجستان امتداد داشت به برادرش ابراهیم سپرد و مختصر قیامی را هم که به واسطه حکم استیفای وجه و سربازگیری در گرجستان روی داده بود خوابانید.

فصل دهم
متارکه بین ایران و عثمانی، روابط نادر با روسیه، تصرف بحرین، عملیات در بختیاری

چنان که مذکور افتاد عبدالباقی‌خان سفیر ایران همراه گنجعلی‌پاشا برای تصویب و تنفیذ پیمان از مغان به استانبول حرکت کردند. در آنجا بعد از مذاکرات دولت عثمانی موضوع مصالحه فی ما بین، تعیین سفرا، آزادی، مبادله اسرا و تعیین امیرالحجاج ایرانی را موافقت نمود ولی موضوع مذهبی را رد کرد و بنا شد سفیری برای تنظیم معاهده جدید به دربار ایران فرستاده شود و مصطفی‌بیک به این مأموریت منصوب گشت. در مقدمه پیشنهادهای جدید عثمانی در فصل یازده ذکر می‌گردد، در نتیجه نزاع بین دو دولت تا تعیین تکلیف اختلاف مذهبی به تعویق افتاد و متارکه شد.

در خلال این احوال مناسبات عثمانی و روس باز به هم خورد و فرستاده شدن «قپلانگرای» به داغستان از طرفی و حمله «لئونتوو» به حکم روسیه به کریمه از طرف دیگر وقوع جنگ فی مابین را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود دولت روسیه در عزم اعلان جنگ به عثمانی نه تنها انتظار داشت نادر صلح جداگانه با عثمانی نبندد بلکه امید همکاری او بر ضد عثمانی را هم در سر می‌پروراند چنان که می‌دانیم نادر چندین بار اهتمام نمود در پیمان بین ایران و عثمانی روسیه نیز مشمول شود ولی عثمانیها رد کردند، بالاخره در ۱۱۴۹ (بیست و هشتم مه ۱۷۳۶) روسیه بر ضد دولت عثمانی اعلان جنگ کرد.

در عین حال ملکه روسیه به نادر پیام فرستاد که در این موقع گرفتاری عثمانیها فرصت استفاده نماید، نادر در جواب حمله بر ضد عثمانیها را رد کرد ولی وعده داد اگر پیمان صلحی با آنان ببندد روسیه را مشمول سازد و تا پاسخ ملکه پیمان صلح را امضاء نخواهد کرد. در این بین سفیر نادر برای ابلاغ سلطنت او نزد ملکه روسیه رسیده و پیام او را که صلح جداگانه با عثمانی نخواهد نمود رسانده بود و ملکه نیز در پاسخ اظهار داشت

که دولت روسیه نیز متقابلاً بدون شرکت‌دادن ایران صلحی با ترکیه منعقد نخواهد ساخت. در این بین البته وصول خبر مصالحه بین ایران و عثمانی اسباب حیرت دربار روسیه شد، ولی حقیقت اینکه آن فقط یک قرارداد متارکه بود نه پیمان رسمی صلح.

نادر سه ماه در قزوین اقامت کرد و در آن ایام به انفاذ اوامر در باب تعدیل مذاهب شیعه پرداخت و دستور صادر کرد که اولاً کلمه علی ولی‌الله را در اذان نگویند که هم بر خلاف سنت است و هم مقام حضرت امام علی(ع) احتیاج به آن ندارد، دیگر آنکه حکام و امرا در مجالس خود بعد از تکبیر و حمد که خوانده می‌شود به دعای سلطان نپردازند زیرا نام یک فانی را نشاید مخلد گردانید[1]. نادر هنوز در قزوین بود که خبر رسید لطیف‌خان (که بار دوم از طرف نادر دریاسالار خلیج شده بود) بحرین را بازپس گرفت آوریل ۱۷۳۶ (ذیقعده ۱۱۴۹) مشارالیه کلید قلعه بحرین را توسط محمدتقی‌خان نزد نادر فرستاد. نادر محمدتقی خان را مورد ملاطفت قرار داد و بحرین را ضمیمه ایالت فارس کرد.

سال قبل از این حوادث علی مراد چهارلنگ بختیاری عصیانی کرده مغلوب شد و بلافاصله نیروی زیادی در بختیاری گرد آورد و به نام شاه تهماسب و بر ضد نادر قیام بزرگی برپا ساخت، ولی نادر با شتاب به سر وقت او رسید و او را شکست فاحشی داد و از مخفیگاهش بیرون آورد و مقتول نمود.

بعد از منکوب و منقادکردن بختیاری نادر رو به اصفهان نهاد و در نهم جمادی‌الثانی ۱۱۴۹ (پنجم اکتبر ۱۷۳۶) وارد آن شهر شد و مورد استقبال شایان گشت و در قصر هزار جریب اقامت کرده و در آنجا فرستادگان دربار عثمانی را به حضور پذیرفت و آنان را به راه انداخت و بی‌درنگ به فکر عملی ساختن نقشه قدیمی خود که حمله بر ضد حسین سلطان قندهار باشد افتاد.

---

۱. عبارت متن طوری است که گویی دعای سلطان را تکبیر و حمد خود نماز می‌کرده‌اند در صورتی که منظور تکبیر و حمد بعد از مراسم و وعظ و غیر آن است.

فصل یازدهم
استرداد قندهار

نادر از موقعی که غلجای را در ۱۱۴۲ (۳۰-۱۷۲۶) بیرون راند بـه فکـر استرداد قندهار بود ولی وقایعی مانند جنگ با ترک‌ها در ۱۷۳۰ و نبرد با ابدالی‌ها مانع می‌شد. شاید اگر شکست شاه تهماسب از عثمانیان در ۱۷۳۲ به وقوع نمی‌پیوست نادر بر ضد حسین سلطان عزیمت می‌کرد. ولی تا سال ۱۱۴۹ (۱۷۳۶) اوقات خود را با جنگ بـا ترک‌ها و منکوب ساختن یاغیان مانند خان بلوچ و لزگی‌ها و بختیاری‌ها صرف کرد. در عقب متارکه با دولت عثمانی و در افتادن آن دو لت با روسیه خطر حمله به ایران از طرف مغرب مرتفع شد و لزگی‌ها تنبیه شدند و بختیاری‌ها منقاد گشتند ایضاً اقدامات لازم برای تأدیب حکام بلخ و «اندخود» و بلوچ‌ها آغاز نمود، پس نادر برای تجهیز بر ضد قندهار به کلیه نواحی کشور دستور گرد آوردن برگ و ساز داد، با این مقدمه هـفدهم رجب ۱۱۴۹ در رأس هشتاد هزار تن از راه کرمان و سیستان رهسپار شد، و هـجدهم شمال به گرشگ رسید و نگهبانان غلجایی آنجا تسلیم شدند و از آنجا برادر زن خـود کلبعلی‌خان را به ناحیه زمینداور و شهر بست گسیل داشت و بعد از سه روز اقامت در گرشگ از راه شاه مقصود به سوی رود ارغنداب روانه شد. حسین سلطان با شنیدن خبر نزدیک شدن ایرانیان نیرویی برای شبیخون اعزام داشت ولی ایرانیان از نقشه مطلع گشته دشمن را شکست دادند. روز بعد نادر شاه در ناحیه قریه کوکران از ارغنداب عبور کرد و به سوی ارتفاعات فیستول که قلاع شمال غربی قندهار در آنجا بود به پیشروی خود و با وجود آتش توپخانه دشمن از دماغه ارتفاعات عبور نمود و به اراضی مسطح جوار قندهار رسید و به محل سرخ شیر دو میلی جنوب شرقی قندهار آمد و دستور داد در آنجا شهری بنا کنند که بارو، قلاع، مساجد، بازار و کاروانسرا داشته باشد و دستور داد هر یک از کسانش خانه ای در آنجا به نام خودش بسازد. این شهر را نادرآباد نام نهادند.

ایرانیان قندهار را که بسیار مستحکم بود در خط محاصره نهادند و سنگر و برج‌ها به

دور شهر بنا نمودند فقط اشکال آنها با زیادی عدد سپاه نادری غیر کافی بودن خواربار نواحی قندهار بود و مجبور می‌شدند از کرمان و سیستان گندم حمل کنند. در این ضمن عده‌ای از غلجاییان شکست خورده اطراف به هندوستان فرار می‌کردند و نادر در تعقیب سفارش‌های سابق خود با زهم پیام به دربار محمدشاه فرستاد که از راه دادن به فراریان خودداری کند. نقاط اطراف مانند زمینداور و صفا و کلات غلجای پشت سر هم تسلیم لشکریان نادری می‌شد و لشکر مرکزی قومی‌تر می‌گشت. سرانجام حسین سلطان چاره‌ای جز تسلیم ندید و قندهار مسخر گشت و نادر با دشمنان خود از راه گذشت و بخشش رفتار نمود و سکنه قندهار را واداشت به نادر آباد انتقال جویند و آنجا مقر ناحیه قندهار گردد و برای قندهار،گرشگ، بست و زمینداور حکامی تعیین کرد. این واقعه فتح قندهار دوم زی الحجه ۱۱۵۰ هجری اتفاق افتاد و با انجام آن کلیه سرزمین‌های از دست رفته ایران مسترد شد. نادر بعد از این فتح دو ماه در نادرآباد توقف نمود که در این مدت برای حمله به هندوستان آماده شد. در این بین مصطفی‌پاشا فرستاده سلطان عثمانی به نادرآباد رسید و با اعتذار عرضه دشت که سلطان از عهده قبول رکن پنجم قرار دادن مذهب جعفری و شناسایی آن مذهب بر نمی‌آید و اظهار نمود رفتن حجاج ایرانی به مکه از راه سوریه صلاح نیست و بهتر است از راه نجف بروند. نادر در جواب اظهار داشت که این مسئله با این طرز حل شدنی نیست و لازم است بار دیگر مورد مطالعه سلطان قرار گیرد. با این منظور علی‌مرادخان شاملو را که مامور دربار مغول هند بود به عنوا سفیر دربار عثمانی تعیین کرد تا مذاکرات لازم را در استانبول انجام دهد.

فصل دوازدهم
حمله به هندوستان

نادر در بهار سال ۱۱۴۸ به پادشاهی ایران رسید و در آن موقع محمدشاه هفده ساله بود که در هند سلطنت می‌کرد. در زمان او سلطنت سلاله شاهان مغول هند رو به انحطاط نهاده و آغاز آن از سلطنت اورنگ زیب (۱۷۰۷-۱۶۵۸) سرزده بود که منتهی به جنگ‌های داخلی و فتنه‌ها و فسادها و نفاق‌ها شد.

چنان که مذکور افتاد دربار شاهی ایران بارها از امپراتور مغول درخواست کرد فراریان افغان را به داخل هند راه ندهند، ولی ترتیب اثری داده نشد نادر از این موضوع خشمگین شد و محمدخان ترکمن را به همین منظور به دربار مغول فرستاد ولی گذشته از اینکه جواب ندادند یک سال بیشتر هم او را در دهلی نگه داشتند. نادر به تاریخ بیست و یکم مه ۱۱۵۱ (۱۷۳۸) در محل مذکور از مرز گذشت و در ابتدا منظور خود را تنبیه افغانان اعلان کرد و نسبت به محمد شاه اظهار دوستی کرد ولی بعید نیست در این تظاهر سیاسی نظر اساسی او تسخیر هند و جبران فقر و فاقه ایران و کسب وسایل، تجهیزات و لشکرکشی بوده باشد، همچنین شاید می‌خواست نام‌آور شود و در صف جهانگیران معروف مانند اسکندر و محمود غزنوی و تیمور قرار گیرد. ایضاً بعضی امرای هند مانند نظام‌الملک نواب دکن و سعادت‌خان حکمران[۱] (اود) نادر را به هند دعوت کرده بودند.

نادر متوالیاً قراباغ و غزنه را بدون مقاومت و کابل را بعد از مختصر مقاومت تصرف کرد و بعد از یک توقف بیست و دو روزه در ناحیه چریکر شمال کابل رو به گندمک حرکت کرد و سر راه عاصیان را مجازات کرده و در محل بهار سفلی (پابهار پایین) پسرش رضا قلی میرزا به موجب احضار بعد از منقاد ساختن مدعیان بلخ و بخارا در این محل به حضور پدر رسید و نادر با او در باب فتنه خراسان مشورت کرد و او را در آن تاریخ به

۱.عنوان حاکم نظیر فرماندار یا بخشدار نیز عنوان یک درجه نظامی در هند.

نیابت سلطنت خویش برگزید و مرخص کرد.

در این بین ناصرخان والی کابل بیست هزار افغانی از پیشاور و خیبر جمع کرده و برای جلوگیری از پیشرفت اردوی نادرشاه در معبر خیبر تمرکز داده بود نادر طبق روش همیشگی خود از بیراهه بسیار صعب العبوری رو به تنگه خیبر نهاد و غافلگیر کرد و قوای ناصر را مغلوب و پراکنده و خودش را اسیر نموده، بلافاصله پیشاور را تصرف نمود و در آنجا چهار هفته بماند و در آنجا بود که خبر ناگوار کشته شدن برادرش ابراهیم‌خان در شیروان به دست لزگی‌ها به او رسید. نادر قبل از حرکت جلودارانی گسیل داشت تا در ناحیه اتوک پلی بر روی سند بسازند و تا خبر اتمام آن رسید بیست و پنجم رمضان ۱۱۵۱ حرکت کرد و از سند گذشت و نیروی او رو به وزیر آباد نهاد و از رود جهلوم هم بی‌آسیب گذشته و بر سر راه قلندرخان و قوای او را تار و مار ساخت. مردم پنجاب گذشته از معروض بودن به مهاجمین نادری گرفتار راهزنان و مهاجمین داخلی خود هم می‌شدند. نادر در حال پیشرفت از اینکه زکریاخان حاکم لاهور که نیروی او را تا پانزده هزار نوشته‌اند مهیای مقاومت می‌شد خبردار شد و آماده نبرد گشت و جنگ درگرفت و زکریاخان امان خواست و پذیرفته شد و به حضور نادر رسید و هدایایی تقدیم داشت و لاهور از تهاجم مصون ماند. نادر از لاهور رهسپار شد و به سر هند رسید و در آنجا خبر آوردند که محمد شاه در رأس سیصد هزار تن و دو هزار فیل به محل کرنال وارد شده است.

محمد شاه با شنیدن خبر پیشروی نادر به چاره جویی پرداخته و در غره رمضان‌خان دوران و نظام‌الملک و قمرالدین‌خان را در رأس نیرویی از دهلی حرکت داده بود، ولی از باغ شلیمار دورتر نرفته بودند، محمد شاه فرمانی نیز به سعادت‌خان برهان‌الملک حکمران ناحیه (اود) فرستاده، استمداد نمود و مشارالیه به او ملحق شد. لشکریان مغولی سرانجام به حرکت در آمدند ولی طوری با تأنی می‌رفتند که از باغات شلیمار تا کرنال یک ماه وقت صرف شد بالاخره خود امپراطور هم بنا به اصرار امرا از دهلی حرکت و در اوایل ذی‌القعده به کرنال رسید و بارویی دور اردوگاه کشیدند شماره لشکریان محمدشاه را از هشتاد هزار تا یک میلیون و دویست هزار نوشته‌اند، ولی شاید با منظور داشتن عده صفی و غیر صفی یک میلیون بوده باشند. نادر قبلاً دیده‌بانهایی برای کسب اطلاع به جبهه فرستاد و از وضع حریف کاملاً مطلع شد، آنگاه به تاریخ دوازدهم ذی‌القعده به

سوی سرای عظیم‌آباد که در دوازده میلی شمال کرنال واقع است حرکت و صبح فردای آن روز وارد شد از آنجا به کنجپور پنج میلی شمال کرنال رفت، در این موقع معلوم شد سعادت حکمران (اود) با سی هزار تن به کمک امپراطور رهسپارند، نادر بی درنگ نیرویی برای سد راه او روانه کرد.

فصل سیزدهم
لشکرکشی به هند

بامداد روز بعد پانزدهم ذی‌القعده ۱۱۴۸ نادر نیروی خود را بر سه قسمت کرد. نصرالله میرزا مأمور شد از راه جمنه به کرنال حمله کند، خود با هزار تن به سوی جنوب حرکت کرد که تمام عملیات را اداره کند و آن خط بین جمنه و کانال علی مردان بوده و در این موقع خبر رسید که نیروی پیگرد سعادت‌خان عده‌ای از قوای او را اسیر کردند، ولی مشارالیه از بی راهه به امپراتور پیوست. نادر توقف نمود و نصرالله میرزا هم دوباره به او پیوست. اما سعادت‌خان که نزد امپراتور رفته بود یک‌باره اطلاع حاصل نمود که باروبنه او را قوای قزلباش تاراج کردند، وی بی‌اختیار برخاست و به رغم اصرار محمد شاه و دیگران به تعقیب مهاجمین پرداخت تا اموال خود را مسترد کند ولی از طرفی لشکریان او خسته و نافرمان شده بود و از طرفی نادر نیرویی برای کمین‌کردن و گیر آوردن او گسیل داشت. محمدشاه هم خان دوران را با هشت یا نه هزار تن به یاری سعادت‌خان فرستادند. در این بین جنگی شدید بین طرفین وقوع یافت، در نتیجه تدبیر و صف‌آرایی نادر قوای سعادت‌خان و خان دوران شکست خورد و سعادت‌خان اسیر افتاد، خان دوران هم سخت مجروح شد و بیهوش افتاد و خادم او توانست جسدش را به اردوی هند برساند، برادرش هم با امرای دیگر کشته شد و بسی نگذشت که نیروی هندی مرکز شکست خورد. نادر بعد از این کامیابی از حمله به نیروی اصلی محمدشاه خودداری نمود.

در این موقع سزاوار است نکاتی درباره این قتال ذکر شود و تضاد بین سرکردگی نادر و از آن هندسی‌ها در نظر گرفته شود نادر هم در فن پیش‌بینی و هم عملیات جنگ بی‌شک به سرداران هندی برتری داشت. به علاوه امرای هندی نتوانستند از اختلافات و حسودی‌های بین خود دست بردارند. در ثانی در این جنگ کلیه قوای وارد جنگ نشدند از طرف هندی‌ها چندین گروهان از نیروی سعادت‌خان و خان دوران اصلاً پیشروی نکردند، ثانیاً نظام‌الملک با قوای خود در مدت جنگ عملی ننمود و از دور نظاره کرد.

شمار تلفات هندیان را میرزا مهدی‌خان سی هزار تن تخمین زده، ولی ممکن است ده هزار نفر بوده باشد. بنا به روایت مورخین آن زمان تلفات ایرانیان دو هزار و پانصد کشته و پنج هزار زخمی بود گویند نادر بعد از این پیروزی سر به سجده نهاد و درود گفت سپس به فرماندهان و سرداران خود پاداش بخشید و به قول مورخ محمد کاظم در نتیجه این جنگ بود که پسر دوم خود را نصر نام داد و این اشاره است به پیروزی در اثر عنایت الهی.

نادرشاه با صلاح دید سعادت خان، نظام‌الملک را برای مذاکره صلح احضار نمود و مشارالیه با اختیارات از طرف امپراتور به دربار نادر آمد و با عبدالباقی‌خان مذاکره صلح نمود و بنا شد نادر صدمه‌ای دیگر به هندوستان وارد نیاورد و به ایران برگردد و دولت هند خسارت جنگ پردازد، چون نظام‌الملک خواست مرخص شود نادر توسط او امپراتور را به نهار دعوت نمود و روز بعد محمدشاه آمد و مورد استقبال و اعزاز نادر واقع شد و دو حکمران با هم غذا صرف کردند و پادشاه هند باز هم با احترام به اردوی خود عودت داده شد و باید دانست که وی بعد از شکست از سلطنت کناره جسته و تاج خود را به نادر تسلیم کرده بود. در این بین به واسطه اینکه با مرگ دوران محمدشاه منصب میربخشی (پرداخت حقوق لشکریان) را به نظام‌الملک داد، این امر موجب خشم سعادت‌خان که خود آن منصب را می‌خواست گردید، پس محض انتقام نزد نادر آمد و او را برای رفتن به دهلی تحریض کرد. نادر نظر او را پذیرفت و از نظام‌الملک خواست محمد شاه را بار دوم به دیدن او دعوت کند، محمد شاه به همراهی دو هزار تن در بیست و چهارم ذی‌القعده نزد نادر روانه شد و بعد نادر غره ذی‌الحجه به همراهی پادشاه رو به دهلی نهاد.

فصل چهاردهم
ورود به دهلی

چون آوازه جنگ کرنال به دهلی رسید کوتوال شایسته آنجا حاج فولادخان اقدامات احتیاطی کرد و نظم و آرامش شهر را تامین نمود تا شهر آماده دفاع شود. ولی چون فرمان محمد شاه و رقم نادر شاه رسید نگهبانان تسلیم شدند و به انتظار ورود نادر نشستند تا اینکه هر دو پادشاه در هفتم ذی‌الحجه (۱۱۵۱) به باغات شلیمار وارد شدند. محمدشاه برای تهیه پذیرایی قبلا به شهر رفت و نادر در نهم ذی الحجه باشکوهی بی نظیر به دهلی وارد شد و مورد استقبال شایان محمد شاه قرار گرفت و هدایای گرانبهایی از آن پادشاه دریافت و در ازاء این اعظام و احترام از او امتنان نمود و به اطلاع او دادکه در سلطنت خود باقی خواهد ماند و محمد شاه در برابر این بزرگواری نادر کلیه خزاین و جواهر سلطنتی را به او پیشکش نمود. نادر نخست از پذیرفتن آن تظاهر به خودداری کرد تا اینکه در نتیجه اصرار محمد شاه پذیرفت. در پایان پذیرایی و مهمانی امپراتور، نادر در قصر شاه جهان جوار «دیوان خاص» اقامت کرد و محمدشاه در عمارتی نزدیک «برج اسد» سکنی جست و روز عید نوروز که مصادق با عید قربان شده بود، در تمام مساجد خطبه به نام نادر خواندند ایضاً سکه به نام زدند، عصر آن روز نادر به بازدید امپراتور رفت حوالی غروب شایع شدکه نادر ناگهان فوت کرده و به روایت دیگر به امر امپراتور توقیف و زندانی شده و در اندک زمانی این خبر به اکناف شهر گسترش یافت. توضیح آنکه تهماسب قلی‌خان جلایر عده‌ای از سربازان قزلباش را به انبارهای گندم به مهرگنج واقع در جنوب غربی شهر فرستاد تا باز کنند و نرخ تعیین نمایند و این عمل چون به زیان گندم‌فروشان بود پس به قصدتحریک عوام به شایعه سازی دست زدند و عوام‌الناس را بر ضد سربازان قرلباش نادر برانگیختند و کار به جایی رسید در هر نقطه شهر از آنان تنها یا دو نفری دیده شدند، معروض هجوم رجاله گشتند و امپراتور و رجالش با اینکه در این کار دست نداشتند برای خواباندن فتنه عملی نکردند. عده تلفات ایرانی را در این غوغا تا

هفت هزار نوشته‌اند و می‌توان آن را سه هزار تن تخمین زد، حتی بعضی اعیان هند نگهبانان ایرانی خود را که نادر برای حمایت آنان گماشته بود مقتول ساختند در خلال این آشوب چندی از اعیان هند نظیر سید نیازخان و شاه‌نوازخان در راس گروهی مرکب از پانصد تن به اصطبل فیل‌های سلطنتی نادر تاختند. و نگهبان آنجا را کشته و فیل‌ها را رها کردند و خود قلعه‌ای را در بیرون شهر متصرف شدند و در آن تحصن جستند.

در نخستین خبر اغتشاش، نادر شاه باور نکرد و تصور نمود بعضی از نظامیان او به منظور غارت شهر این خبر را جعل کرده‌اند. پس یکی از یساولان خود را مامور رسیدگی کرد، ولی تا وی از قلعه برون رفت او را کشتند. نادر دومی را فرستاد ولی او هم به عاقبت اولی گرفتار شد، آنگاه نادر دریافت که وضع جدی است و هزار تن جزایرچی[1] اعزام نمود تا فتنه را بخوابانند ولی چون شب شد آنها از عهده برنیامدند. نادر به لشکریان خود دستور داد تمام شب را در حال آماده‌باش بگذرانند ولی بدون اجازه او اقدامی دیگر نکنند بامداد با نگهبانان نیرومندی شخصاً سوار شد و رو به مسجد روشن‌الدوله در مرکز محله «چندنی چوک» نهاد. گفته‌اند در جوار مسجد او را از بالاخانه منزلی نشانه تیر قرار دادند که به خطا رفت ولی تیر یکی از سرکردگانش را از پای درآورد. نادر به بام مسجد برآمد و از آنجا محلاتی را که لشکریان او را مورد حمله قرار دادند تعیین نمود و دستور داد هر جا یکی از قزلباش‌های او کشته شده کسی را زنده نگذارند، از ساعت نه صبح تا سه بعد از ظهر قتل و تاراج در کوچه و بازار به کار افتاد و نادر در مسجد بماند، در این بین امپراتور نظام‌الملک و قمرالدین‌خان را نزد او فرستاد و عفو و اغماض طلب نمود، نادر حجاج فولادخان کوتوال را با عده‌ای از نسقچیان خود مامور نمود تا به سپاهیان ابلاغ کنند دست از تعقیب بردارند و فرمان او فوراً اطاعت شد که درجه فرمانبرداری جنگاوران او را می‌نمایاند. نیز نادر دستور داد اسیران را به خانواده‌های خود بازگردانند. عده کشتگان هندی را هشت هزار تا بیست هزار نوشته‌اند. سید نیازخان و شاه نوازخان هم به امر نادر و توسط عظیم‌الله‌خان و فولادخان مغلوب و دستگیر شدند و سایر یاغیان نیز به سزای کردار خود رسیدند. بعد از تامین نظم و آرامش حاج فولادخان در همان منصب کوتوالی

۱.عنوان پیاده نظام با اسلحه سنگین دستی به‌جای تفنگ معمولی عصر ما. این عبارت در تاریخ جهانگشای نادری هم به کار رفته.

ابقا شد. بعد برای حفظ بهداشت شهر اجساد کشتگان را از مسلم و هندو سوزاندند.

بعد از این وقایع دارایی‌خان دوران و مظفرخان ضبط و عده‌ای قزلباش برای ضبط اموال سعادت‌خان به «اود» فرستاده شد. و هیئتی تحت نظر تهماسب قلی‌خان جلایر برای اخذ مالیات تعیین شد و مشغول جمع آوری شدند و از آن طرف به تاریخ شانزدهم ذی الحجه نادر فرمانی به ایران صادر نمود و کلیه ایالات را تا سه سال از تأدیه مالیات بخشود و در این فرصت دختر یزدانبخش را که نوه اورنگ زیب باشد برای پسرش نصرالله به زنی خواست و در بیست و هفتم ذی‌الحجه مراسم ازدواج وقوع یافت.

ارزش مجموع پولی که در این سفر هند اخذ شد به انضمام جواهر و سایر اشیای قیمتی باید بالغ به هفتادکرور روپیه شده باشد در میان اشیای قیمتی تخت طاووس و بعداز آن الماس کوه نور بود.

به تاریخ سوم صفر ۱۱۵۲ نادر مجلسی در دربار تشکیل داد و امپراتور را نیز دعوت نمود و در آنجا رسماً تاج شاهی هندوستان را بر سر او نهاد و شمشیر مرصع به کمر او بست و اعیان و امرای هند را خلعت‌های گرانبها بخشید. محمدشاه در ازاء این عمل تمام و لایات مغرب رود سند را به ایران واگذار نمود و از آن به بعد در خطبه‌ها به جای نام نادر نام محمدشاه گذاشته شد.

نادر شاه پس از صلاح‌اندیشی‌ها در باب رسم کشورداری به محمد شاه و نصیحت به امرای هند نسبت به اطاعت پادشاه خود قرار به مراجعت از هند داد و در این بین شماره‌ای از کشتی سازان و درودگران را به منظور ساختن کشتی برای حمل نیروی او به ترکستان به منطقه جیحون فرستاد، به علاوه شماری دیگر از درودگر، بنا، زرگر، سنگ تراش و سایر پیشه وران به منظور ساختن شهری در ایران به سبک دهلی استخدام نمود. نیز چند تن از افراد عالی مقام هند را به خدمت خود برگزید که از معروف‌ترین آنان علوی حکیم باشی را می‌توان نامید که مخصوصا برای معالجه کسالت استقایی که در هند گرفته بود به خدمت گماشت. از همانها بود عبدالکریم بن عاقبت محمود کشمیری که بعد کتاب «بیان واقع» (یا نادر نامه یا تاریخ نادری) را تألیف نمود.

نادر شاه به تاریخ هفتم صفر در حالی که سوار اسب عراقی بود در دهلی رو به دروازه کابل به راه افتاد «آشوب» که میان تماشاگران بود نادر را چنین وصف می‌کند که کلاهی به دور کلاه بسته بود. نادر جوان و نیرومند دیده شد و قد خود را راست می‌گرفت، ریش و

سبیل او به رنگ مشکی خضاب شده بود. در خیابان شهر که می‌رفت سر خود را بالا نگه می‌داشت و به پیش نگاه می‌کرد. مواقعی که مردم به او شادباش و آفرین می‌گفتند با هر دو دست سکه‌های روپیه به سوی آنان می‌انداخت.

چون نادر به باغات شلیمار رسید تا فردای آن روز در آنجا ماند و آنگاه سفر طولانی خود را آغاز نمود.

فصل پانزدهم
از دهلی به نادرآباد

نادر از باغستان شلیمار تا سرهند رفت. کاروان گرانبهای بار و بنه نادر که خزائن و غنایم را حمل می‌کرد، طمع دهاتیان جسور را جلب می‌کرد و از پشت سر به غارت می‌پرداختند، به طوری که تا محل «تنسیر» هزار چارپای بارکش از بین رفت و این امر بار دیگر موجب خشم نادر شد و دستور کشتار داد.

نادر به منظور اجتناب از گرمای شدید مسیر خود را عوض کرد و به شمال سر هند متوجه شد و از راه «سیالکت» و «اخنور» واقع در ساحل رود چغاب روانه گشت و زکریاخان که نادر توسط پسر ارشد مشارالیه یعنی حیات‌خان به او دستور داده بود یک کرور تومان از لاهور جمع کند با تهیه این وجه بر سر راه به نادر پیوست. نادر از رود چغاب به رود جهلوم رفت و پل آنجاکه تاب بار سپاهیان را نداشت شکست و دو هزار تن در امواج رود که طغیان کرده بود نابود گشتند، نادر مجبور شد دستور دهد لشکریان در محل «کولوول» سی میلی پایین اخنور باکرجی عبور داده شوند و انجام این کار تا هفتم ربیع الثانی پایان یافت و نیز نادر دستور داد اسیران را آزاد کنند و به وطنشان برگردانند و زکریاخان را هم بار دیگر اجازه داد به لاهور برگردد. گویا در این موقع بود که نادر به محمد تقی‌بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که از طریق دریا نیرویی به ناحیه سند بفرستد چنان که در فصل هجدهم خواهد آمد.

لشکریان زیر بارانهای شدید پیشروی کردند و از راه راولپیندی[1] به حسن ابدالی رسیدند و نادر از آنجا ایلچیانی مهم به استانبول و پطرزبورگ گسیل داشت. در اواخر رجب خبر رسید که ایلبارس از ازبکان به خراسان پیشروی می‌کند، این بار نادر تصمیم

---

۱. Raw alpindi از شهرهای مهم نظامی و زراعتی و تجاری پنجاب غربی که اخیراً از طرف دولت پاکستان به جای کراچی مقر حکومت‌نتخاب شده است.

گرفت به ترکستان حمله کند. بر سر راه در جوار سند لشکریان مورد تعرض قبایل سرسخت یوسفزای شدند و نادر با آنان جنگید و برای استفاده از وقت بعداً کنار آمد و عده‌ای از آنان را استخدام نمود، سپس از سند عبور کرد و از پیشاور و تنگه خیبر و جلال آباد گذشت و به کابل رسید و تمام امرای افغان برای احترام و خیر مقدم به حضور آمدند و بالغ بر چهار هزار افغانی از پیشاور و کابل و هزار جت در صف لشکریان او نام نویسی کردند و به هرات فرستاده شدند تا در آنجا منتظر ورود او باشند.

نادر پیشاپیش والی سند موسوم به میان نورمحمد خدایارخان را به کابل احضار کرده بود و او از این فرمان سرپیچید، پس نادر که در اجرای اوامر خود قیدی شدید داشت برای تنبیه او مسیر خود را از کابل به سوی جنوب پیمود تا اینکه به شهر شهدادپور ناحیه شمال کراچی رسید و از آنجا به محل عمرکت (محل تولد اکبرشاه) رفت و خدایارخان فراری را در قلعه آنجا گیر آورده و او به قید اینکه جان او و عیالش در امان باشد تسلیم شد، بعداً نادر از رفتار او رضایت حاصل نمود و حکومت تته و قسمتی از سند را به او بازگذاشت و اورا لقب شاه‌قلی بخشید و بقیه قلمرو خدایار را به سایر امرا تقسیم نمود.

موقع اقامت نادر در شهر «لرکنه» قاصدی از محمد شاه با نامه و هدایا نزد او رسید و او در مقابل پاسخی امتنان‌آمیز داد و اسب‌های اصیل با دویست بار شتر خربزه بلخ به رسم هدیه برای امپراتور فرستاد. آنگاه فرمان فرستاد رضا قلی میرزا (که در آن موقع در تهران بود) در هرات به او بپیوندد و خود از لرکنه که در جهت شمالی شهدادپور نزدیک ساحل سند واقع است رو به شمال غربی نهاد و بار دیگر از راه‌های صعب‌العبور گذشت تا هفتم صفر ۱۱۵۳ به نادرآباد (قندهار) وارد شد. بدین ترتیب نادرشاه ظرف دو سال و اند قمری از ایران به هند رفت و فتوحات کرد و به ایران برگشت.

فصل شانزدهم
لشکرکشی رضاقلی‌خان به ترکستان و آخرین نبرد ابراهیم‌خان

چنان که مذکور افتاد نادر کمی پیش از تاجگذاری (۱۱۴۸) فرزند خود رضاقلی‌خان را به حکومت خراسان منصوب کرد و دستور داد در ضمن برای تنبیه علی مرادان‌خان حاکم سرکش «اندخود» به آنجا برود. رضا قلی‌خان گویا به علت آماده نبودن قوای خود تاخیر کرد تااینکه فرمانی دیگر رسید و او را مامور تنبیه ابوالحسن‌خان حاکم بلخ نمود که او نیز تمرد کرده بود. رضا قلی خان همراه تهماسب قلی خان جلایر و باباخان چاوشلو که هر دو سرکرده بودند به راه افتادند و علی مرادان‌خان را پس از شش هفته مقاومت مجبور به تسلیم کرد و به جای او حاکمی دیگر تعیین نمود و بعد از منقاد ساختن آن نواحی رو به بلخ نهاد و در سوم ربیع‌الاول (۱۱۵۳) به خارج بلخ رسید و نیرویی از طایفه ازبک را شکست داد، از طرف دیگر شاه‌قلی‌بیک قاجار فرمانده مرو هم به امر رضاقلی‌خان گروهی دیگر ازبک را تعقیب و منکوب ساخت، خود رضا قلی‌خان همراه تهماسب‌خان رو به ناحیه جیحون نهاد و رئیس عشیره «کنگرت» (که شاخه‌ای از قزاق بودند) موسوم به دانیال بیگ را که گردنکشی می‌نمود منکوب ساخت.

رضاقلی‌خان بااینکه اجازه از پدر نداشت به ماوراءالنهر پیشروی کرد و به سوی شهر «قرشی» روانه شد و در بیرون شهر جنگی شدید بین ایرانیان و ازبکان در گرفت که با شکست ازبکان خاتمه یافت و بی درنگ ابوالفیض ملک بخارا از عشایر هندیجان و سمرقند، خجند، تاشکند و سایر نواحی ایلبارس‌خان خوارزم کمک خواست و فراهم آمدن چنان نیرویی موجب نگرانی رضاقلی‌خان گشت و به قصد عقب نشینی به سوی بلخ راه افتاد، ولی تهماسب‌خان اظهار داشت در این صورت ازبکان تعقیب و ایراد خسارات می‌کنند پس ایرانیان به آن نیروی عظیم تاختند و سرانجام فاتح شدند و رضا قلی‌خان به عزم تسخیر قرشی به آن شهر رو آورد در این بین نامه‌ای از نادر رسید که تهماسب را از

پیشروی به نواحی ماوراءالنهر سرزنش می‌کرد و دستور داد عقب نشینی کنند، به قول میرزا مهدی‌خان همانگاه نادر نامه برای ابوالفیض فرستاد و او را در حکومت بخارا ابقا نمود، قاصدان حامل این نامه موقعی وارد قرشی شدند که والی آنجا موسوم به حکیم آقالیق در صدد تسلیم شدن بود و چون این پیام نادر را شنید آن را حمل به شکست و ضعف نادر نمود و به اردوی ایران تاخت آورد، ولی تهماسب‌خان مهاجمین را عقب راند و لشکریان سالم به بلخ رسیدند و چون والی قندز باتحریک سیدازبک یاغی شده بود را رضاقلی و تهماسب‌خان به آنجا روی آوردند و والی با سید خان مقتول گشتند، متعاقباً رضاقلی‌خان به بدخشان رفت و چون به «کلاب» رسید فرمانی از نادر به او ابلاغ شد که برگردد و در بلخ منتظر دستور باشد.

موقعی که رضاقلی از مشهد عازم اندخود و بلخ شد پسر عموی او علی قلی‌خان فرزند ارشد ابراهیم‌خان که هم سال رضا قلی بود به حکومت مشهد منصوب شد و او عیاش و خوشگذران بود و چون اکثر افراد به خدمت نادر و پسرش رفته بودند برای دفاع از خراسان عده زیادی نمانده بود، در این بین «محمد امین مهتر» از امرای ایلباس مشهد را زیارت کرد و از اخلاق علی قلی و ضعف پادگان خراسان اطلاع حاصل کرده و در مراجعت به خیوه مراتب را به اطلاع ایلبارس رسانید و مشار الیه عشایر ترکمن را از قزاق، آرال، تکه، یموت، ساریق و آرسری، فرمان داد سرباز بفرستند، پس به عزم جنگ با نادر نیرویی عظیم گرد آورد و این خبر به علی قلی رسید، هم او برای نادر پیام فرستاد، نادر بی‌درنگ رضا قلی و تهماسب‌خان را برای مشاوره احضار نمود و آن دو به طوری که مذکور افتاد در محل بهارسفلی به نادر پیوستند و نادر فرزند خود را حسن استقبال نمود و او را با مراسم لازم نایب‌السلطنه ایران تعیین کرد و تهماسب‌خان را اول توبیخ کرد سپس مورد عفو قرار داد. رضاقلی‌خان بعد از مرخصی به حکم ماموریتی که داشت به تعقیب و پایان دادن فتنه ایلبارس‌خان پرداخت. ولی چون ایلبارس اطلاع حاصل نمود که پشت سر او قیامی بر ضد او برپا گشته ناچار به خوارزم برگشت، پس خطر حمله به خراسان مرتفع شد.

اکنون موقع آن است که به شمال غرب ایران و عاقبت کار ابراهیم توجهی کنیم. در مدت فرماندهی ابراهیم‌خان از عثمانی و روسیه که گرفتار گلاویزی هم بودند خطری متوجه ایران نبود، از ناحیه گرجی‌ها هم که به طور لازم تأدیب شده بودند نگرانی وجود

نداشت، فقط لزگی‌ها درصدد ایجاد ناامنی در آن نواحی برآمدند. چنان که می‌دانیم علی قلی خان پسر ارشد ابراهیم به ولایت مشهد منصوب شد و کمی بعدکتوان دختر تیمور از سران گرجی به مشهد گسیل گشت و به عقد علی‌قلی‌خان در آمد. می‌توان گفت سال ۱۱۴۹ (۱۷۳۷) شمال غرب ایران از نظر سیاسی قرین آرامش بود، فقط بیماری طاعون که در جوار گنجه ظهور کرده بود به نقاط مهم آذربایجان سرایت کرد و تا تبریز رسید و هزاران نفوس را طعمه خود ساخت. به سال ۱۱۵۰ (۱۷۳۸) ابراهیم‌خان با شنیدن خبر فتوحات رضاقلی‌خان در ماوراءالنهر به هوس کشورگشایی افتاد و برای حرکت به داغستان مشغول تجهیزات شد.

بعد از آمادگی لازم ابراهیم‌خان رو به داغستان نهاد و از ارس عبور کرد و در ابتدا رؤسای عشایر آن ناحیه را احضار نمود ولی اکثراً سر از فرمان پیچیدند و در نتیجه ابراهیم پیشروی کرد و در محل «کاخ» با فرماندهان خود به مشورت پرداخت و بنا شد نیرویی به سوی «آق برج» که شاه عباس در آنجا مسکنی ساخته بود حرکت کند، در این بین از نادر شاه فرمانی رسید که سران لشکری مروزی را مرخصی بخشند و این امر اجرا شد و با وجود این ابراهیم‌خان از نقشه خود منصرف نشد و پیشروی نمود و اولین زد و خورد شدید در کوهستان به عمل آمد که در نتیجه به همت جزایرچی‌های خراسان غلبه با ایرانیان شد. سپس ابراهیم که با اصرار سرکردگان خود از حمله مستقیم به جبهه دشمن منصرف شد از راه گردنه کوه روانه شد تا لزگی‌ها را غافلگیر کند ولی آنان اطلاع حاصل کرده و در گذرگاه او کمین جستند و او را هدف گلوله قرار دادند و مقتول ساختند و این حادثه سبب گسیختگی کار ایرانیان گشت و بعد از جنگ شدید تن به تن تحت فرماندهی محمدخان افشار که از اقوام نادر بود تا ارس عقب نشینی کردند.

حادثه قتل ابراهیم‌خان به قول یک مورخ در شعبان ۱۱۵۱ اتفاق افتاد ولی به حکم قرائن باید قبل از شعبان باشد. ابراهیم‌خان جنگاور بزرگی نبود ولی ستمگری هم پیشه نداشت و با زیردستان خوش رفتاری می‌کرد و گرچه از قرار معلوم از قبول هدایا و رشوه بدش نمی‌آمد.

فصل هفدهم
نیابت سلطنت رضاقلی میرزا

بعد از انصراف ایلبارس از حمله به خراسان رضا قلی میرزا به مشهد عزیمت نمود و مراتب را به پدرش اطلاع داد.

این شاهزاده بعد از تصدی مقام نیابت سلطنت گاهی علائم نافرمانی نسبت به اوامر پدرش نشان می‌داد، در ضمن باید دانست فرسنگ‌ها از پدرش دور بود و گاهی ماه‌ها خبر از او نداشت و عمویش ابراهیم‌خان که به دستور نادر بنا بود مراقب او باشد کشته شد. رضاقلی در سه ماهه اول بازگشت به مشهد لشکری بسیار باشکوه با یراق و کمربندها و ابزار زرین و سیمین مرکب از دوازده هزار تن تجهیز نمود. کمی نگذشت دور او را اشخاص خودپرست و دسیسه‌باز گرفتند و او را تحت نفوذ قرار دادند و رفتارش رفته رفته خشن شد و نفع‌پرستی را پیشه خود ساخت و جلب نفرت مردم را نمود. از طرف دیگر به حکم گواهی بعضی خارجیان آن عهد، وی منافع و مصالح عامه را هم در نظر می‌گرفت مثلاً مالیات‌های گزاف را می‌بخشید.

مهم‌ترین حادثه دوره نیابت سلطنت رضاقلی عبارت بوده از کشته شدن شاه تهماسب و خانواده که او که مسئولیت آن مستقیما به عهدهٔ رضاقلی است توضیح آنکه چون به سال ۱۱۵۱ (۱۷۳۹) خبری از جبهه هند در ایران شیوع یافت که گویا نادر کشته شده، لاجرم کسانی مانند محمدحسین‌خان از قاجاریان یوخاری‌باش استرآباد از پی‌تحریک رضاقلی در آمدند و او را تحریض به کشتن تهماسب کردند که مبادا از خبر درگذشت نادر ایجاد فتنه نماید و شاهزاده بی تجربه زیر بار این تلقینات سوء رفت و شاه تهماسب بخت برگشته که در سبزوار اقامت داشت با دو فرزندکوچک او یعنی عباس و اسماعیل به دست محمد حسین‌خان بی رحم با قساوتی تمام کشته شدند و این فاجعه گویا در ماه فوریه ۱۷۴۰ (۱۱۵۳) اتفاق افتاد و چون خبر موحش به گوش خواهر تهماسب یعنی فاطمه سلطان بیگم عیال رضا قلی رسید مشارالیه از شدت ناراحتی خودکشی کرد. در این

ضمن خبر سلامت نادر و فتوحات او رسیده و رضاقلی را که شاید خیال سلطنت را در ذهن خود پرورانده خسته ساخته و از عمل خود پشیمانش کرد. رضا قلی عازم تهران شد تا به مناسبت نوروز در آنجا بار عام دهد، ولی قبل از انعقاد آن مجلس به موجب دستور پدرش اعلام نمود که همه مردم سکه‌های نقره رایج مانند عباسی و محمودی و نادری بیاورند و تسلیم کنند و در مقابل به همان میزان روپیه‌های نادری که در هند ضرب شده دریافت دارند.

در باب اجتماع نوروزی شایعاتی بروز کرد ولی گویا نظر رضاقلی رسیدگی به گزارش و محاسبات سالانه بود.

نادر بارها رضاقلی را احضار کرد که در هرات (۱۱۵۳) به خدمت پدر برسد و او به عذر اینکه حفظ انتظام تهران وجود او را لازم دارد تاخیر می‌کرد تااینکه نادر از هرات حرکت کرد و رضاقلی میرزا با همان سواران خاص با شکوه خود به راه افتاد و در محل قره تپه بادغیس به نادر رسید و آن غره ربیع‌الاخر ۱۱۵۳ بود. نادر گرچه رضا قلی را با مهر پذیرفت ولی به موجب آنچه از خیالات رضا قلی به سمع او رسیده بود و با جلال و شکوهی که در سپاهیان او دید متغیر گشت و بی‌درنگ دستور انحلال آن را داد و از کشته شدن شاه تهماسب اظهار عدم رضایت نمود و نیابت سلطنت را از رضاقلی گرفت و به فرزند دومش نصرالله داد و او را به همراهی حرم و معیت امام قلی به مشهد اعزام نمود و رضاقلی را در نزد خود نگه داشت چنان که در فصل نوزدهم بیاید. در طی این سنوات به موجب اخبار خارجیان که در ایران بودند اوضاع معیشت مردم بسیار بد بود و تنها اسباب خوشی آنان دستور بخشوده شدن مالیات از طرف پادشاه بود که افسوس آن را هم بعداً پس گرفت.

فصل هجدهم
نخستین نبرد عمان و خلیج فارس ۱۷۴۰-۱۷۳۷
(۱۱۵۳-۱۱۵۰)

چنان که در سابق اشارت رفت ناوگان نادری گرچه بصره را نتوانست بگیرد ولی بحرین را مسترد داشت، اما لطفی‌خان فرمانده ناوگان در صدد اقدام و کسب شهرت بود، در این مواقع امام سیف بن سلطان عمان که در نتیجه زیاده روی‌های خود معروض اعتراض و شورش اتباع خود شده بود از نادر شاه یاری خواست و لطفعلی‌خان از نادر تقاضاکرد اقدام به عمل آید و نادر به منظور تامین توسعه نیروی دریایی خود قبول کرد و در ۱۱۵۰ ناوگان ایران مرکب از چهار کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک و چند دستگاه کوچک‌تر تحت فرمان لطفعلی‌خان در حالی که بیرقی زمینه سفید با نقش یک شمشیر ایرانی قرمزرنگ در مرکز بر آن آویزان بود از بوشهر به کامرون رسید و از آنجا به «خورفکان» که در هفتاد و چهار میلی رأس مسند واقع است پیاده شدند و دریادار ناوگان بقیه نیرو را در جلفا (رأس الخیمه) پیاده نمود و در آنجا با امام عمان متلاقی شد و پیشروی کرد و شورشیان را شکست داد و به همراهی امام شهرهای الجوف و عبده را تصرف کرد و در آنجا به واسطه ظهور اختلاف بین او و امام به جلفا برگشت، بعداً در ۱۱۵۱ تقی بیگلربیگی فارس هم با دستور به لطفعلی‌خان پیوست و با همراهی امام که بار دیگر معروض تعرض اتباعش گشته بود قصبات بهلا و نزوه راگرفتند و رو به مسقط نهادند و آنجا را اشغال کردند و در آنجا بار دیگر بین امام و ایرانیان اختلاف پدید آمد و امام برگشت و بر ضد ایرانیان برخاست، در ضمن میان تقی‌خان و لطفعلی‌خان نیز نزاع پدید شد و اولی، دومی را به حیلت مسموم ساخت و با این ترتیب دریادار رشید نادرشاه مقتول گشت و تقی‌خان با عرب‌ها جدال را ادامه داد و چون از گرفتن شهر ضجار عاجز ماند به جلفا عقب‌نشینی نمود و سرانجام به واسطه ظهور اغتشاشی در کهکیلویه ناچار بدان منطقه رفت، تا اینکه به طوری که گذشت دستور از نادر رسید که برای دیدار وی به

سوی سند شتابد.

تقی‌خان از راه خشکی و ناوگان با لشکریان از راه آب عزیمت کردند و در بندر گوادر به هم رسیدند و تقی‌خان که به قصد سند رو به شهر «کش» رهسپار شده بود بر سر راه، معروض تاخت و تاز طوایف بلوچ گشت و کمیابی خواربار هم به نیروهای او رو آورد و بالاخره مجبور شد به کامرون برگردد. و باز امری از نادر رسید که وی به نادرآباد عزیمت نماید، پس به راه افتاد، چون رسید، مورد توبیخ نادرشاه واقع و برای مدتی از کار برکنار شد.

بقیه جنگ دوم دریایی ایران در فصل بیست و یک مذکور می‌افتد.

فصل نوزدهم
لشکرکشی به ترکمنستان

چنان که مذکور افتاد نادرشاه در موقع حرکت از کابل به سوی دهلی گفته بود که در برگشتن به ترکستان حمله خواهد برد، در این منظور او دو علت توان یافت که یکی جلوگیری از تمرد ایلبارس‌خان و دومی هوس فتوحات بود، ولی نقشه بزرگ توسعه‌طلبی و جهانگیری نداشت و بالفعل می‌خواست پیش از هر چیز اول انتقام برادر خود را از لزگی‌ها بستاند و دوم عثمانیان را بر سرجای خود بنشاند.

اما در باب ایلبارس می‌دانیم که مشارالیه موقع اقدام نادر در ۱۱۴۸ برای اخراج عثمانیان از آذربایجان فرصت را مغتنم شمرد و به خراسان حمله نمود، پس به واسطه غیبت نادر و رفتنش به هند بار دیگر خراسان را معروض تاخت و تاز قرار داد. گرچه در هر دو موقع شکست خورد، ولی نادر از فکر انتقام منصرف نشد. در این ضمن باید گفته شود که خود ابوالفیض‌خان شاه بخارا مخاصمتی با نادر نداشت و همواره مایل به مماشات و مدارا با او بود.

چنان که در پایان فصل پانزدهم مذکور داشت نادر چهارم ماه مه ۱۷۴۰ (۱۱۵۰) به نادرآباد رسید و در مدت هشت روز اقامت در آنجا عبدالغنی بیگلربیگی آن ولایت را به منظور خونخواهی ابراهیم‌خان از لزگی‌ها مامور حمله به شیروان نمود و بلافاصله فرمان صادر کرد کلیه حکام ولایات برای دیدار او در هرات حاضر گردند و پس از پانزده روز اقامت در آن شهر رهسپار ترکستان شد و چنان که در سابق هم اشاره رفت در محل قره تپه رضا قلی نیز به پدر ملحق شد و به جیحون رسید و در بیست و هفتم جمادی‌الاول ۱۱۵۳ لشکریان او به محل کرکی و بعد به چهار جوی رفتند و دوازده هزار از جزایرچیان توسط کشتی از جیحون گذشتند و برای عبور بقیه، پل شناور استواری ساخته شد.

ابوالفیض از خبر عبور نیروی ایرانیان به وحشت افتاد و «محمد رحیم بی حکیم آتالیق» را برای عرض فرمانبرداری نزد نادر فرستاد و بنا شد نادر به مشارالیه بار دهد و او

بدین قصد از بخارا حرکت نمود، ولی بر سر راه رؤسا عشایر دور سر او گرداندند و او را به جنگ نادر تشویق نمودند و او پذیرفت و بعد از جمع آوری قوا با نادر طرف شد و بعد از جنگ‌های خونین شکست خورد و بار دوم امان خواست و نادر او را بخشید و به بخارا رفت و خطبه به نامش خوانده شد و بد ین ترتیب کلیه سرزمین ماوراءالنهر شرقی و غربی به تصرف نادرشاه درآمد و عشیره «یوز» به دستور نادرسنگ مزار یشم تیمورلنگ و درهای مغفری مدرسه سمرقند را با خود به مشهد حمل کرد.

تا نادر در بخارا بود پیام به خوارزم نزد ایلبارس فرستادکه اگر تسلیم شود و پوزش خواهد بخشوده خواهد شد، وی از این پیام در خشم شد و قاصد را بکشت. نادر بعد از تعیین تهماسب قلی‌خان جلایر به حکومت و فرماندهی ولایات هند دستور به وی داد فتنه‌ای راکه در محل شکارپور روی داده بود بخواباند و با وعده کمک به ابوالفیض در صورت لزوم، خود به سوی خوارزم عزیمت نمود و چون اطلاع یافت ایلبارس برای تخریب قلاع و سفاین و پل به چارجوی نیرو فرستاد شتاب و پیشدستی نمود و از جیحون گذشت و آماده نبردگشت و به محض ورود خوارزمیان بر آنها تاخت و وادارشان به فرار ساخت و در همان چارجوی رضاقلی میرزا را مرخص نمود تا به مشهد برود و تقی‌خان شیرازی راکه مورد غضب نادر بود بخشید وکم‌کم وی بار دیگر تقرب حاصل کرد و چون با رضاقلی میرزا میانه نداشت بعید نیست در راه از بین بردن آن شاهزاده نزد نادر سعایت کرده باشد.

نادر از چارجوی به «دوه بویون» رفت و آنجا را و هزار الب را محاصره کرد.

خبر آوردندکه خزاین و خانواده ایلبارس در محل خنکه است، نادر برای مجبور ساختن ایلبارس به آمدن به میدان رو به آن محل نهاد و ایلبارس تا دید خانواده و ثروتش در خطر است بیرون تاخت و به جنگ پرداخت و شکست خورد و تسلیم شد و مورد بخشش و محبت نادر واقع گردید، ولی چون خانواده‌های قاصدان مقتول خونخواهی کردند نادر ناچار به کشتن ایلبارس فرمان داد، سپس نادر ازخنک به خیوه که در بیست میلی بود رهسپار شد و در انجا با اوبالخیر رئیس قوای قزاق جنگید و او را شکست داد و خیوه‌ای‌ها تحت فرمان عبدالرحمن‌بیک باز مقاومت نشان دادند، ولی سرانجام شکست خوردند و تسلیم شدند نادر در آن نواحی دوازده هزار اسیر ایرانی از خراسان معلوم نمود و همه را آزاد ساخت و برای اقامت آنان در پانزده میلی جنوب ابیورد شهری بنا کرد به

نام چشمه خلنجان که بعداً خیوک‌آباد نامیده شد. در این شهر دستور داد کلیه خارجی‌های مقیم به حضور برسند و همه آنان را از روسی و انگلیسی مشمول الطاف خود قرار داد و انواع تسهیلات درباره آنان قائل شد.

نادر پانزده روز در خیوه بماند و برای حکومت خوارزم طاهر بیک‌نامی راکه نسبش به چنگیز می‌رسید تعیین نمود مخالفت بعضی از سران ازبکی را به این امر درهم شکست و بعد از تعیین نیروی مختصری برای خدمت طاهربیک به راه افتاد و چهار شوال ۱۱۵۳ به چارجوی رسید و از راه بیابان رو به مرو نهاد و در آنجا برای تامین آب مورد حاجت شهر، اقداماتی به عمل آورد و والی آنجا محمدرضاخان را معزول و به جای او شاه قلی‌خان قاجار را منصوب نمود و بعضی راکه مجرم می‌دانست به قتل رسانید از آن جمله رحیم سلطان بود که گویا رضا قلی میرزا را برای اکتساب سلطنت تشویق نموده است.

در شانزدهم شوال ۱۱۵۳ از مرو حرکت کرد و به زادگاه خود یعنی دستگرد رسید و در آنجا «مولودخانه» را بنا نهاد و از آنجا به کلات رفت و خزاین و غنایم را در آنجا جای داد و مقبره‌ای از مرمر سیاه برای خودش ساخت. در استحکام و تعمیر خود کلات و تامین آب برای آنجا نیز اقداماتی نمود، سپس از آنجا به خیوک‌آباد و از انجا به ابیورد و از ابیورد به مشهد رفت و آن در روز آخر شوال ۱۱۵۳ بود.

فصل بیستم
نبرد داغستان

نادر مدت دو ماه در مشهد که آنجا را پایتخت خود قرار داده بود بماند به طوری که حدس زده‌اند در آن موقع مشهد شصت هزار خانواده و بین دویست تا سیصد هزار نفوس داشته. جورج تمسن که در ۱۱۵۴ مشهد را دید، آنجا را اینگونه وصف می‌کند:

«در زمان صلح مرکز بزرگ تجارتی است و روزانه کاروانهای بلخ، بخار ابدخشان، قندهار، هند و سایر جهات ایران به آنها آمد و شد می‌کنند بازارها وسیع و خوش ساخت و مملو از کالا و محل تردد ملل و اقوام مختلف است. حدود نود کاروان سرا دارد که همه آنها آباد است. عده زیادی مردم به حکم نادر شاه از نواحی ایران و ممالک متوجه به این شهر انتقال داده شده و با تمام وسایل در عمران آنجا اهتمام به عمل آمد.»

در این موقع نادرشاه در تزیین مرد امام رضا(ع) اقدامات نمود و از جمله هدایایی که تقدیم داشت تعدادی فرشهای ابریشمی و چهارده قندیل طلای تمام عیار بود. در وسط صحن حوضی یکپارچه از مرمر سفید بنا نمود که سه پا ارتفاع و هجده پا محیط آن است. با وجود اینکه برای خود مرقدی در کلات بنا نهاده بود یکی را هم دستور داد در مشهد در خیابان بالا بسازند.

در این اوان سنگ قبر تیمور با درهای مدرسه وارد مشهد شد، ولی نادر پس از تفکری آن را به سمرقند پس فرستاد. نادر بر وجه معتاد در این مدت بـه مـحاسبان خـراسـان رسیدگی کرد و عده‌ای را مجازات نمود. آنگاه حس خون‌خواهی برادرش ابراهیم قـوت گرفت و حکومت مشهد را به عهده نصر میرزا گذاشت.

در شانزدهم ذی الحجه ۱۱۵۴ همراه رضا قلی میرزا و فرزند سومش امام قلی میرزا از مشهد حرکت نمود و نوروز را در خبوشان برگزار نمود و از سملقان و گرایلی در توفان باران به دره گرگان رسید. در این موقع ناگهان رود گرگان طغیان کرد و خیمه‌ها و اموال و چند هزار نفر را به در برد و آنچه ملا زمین نادر از او درخواست کردند چادر شاهی را به

نقاط مرتفع ببرند اعتنانکرد و با آرامش از فراز تخت به رود که هر دم طغیانش فزون‌تر می‌گشت نظاره نمود و از قضا افزایش متوقف گشت. پیشروی ادامه یافت و به استرداد رسید و از اشرف، ساری، علی آباد وزیر آب به سوی گردنه گدوک رفت و چون در بیست و هشتم صفر ۱۱۵۴ از جنگل پر درخت سوادکوه همراه حرم و قورقچیان خود عبور می‌نمود و از لشکریان بر وجه معمول از عقب می‌آمدند ناگهان کسی که پشت درختی کمین کرده بود تیری به سوی نادر انداخت که انگشت ابهام او را زخمی کرد و به گردن اسبش فرو رفت و اسب و نادر به زمین غلتیدند. گفته‌اند، نادر با کمال خونسردی همچنان بر زمین خوابید تا حریف او را مقتول پندارد تا او از خطر تیر دیگر مصون ماند. کسان نادر و رضا قلی میرزا بعد از مشاهده سلامت نادر اطراف را جست و جو کردند ولی فاعل سوءقصد را نیافتند.

اگر این تیر اصابت می‌کرد شاید به نفع نادر و به صلاح ایران بود زیرا در آن زمان نادر به اوج شهرت خود رسیده بود، کشور خود را از یوغ افغانها رهاکرد، عثمانیها را به جای خود نشاند، روس‌ها را واداشت سرزمین‌های ایران را پس بدهند، بختیاری‌ها و ابدالی‌ها و غلچایی‌ها را مطیع کرد، هندوستان را فتح کرد. ترکستان را تسخیر نمود قسمتی از عربستان راگرفت و ناوگانی در خلیج فارس ایجاد نمود که با وجود مشکلات، به تدریج برترین نیروی دریایی آنجا می‌شد.

ولی کم‌کم طالع نادر رو به افول نهاد و وجود او در بقیه سنوات حکومت خود منشاء حوادث ناگوار شد. نادر از گدوک به تهران بازگشت و کالوشکین نماینده روسیه را که برای تاکید مراتب دوستی آمده بود پذیرفت، مشارالیه در گزارش خود به پترزبورگ از غرور و بی‌اعتنایی نادر شکایت کرد و چنین گفت:

«این بخت‌النصر جدید در نتیجه فتوحات جنون پیدا کرده، می‌گوید: فتح هندوستان برای من اشکالی نداشت اگر من با یک پا راه روم هند را تسخیر می‌کنم و اگر با دو پا تمام روی زمین را» نیز کالوشکین استنباط نمود که نادر نسبت به عثمانی بدبین بود ولی از دوستی او در حق روسیه هم یقین نداشت.

نادر پس از اقامتی کوتاه به قزوین رفت ولی رضاقلی میرزا را با خود نبرد و با اینکه تاریخ نادری گوید او را به منظور جمع مالیات ولایت تهران در پشت سر گذاشت بعید نیست سوءظن نادر در باب دست داشتن فرزندش در سوء قصد جنگل شروع شده و

رضاقلی در جرگه مغضوبین در آمده بود.

در قزوین «گیواسیلاخور» از رؤسای گرجستان با یکی دیگر وارد شد و از عصیان لزگی‌ها شکایت نمود و نادر برای منکوب ساختن آنها نیرو فرستاد در این بین طبیب اختصاصی او یعنی علوی‌خان به موجب قولی که در هند از او گرفته بود اجازه مرخصی گرفت تا به مکه مشرف شود و عبدالکریم کشمیری مولف کتاب «بیان واقع» با «نادرنامه» که هم وطن علوی‌خان بود نیز اجازه گرفته و رفتند و عزیمت طبیبی که در حفظ اعتدال و سلامت حال نادر موثر بود و به آشفتگی نادر افزود، به حدی که مواقعی به طرز شدیدی متشنج و خشمناک می‌گشت.

بعد از پانزده روز اقامت در قزوین نادر به داغستان رهسپار شد و به منکوب ساختن لزگی‌ها پرداخت و غره جمادی الاول «به غازی قموق» که مرکز آنجا بود رسید و به واسطه حلول زمستان و وجود کوهستان و مقاومت عشایر از تصرف تمام ان نواحی منصرف شد و رو به خط ساحلی خزر نهاد و در مشاهده عصیان و جنگ و گریز عشایر قره قیطان در صدد تنبیه آنها بر آمد پنجم شعبان به دربند برگشت و دهم رمضان به مراجعت پرداخت و گویا چندان که می‌خاست از عهده منکوب ساختن لزگی‌ها بر نیامد.

زمستان را در دربند بماند ولی اشکال تهیه آذوقه برای سپاه در آن نواحی جنگلی و کوهستانی و منحصر بودن راه حمل و نقل به راه دریا نادر را به فکر ترتیب یک ناوگان ایران در دریای خزر انداخت حتی گفته‌اند ساختن سفاینی را به هند سفارش دادو توسط کالوشکین از ملکه جدید روسیه یعنی الیزابت پترونا (که دختر پتر کبیر بود) چند کشتی خواست و دولت روسیه در نتیجه بر حذر داشتن مخفیانه کالوشکین از قبول خودداری نمود.

جشن نوروز (۱۱۵۴) را نادر در همین اردوگاه برپا داشت و به قول میرزا مهدی‌خان در صدد بود به نفع یکی از فرزندانش از سلطنت کناره گیرد و بقیه عمر را در کلات بگذراند. فقط می‌خواست قبلاً کار را با عثمانی خاتمه دهد در ۱۱۵۵ نادر عملیاتی بر ضد عشایر داغستان مخصوصا در تبرساران اجرا کرد، گرچه به خوبی کامیاب نگشت، ولی بعد از جنگ‌ها و تلفات و مشکلات به آنان فائق شد و در صدد افتاد نقشه سابق خود را مبنی بر گشودن کلیه داغستان عملی کند و به ناحیه شمالی یعنی (اوریا) بتازد.

جنگ و گریزهای متعدد و مزعج عشایر وحشی و صعوبات و خسارات زیاد و کمی

آذوقه و غیره به حدی نادر را به ستوه آورد هبود که اردوگاه خود را در ناحیه طوایف قره قیطاق «ایران خراب» نام نهاده بود. نادر در پاییز ۱۱۵۵ از مرز «اوریا» عودت نمود و به محل اردوگاه «ایران خراب» برگشت و در آنجا بود که یکی از وقایع فجیع یعنی نابیناکردن فرزندش رضاقلی به تهمت اهتمام به قتل پدر وقوع یافت.

در باب گناهکار بودن یا نبودن رضا قلی میرزا روایت مورخین مختلف است و آنچه از اخبار موثقین برمی‌آید این است که بعد از جست وجوی زیادی که برای پیداکردن فاعل سوء قصد به عمل آمد بالاخره شخصی در محل «اویه» نزدیکی هرات به نام نیک قدم کار می‌کرد و چون به حضور نادر رسید شخصاً به رسیدگی پرداخت و به موجب روایت محمد کاظم (در کتاب «نادرنامه») وی در این استنطاق رضا قلی میرزا را محرک اصلی معرفی نمود، البته دشمنان این شاهزاده قبلاً ذهن نادر را نسبت به سوءنیت فرزندش مشوش ساخته بودند.

ولی چون جزئیات روایت محمد کاظم تطبیق نمی‌کند و خود او در موقع استنطاق حاضر نبود و به ترکستان عزیمت کرده بود نمی‌توان گفته او را به یقین باور نمود. میرزا مهدی‌خان مولف تاریخ نادری در ذکر وقایع سنوات بین ۱۱۵۲ و ۱۱۵۵ سخن از فاجعه مذکور به میان نمی‌آورد و فقط در لاحقه کتاب گوید: ذهن شاه به واسطه «وساوس و توهمات» مفسدین مشوب گردانیده شده بود و در محل دیگر در آن کتاب محرک سوء قصد را آقا میرزا پسر دلاورخان تایمنی نامیده. ولی به موجب شهادت دو خارجی معاصر نادر یعنی بازن و لرش[۱] شاهزاده گناهی نداشته. بالاخره نادر رضا قلی راگناهکار تشخیص داد و او را از تهران به داغستان احضار نمود و به مدافعات او وقعی ننهاد و دستور داد فرزندش را نابینا ساختند و خود از این کار بس غمگین گشت به حدی که به موجب روایت سه روز از چادر خود بیرون نیامد.

ملکم در تاریخ خود گوید پس از وقوع فاجعه چون نادر به او گفت که این مجازات نتیجه گناه خود اوست، در پاسخ اظهار داشت: «مرا نابینا نکردی بلکه ایران را نابینا کردی» رضا قلی میرزا بعد از التیام بنا به تقاضای خودش به مشهد انتقال یافت و نادر رو

---

۱. D.r Johnn Jacob Lerach Perolous Bazin یادداشتهای راجع به سنوات اخیر سلطنت نادر در روزنامه مسافرت ۱۷۳۵.

به شمال نهاد تا محل «قزیلیار» راکه آنجا جزو خاک ایران می‌دانست استرداد کند و گویا نظر داشت تاکریمه پیشروی نماید و این اقدام وقوع جنگ بین ایران و روس را خیلی محتمل می‌کرد، ولی رسیدن اخبار راجع به تمرکز قوای عثمانی در مرز ایران و آمدن سفیر عثمانی در ۱۱۵۵ و ابلاغ جواب دولت عثمانی مبنی بر نپذیرفتن پیشنهاد تاسیس رکنی در مکه به نام رکن مذهب جعفری نادر را از حمله به روسیه منصرف ساخت و او در پانزدهم ذی‌الحجه ۱۱۵۵ راه جنوب را پیش گرفت و حکومت دربند را به عبدالغنی خان ابدالی واگذار نمود. و توشه‌ای که از سفر برد فتح اراضی سفلای داغستان بود که به قیمت بسیار گران مالی و جانی تمام شد و داغستان شمالی را در نتیجه مقاومت شجاعانه عشایر کوهستانی نتوانست منقادکند در این برگشت که از دربند تا رود «کورا[۱]» چهل روز کشید تلفات زیاد به سپاهیان نادر وارد آمد در این بین قیامی نیز در ترکستان رو داد و نور علی‌نامی طاهر بیک والی آنجا را در خیوه محاصره کرد و او بعد از مقاومت سخت و استمداد بی‌نتیجه از نصرالله میرزا که در مشهد بود، تسلیم شد و او را به انتقام از خون ایلبارس کشتند و نور علی‌خان خود راحکمدار خوارزم اعلان نمود. با این پیش آمد نادر شاه در اقصای شمال غرب و شمال شرق با ناکامی مواجه گشت.

---

۱. Kura

فصل بیست و یکم
عملیات در خلیج فارس و دومین لشکرکشی در عمان ۱۱۶۰-۱۱۵۳

در فصل هجدهم اشارت رفت که عملیات ناوگان ایران در خلیج فارس به سال ۱۱۵۳ متوقف شد و بعد از لشکر کشی بی نتیجه مکران در فاصله‌ای از کامرون گرد آورده شد و چند ماه نگذشت ملوانان غرب به حکم عدم رضایت از بابت جیره و مواجب در «تفت» عصیان کردند و دریاسالار میرعلی‌خان را کشتند و ناوگان را به سوی «خورفکان» نقل دادند چند روز بعد دریاسالار جدید به نام محمود تقی‌خان به کامرون رسید و با استفاده از دو کشتی هلندی به عرب‌ها تاخت و نبرد کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. عرب‌ها در خلیج فارس به تاراج پرداختند و اهتمام به تصرف بحرین کردند. نادر چون این اخبار را شنید دستور تقویت نیروی ایران را داد و به هند نیز کشتی سفارش کرد و در تابستان ۱۱۵۴ قرار داد خود ایران در بوشهر کشتی بسازد. ناچار منظور نادر در رفع احتیاج از سفاین خارجی و تامین استقلال بود ولی با مشکلات مواجه شدکه از آن جمله مشکل تهیه الوار و دشواری‌های بی حساب نقل آن روی شانه دهاتیان به مدت شصت روز از مازندران تا جنوب بود بالاخره ساختمان کشتی به امر نادر در بوشهر آغاز شد و برای ساختن توپ یک کارخانه ذوب آهن به منظور تهیه سیصد عراده بنا گشت و در این بین یعنی ۱۱۵۳ سردار امام وردی‌خان بعد از توقیف دریاسالار تقی‌خان در نتیجه اختلاف کشتی‌هایی به زور از هلندی‌ها گرفت و به عرب‌های یاغی حمله برد و یک کشتی آنها را با طایفه مغروق ساخت ولی ایرانیان نیز خسارت دیدند و چون وی در امور فنی بصیرت نداشت و توپ‌ها را به منظور افزودن بردگلوله بیشتر از اندازه باروت کرد توپی منفجر شد و چند تن را بکشت و خود امام وردی‌خان را سخت زخمی کرد و او که از این زخم مرد به اطرافیان دستور داد مرگ او را فاش نسازند تا دشمن جری نگردد.

در زمستان سال ۱۱۱۵ دو کشتی ده توپی از هند به کامرون[۱] رسید و یک کشتی دیگر از شخصی خریده شد. در این موقع بود که تقی‌خان شیرازی بعد از انتصاب ثانوی به سمت بیگلربیگی به کامرون وارد شد در این زمان ناوگان ایرانی به پانزده ناو رسید. حوادث عثمان که در فصل هیجدهم ذکری از آن رفت از نو آغاز شد و فتنه و نفاق بین اعراب باز به راه افتاد و بعد از ورود کلبعلی خان که به عنوان سردار گرمسیرات به جای امام وردی‌خان آمده بود و با ملحق شدن تقی‌خان به او ایرانیان با همدستی سیف بن سلطان (که بار دیگر به منظور استمداد به ایران پناهنده شده بود)، پیشروی کردند و مسقط و صحار و سایر نقاط راگرفتند سیف بن مرشد از امرای جنگی عرب کشته شد و سیف بن سلطان درگذشت. و سلالهٔ «یعربه» عمان منقرض گشت، ولی احمدبن سعید به واسطه سازش با تقی‌خان والی صحار تعیین شد.

در این بین جنگ میان ایران و عثمانی که مدتی بود مقدمات آن حاضر می‌شد آغاز نمود، با این همه نادرشاه نیروی خود را از عمان فرانخواند، فقط ناوگان موجود صحار را بر ضد بصره گسیل داشت و چون بین تقی و کلبعلی‌خان اختلاف پیدا شده بود، نادر هر دو را معزول نمود و محمدحسین‌خان به جای آنان فرستاد و تقی خان به تدبیری مدعی خود کلبعلی خان را مقتول ساخت و خود بر ضد نادر عصیان نمود که شرح آن در فصل بیست و پنج بیاید. همین که این عصیان از طرفی و آغاز جنگ ایران و ترک از طرفی دیگر نادر را از توجه به عمان بازداشت دیگر احمدبن سعید از این فرصت استفاده کرد به تدریج خط ساحلی مسقط و صحار را تصرف نمود و سلالهٔ حکمران بوسعید مسقط راکه اکنون هم هستند به وجود آورد.

این عملیات عمان برای ایران خیلی گران تمام شد زیرا قریب بیست هزار تن فقط تلفات جانی دادند و به منابع مالی ایران فشاری شدید وارد آمد با این همه اگر نادر فرماندهی را به جای فاسدی مانند تقی‌خان به مرد لایقی تهماسب قلی‌خان جلایر سپرده بود حتماً در عملیات گرانبهای خود کامیاب می‌گشت.

در هر صورت نادرشاه باکمال اصرار به توسعه ناوگان خود پرداخت ولی در ایران از اجرای این مقصود عاجز شد و باز ناچار گشت طریق گران قیمت راکه سفارش به سورات

---

۱. شاید «گامبرون» صحیح باشد.

هند باشد اختیار نماید. بالاخره نادرشاه توانست ناوگانی قوی مرکب از سی کشتی و چندین زورق در خلیج فارس به وجود آورد و این عمل را توسعه همی داد. لنگر این سفاین کامرون و بوشهر بود.

افسوس اشتغال نایرهٔ جنگ با عثمانی و نفاق‌ها و عصیانهای داخلی نادر را از تکمیل نهایی ناوگان خود بازداشت و کم کم توفان و بی انضباطی و غفلت مأموران به تدریج آن را از بین برد به حدی که تا یکی دو سال بعد از کشته شدن این پادشاه ناوگان قدرت خود را به کلی از دست داد.

نیروی دریایی نادر و سیاست تصرف عمان با ناکامی مواجه شد و اهمیت و اقدامات او سیادت دریایی ایران باستان را به خاطر آورد و دوراندیشی و نیروی ارادهٔ شاه را نمایان ساخت. شاید عمدهٔ علت ضعف سیاست دریایی در این بود که ملوانان او بیشتر هندی و عرب و بعضی بلوچی‌ها بودند که همه آنان نسبت به ایران وفاداری عمیقی نداشتند و دور نیست اگر نادر به جای اشخاص مانندالتون را (که طوری که در فصل هفده اشارت کردیم در تأسیس ناوگان بحرخزر خدمت کرد) به خلیج فرستاده بود بهتر موفق می‌شد.

فصل بیست و دوم
جنگ با عثمانی، لشگرکشی به بین‌النهرین

روابط ایران و عثمانی به همان قرار بود که از سال ۱۷۳۶ میلادی (۱۱۴۹) آغاز شده بود و در حقیقت بین دو کشور صلحی وجود نداشت بلکه متارکه وجود داشت، البته سلطان عثمانی از فتوحات و قدرت روز افزون نادر در هراس افتاد و چون خبر بازگشت فیروزمندانهٔ نادرشاه رسید سلطان با روسیه و اطریش سیاست مماشات پیش گرفت.

در زمستان سال ۱۷۴۱ (۱۱۵۴) سفیر ایران حاجی‌خان چمیشگزک با شکوه تمام وارد استامبول شد و از طرف صدراعظم مورد پذیرایی واقع گردید، ولی او حاضر نشد با کسی غیر از شخص سلطان طرف مذاکره شود و چون با سلطان ملاقات نمود موضوع پیشنهادهای مذهبی نادر را مطرح کرد و سلطان جواب مصلحت‌آمیز داد که مطابق قانون شرع رفتار خواهد شد و دربار عثمانی منیف و نطیف مصطفی افندی را به عنوان سفیر به دربار ایران فرستاد و آنان پیامی از سلطان راجع به اظهار تأسف از قبول نکردن تضادهای مذهبی ایران به حضور نادر رسانیدند. نادر موضوع شناخته شدن مذهب جعفری را بار دیگر تأکید کرد و ضمن صحبت اظهار داشت چون سلطان خلیفه اسلام است شخصاً برای خاتمه دادن این امر به ترکیه عزیمت خواهد کرد و مرکب جهانگشا بدان منطقه توجه خواهد نمود، در ضمن برای نمایاندن اینکه درخواست‌های او مورد موافقت مردم است مجلسی از علما تحت نظر علی‌اکبر ملاباشی تشکیل داد و آنان فتوای سال ۱۱۴۹ (۱۷۳۶) را در باب لزوم احداث رکن پنجم در مکه و ترک طعن و لعن معمولی بین شیعه تصدیق و تأکید نمودند. ولی نادر به واسطه اشغال به خواباندن فتنه لزگی‌ها و متفقین داغستانیها آنها اقدامی نمی‌کرد و با وجود عدم موفقیت او در داغستان دول عثمانی از گزارش منیف و نظیف در باب پاسخ تهدیدآمیز نادر دچار وحشت شد و از اخباری که از فرماندهان عثمانی مرز می‌رسید به صحت گزارش مزبور پی برد و برای جنگ به آمادگی پرداخت و چون عثمانیان با رسیدن اخبار ضعف سپاهیان نادر در برابر داغستانیها بنای بی‌اعتنایی و

سختگیری نسبت به اتباع و مامورین ایران نهادند نادرشاه با تصمیمی فزون‌تر مهیای نبرد شد. در ۱۱۵۶ سفیری دیگر از طرف سلطان به نزد نادر آمد و بار دیگر از اینکه نتوانسته مذهب جعفری را به رسمیت شناسد متعذر شد، ولی نادر در جواب گفت عنقریب با «موکب جهانگشا» به سوی عثمانی پیشروی خواهیم نمود. آنگاه پیشروی بسیار دشوار به سوی دشت مغان آغاز کرد و در آنجا بیست روز به سربازان و حیوانات راحت‌باش داده شد، سپس سپاه به سوی جنوب حرکت کرد و در بیست و چهارم ربیع‌الثانی به مریوان رسید که شاهزادگان نصرالله و شاهرخ و امامقلی در آنجا به نادر پیوستند. در این محل هدایایی از طرف محمدشاه به پادشاه ایران رسید و نادر به سوی سنندج روانه گشت و در آنجا احمدپاشا والی بغداد که نادر در عزیمت از داغستان تسلیم بغداد را از او خواسته بود به نادر رسید که برای این عمل استمهال می‌کرد، در هر صورت نادر قوای خود را برای تصرف سامره، نجف، کربلا و سایر بلاد بین‌النهرین فرستاد و از آن سوی به محاصره بصره دستور صادر کرد. در اواخر بهار نصرالله میرزا و سایر شاهزادگان را به همدان فرستاد و هدایایی به محمدشاه ارسال داشت و فرمان صادر کرد برای ذخیره زمستان که قصد داشت در جوار بغداد بگذراند، خواربار گرد آورند و در شهر زور انبار کنند. خالدپاشا والی شهرزور از شنیدن خبر پیشروی نادر فرار کرد و قوای نادر پیش رفت تا در چهاردهم جمادی‌الثانی به کرکوک رسید و قلعه آنجا را که متحصنین در آن دفاع کردند ویران ساخت و در آن محل به امید اینکه شاید سلطان جواب مساعد دهد، توقف نمود ولی معلوم شد شیخ‌الاسلام عثمانی ایرانیان را مخالف دین شناخته و خون آنان را مباح ساخته و سلطان نیز به حاج حسین‌پاشا والی موصل دستور دفاع داده، نادر در ازاء این خبر فرمان حرکت به سوی موصل داد و نیروی او به حمله و تخریب دست زدند از جمله نقاط ویران شدهٔ محل گرملیس یا به نام دیگر «گوگمیلا»[۱] بود که به سال ۳۳۱ قبل از میلاد داریوش سوم در انجا از اسکندر به شکست واپسین خود معروض شد. نیروی نادری پیشروی خود را ادامه داد و در این موقع مردم التون کوپر و بعد از انقاد به عرض نادر رسانند که طایفه‌ای در آن ناحیه به شیطان پرستش می‌کنند منظور آنان یزیدی‌ها بودند،

۱. گوگمیلا به زبان آرامی همان است که تازی جمل می‌گویند. معنی گوکمیلا یعنی شتر گردن. به همین مناسبت آنجا را به ترکی «دوه بویونی» گویند.

نادر به نوهٔ خود علی قلی خان میرزا دستور داد و آن طایفه را بعد از مقاومت شدید تارومار نمودند. حسین پاشاوالی بنا را به مقاومت نهاد و عده‌ای را برای مقابله با جلوداران ایران گسیل داشت ولی آن عده شکست خورد.

در بیست و پنجم رجب ۱۱۵۶ لشگریان نادر در محل «یاریمجه» جوار مرقد حضرت یونس توقف کرد و به حکم نادر پل‌هایی در بالا و پایین موصل بر دجله ساختند و موصل در محاصره نهاده شد. و این اخبار وحشتی زیاد در استانبول به وجود آورد. ایرانیان با توپخانه قوی در چند جای شهر که به سختی از خود دفاع می‌کرد و در این عمل عیسویان هم شرکت موثر داشتند رخنه کردند ولی نتوانستند تصرف کنند.

در این موقع خبر طغیان جدید عشایر لزگی از طرفی و قیام یک مدعی به نام صفی میرزا که با حمایت ترک‌ها از قارص به مرز ایران حرکت کرده بود به اطلاع نادر رسید و نیز شایع شد که «منگوقاآن» سلطان چین درصدد نبرد با نادر برآمده. این وضع سبب شد نادر با حسین‌پاشا از در صلح درآید و سلطان به شرط عقب‌نشینی نادر از بلاد عثمانی صلح را پذیرفت. نادر در رمضان به کرکوک و قره تپه برگشت و قسمت عمده نیرو را در آنجا مستقر ساخت و خود با عده کمی به زیارت عتبات شتافت و در زیارت کربلا همسرش رضیه بیگم دختر شاه سلطان حسین مبلغ بیست هزار نادری برای «تعمیر مسجد جامع پشت سر مبارک» اهدا نمود. از آنجا از راه حله به نجف اشرف عزیمت و در آنجا مجلسی مرکب از علما ایران، افغانستان، بلخ، بخارا و بین‌النهرین گرد آورد تا در مسائل مذهبی به مشاوره پردازد و نظر آنان را جلب کند در ضمن دستور داد گنبد شریف رازراندود سازد.

تفضیل مذاکرات دینی نجف به منظور «رفع شبهه و نزاع از میانه امت در تاریخ نادری آمده و خلاصه آنکه در باب قبول مذهب جعفری و لزوم خودداری از لعن و سب خلفا وحدت حاصل شد[1]. در این گوهر شاه بیگم والده نصرالله‌میرزا و امامقلی میرزا صد هزار نادری احسان کردند که صرف مرمت و کاشی کاری دیوار صحن مقدس نمایند. در خلال این احوال مذاکرات صلح بین نادرشاه و احمدشاه پایان یافت و گویا پیشنهاد نادر در

۱.مرجع دیگری که مؤلف ارجاع می‌دهد کتاب «الحج القاطعه لاتفاق الغرق الاسلامی» تألیف عبدالله بن حسن السویدی است که به سال ۱۳۲۴ هجری در قاهره به طبع رسیده.

شناسایی مذهب جعفری پذیرفته شد و به روایت تاریخ نادری ایران نیز حاضر شد. شهرهایی نظیر کرکوک واربلو قورنه را تخلیه کند. داستان اجرای این قرارداد در فصل بیست و پنجم بیاید.

بعد از قرارداد مذکور نادر فرمان داد محاصره بصره رفع شود و تصمیم گرفت در محل شهربان توقف کند تا پاسخ استانبول در قبول قرارداد برسد، ولی در این بین اخبار فتنه و عصیان در نقاط مختلف ایران او را ناراحت کرد و ناچار از شهربان به ماهیدشت و آنجا به کرمانشاه رفت.

فصل بیست و سوم
شورش در ایران ۴۴-۱۷۴۳ (۱۱۵۷-۱۱۵۶)

یکی از اشتباهات بزرگ نادر این بود که به جای استفاده از خزاین کلات به منظور لشگرکشی بر ضد لزگی‌ها و عثمانیان بخشودگی سه ساله مالیات را پس گرفت و به مال و جان مردم تحمیل‌های تازه نمود، مردم این فداکاری را تا آنجاکه وی کشور را از بیگانگان آزاد می‌ساخت با امتنان انجام می‌دادند ولی در این موقع که نبردهای او بیشتر روی جاه‌پرستی بود سختشان می‌آمد. پس بی جهت نبود که به تدریج عدم رضایت در دل‌ها قوت گرفت و بالاخره منجر به قیام و شورش‌های سال ۱۱۵۶ در نواحی کشور گردید که اولین آن در تبرساران سرزد. چندی پیش از آن سام‌میرزانامی در آذربایجان ستیزه‌جویی کرده ولی شکست خورد و به داغستان فرار نموده بود. در ایالات شمال غرب نیز مامورین و محصلین مالیه در کار بودند ناخشنودی انتشار می‌یافت. سام میرزا برای استفاده از این فرصت در تبرسازان و دربند قیام کرد و با همدستی چندی از سران محلی حاکم شیروان حیدرخان را مقتول ساخته و «آق سو» مقر حکومت آنجا را تصرف کردند و با این وقایع شورش گسترش یافت نادر به آشورخان افشار فرمانده قوای آذربایجان و به والیان ارومیه و گنجه و به فرزند خود نصرالله میرزا دستور داد بر ضد یاغیان برخیزند و این نیروی عظیم به تاریخ چهارم ذی القعده ۱۱۵۶ در محل باغشاه جوار شماخی «قفقاز» یاغیان را شکست فاحش دادند، محمدخان با زخمی سخت به داغستان و سام میرزا به گرجستان فرار کردند. از طرف دیگر محمدعلی والی دربند هم طایفه معانلی را پراکنده ساخت. و نصرالله میرزا بعد از این پیروزی و بعد از معروض شدن به سوء قصد در ناحیه قره باغ، به سوی پدر رفت در این بین «گیوامیلا خور» نیز در گرجستان قیام کرد و ناراضی‌های آن سامان را دور خودگرد آورد و تفلیس را تهدید کرد ولی تایمورس یکی از سران دیگر گرجی و پسرش ایرکلی نسبت به نادر وفادار ماندند و بر ضد یاغیان برخاستند، در این بین سام‌میرزا هم برای استفاده به گیوامیلا خور پیوسته بود ولی بالاخره

گیو شکست خورد و سام‌میرزا که در صدد فرار به عثمانی بود اسیر شد.

نادر بر سر راه شهربان به قصرشیرین رسید و در آنجا خبر عصیان در خوارزم به او رسید در آن دیار عشایر یموت بر ضد ابوالغازی فرزند ایلبارس و وزیرش ایرتاق ایناق که گماشتگان نادرشاه بودند برخاسته‌اند ولی چون یموت در جنگ موفق نشدند به فتنه پرداختند و ابوالغازی جوان را بر ضد وزیرش برانگیخته و او به قتل وی فرمان داد و در نتیجه انقلابات توسعه یافت و کیموت به قتل و غارت پرداختند و به شهرهای خیوه، خنکه و هزار اسب وینگی اورگنج تاختند. این است که ابوالغازی از نادرشاه استمداد نمود و آن پادشاه پسر برادر خود علی قلی‌خان را مأمور سرکوبی یاغیان ساخت و پس از یک سال خوارزم به وضع عادی بازگشت (۱۱۵۸).

بدتر از آشوب داغستان و شیروان و خوارزم فتنه تقی‌خان در فارس بود که چون نادر او را از جنوب باز خواند و مورد غضب او واقع شد با غروری که بعد از تصرف مسقط پیدا نموده بود بنا را به طغیان نهاد و امیدش این بود که در فارس طرفدارانی پیدا کند.

سابقاً رسیدن تقی‌خان را از مسقط به کامرون در ۱۱۵۶ و کشته شدن کلبعلی خان را که نخواست در عصیان او شرکت کند ذکر کردیم. بعداً خواست رستم خان فرمانده ناوگان کامرون را با خود شریک کند ولی او نیز امتناع نمود، پس تقی‌خان با دو هزار و پانصد تن به سوی شیراز روانه شد و عشایر فارس با شنیدن این خبر محصلین نا دری را هر جا توانستند کشتند و آمادهٔ پیوستن به تقی‌خان گشتند.

نادر محمدحسین‌خان قرقلو را مأمور خواباندن فتنه ساخت و او را با قوای خود حرکت کرد. و در کازرون توقف نمود و در این فاصله تقی‌خان به شیراز رفت و در آنجا اعلان استقلال کرد. قوای دیگر از خوزستان و کرمان و خراسان به امر نادر رو به اردوی سردار محمد حسین‌خان آوردندو چهل هزار سرباز بازنبورکچی و جزایرچی جمع آمدند و شیراز بعد از چهار ماه و نیم مقاومت در بیستم جمادی‌الاول ۱۱۵۷ سقوط کرد و شهر و سکنه معروض قتل و غارت شدند و تقی‌خان و فرزندان و عیالش اسیر و به اصفهان حمل گشتند و اهل و عیال او انواع عقوبات گرفتار شدند و یک چشم خودش را در آوردند تا با یک چشم باقی سرگذشت فجیع نزدیکان خود را مشاهده کند، ولی او را چون وقتی نادر قسم خورده بود خونش را نریزد نکشتند. از عجایب دوران آنکه همین شخص دوباره مورد عفو نادر واقع گشت و او را با لقب مستوفی‌الممالک و مقام بیگلربیگی کابل

مفتخر ساخت و اهل و عیالش از اسارت آزاد شدند.

چون افراد محمدحسین‌خان جیره نگرفته بودند محصلینی از شیراز به کازرون فرستاده شد تا مبلغ چهار هزار تومان برای این منظور جمع‌آوری شود و در خود شیراز و حوالی هم به این نوع اقدام دست زده شد که با مقاومت مردم مواجه می‌گشت، مبالغی نیز از شرکت‌های خارجی انگلیسی و هلندی مطالبه و اخذ می‌شد.

در همان اوان که تقی‌خان یاغی شد، محمدحسن‌خان از قاجاریان «اشاغاباش» با عده‌ای از قاجار و ترکمن‌ها در استرآباد قیام نمود. نادر به محض اطلاع بهبودخان را که سردار اتک (بین کلات و عشق‌آباد) بود مأمور منکوب ساختن یاغیان نمود و یاغیان شکست خوردند و پراکنده شدند و محمدحسن‌خان قاجار که از این ماجرا فرار کرد بار دیگر از خوارزم سر برآورد ولی باز شکست خورد و فراری شد، از طرف دیگر علی‌قلی برادرزاده نادر هم عملیاتی بر ضد طوایف قراقالپاق و ازبک اجرا کرد و آنها را منکوب ساخت و در اواخر سال ۱۱۵۸ به مشهد برگشت.

پس این اقدامات بر ضد نادرشاه عقیم ماند و می‌توان گفت از علل این ناکامیابی، نبودن اتحاد بین یاغیان و منفوربودن سران انقلاب‌کنندگان از طرف مردم بود. گذشته از این اتکاء عمده نادر به سپاهیان افغانی و ترکمنی خود بود که با ایرانیان میانه نداشتند پس انقلابات تأثیری که داشت نادر را هر چه بیشتر علیه ملت عصبی و خشمناک می‌کرد.

فصل بیست و چهارم
تجدید جنگ با عثمانی و پایان آن ۱۷۴۶-۱۷۴۴
(۱۱۵۹-۱۱۵۷)

چنان که در فصل بیست و سوم مذکور افتاد نادرشاه به محض انتشار اخبار انقلابات در نقاط کشور به سال ۱۱۵۷ از محل شهربان در جبهه عثمانی رو به مرکز نهاد و از ماهیدشت، کرمانشاه و کنگاور به شمال همدان رسید. دولت عثمانی بار دیگر پیشنهاد نادر را در باب مذهب شیعه رد کرد، گرچه آن را توأم با آغاز جنگ نساخت ولی به آمادگی پرداخت، احمدپاشا راسر عسکر تعیین نمود و به والی قارص محرمانه دستور داد صفی میرزا نامی راکه مدعی شاهی بود پشتیبانی کند و او هم در این باب به رؤسای عشایر رقم‌ها فرستاد.

نادرشاه جشن نوروز آن سال را در اردوگاه جوار همدان گرفت و در این موقع جونس هنوی برای مطالبهٔ خساراتی که در انقلابات استرآباد به او وارد شده بود به حضور نادر آمد وی در باب نیروهای آن پادشاه چنین می‌نویسد:

«سی هزار مرد کاری داشت و اگر خدمه و نگهبانان را هم محسوب داریم سه چندان بود. نیروی بزرگی در ایروان و حدود سی هزار تن در شیروان و بیست و پنج هزار نفر در شیراز و قوایی در خراسان و یک نیروی عظیمی در سواحل رود سند قرار داده شده بود. در این موقع طغیانهای متعدد نادر را سخت متوحش ساخت و او به اقداماتی دست زد تا همه آنها را در زمان واحد پایان بخشد.»

نادر از این اردوگاه به ابهر رفت و در آنجا از اقدامات پاشای قارص به نفع صفی‌میرزا اطلاع حاصل کرد. نادر متوجه شد که دربار عثمانی سر صلح ندارد و به عزم پیشروی افتاد و در این ضمن به او خبر رسید که تایمورس و ایرکلی سام میرزا را اسیر کردند و کمی بعد خبر رسید که همانها به دستیاری علی‌خان و الی تفلیس یک نیروی عثمانی را تحت فرمان یوسف‌پاشا در گرجستان شکست دادند و این سبب امتنان نادر از متفقین گرجی خود شد.

سپس به سوی قارص حرکت کرد و در جوار آنجا مستحکمات ساخت و شهر را محاصره نمود. در ضمن حاضر بودن خود را به صلح به سلطان خبر داد و در این بین محمدشاه از هندیک پیشنهاد همدستی بر ضد نادر به دربار عثمانی فرستاد که زیاد مورد توجه سلطان واقع شد. نادر به واسطه حلول زمستان به طرف بردع (قفقاز) رفت و از آنجا به منظور تنبیه لزگی‌ها به داغستان لشکر کشید و بالاخره آنها را منکوب ساخت و در روز عید قربان یعنی دهم ذی‌الحجه ۱۱۵۷ هجری به دربند رفت از آنجا به بردع بازگشت و چون معلوم شد در شمال رود (کورا) نعمت فراوانی است به شهر شکی حرکت و از آنجا به گوکچه در ییلاق ایروان رهسپار شد و قصد محاصره قارص افتاد، در این بین یگن‌پاشا سرعسگر جدید عثمانی که گویا دستور داشت در حال دفاع بماند گویا از ناچاری با صد هزار سوار و چهل هزار پیاده ینچری(چریک نوین) به پیشروی پرداخت، نادر به محض شنیدن این خبر حرکت کرد و در محل مرادتپه (که سابقاً بغارود نامیده می‌شد) اردو زد و جنگ شدیدی بین طرفین روی داد و در نتیجه عثمانیان شکست خوردند و ناگهان عصیان در لشکریان آنها پدید آمده و جمله پراکنده یا مقتول شدند. نادر بعد از چنین نمایانی اعتدال نشان داد و اجازه داد اسیران و زخمیان عثمانی را به قارص ببرند و به سرعسکر آنجا حاج احمدپاشا پیشنهاد صلح نمود و در این مورد اصراری در باب شناخته‌شدن مذهب جعفری نکرد، ولی در باب واگذاری وان، کردستان عثمانی بغداد، نجف و کربلا به ایران اصرار ورزید. دولت عثمانی این پیشنهاد را قابل قبول نیافت پس علی‌شاه حکیم اوغلو را به جای احمدشاه تعیین نمود و به تجهیز و تهیه پرداخت. در این بین سفیر ایران فتحعلی‌خان که قبلاً به سوی دربار عثمانی حرکت کرده بود به استانبول رسید و سلطان او را پذیرفت و از اینکه ایران از اصرار در باب مذهب جعفری صرفنظر کرده ممنون شد و نظیف مصطفی افندی را به عنوان سفیر نزد نادر مأمور ساخت تا براساس پیمان زهاب ۱۶۳۹ بین دو کشور صلح برقرار گردد. در این بین نادر به اصفهان برگشت و مشغول جمع‌آوری مالیات شد. و در دهم محرم ۱۱۵۹ به قصد خراسان به راه افتاد و ماه بعد به محل حسن آباد ناحیهٔ مشهد رسید و به رسیدگی به محاسبات و تنبیه متخلفین پرداخت. سپس به مشهد رفت و به تنبیه و اعدام اشخاصی که متخلف می‌پنداشت اقدام کرد. نوروز را در مشهد جشن گرفت و گفته‌اند دوازده هزار خلعت بخشید. در این موقع بود که در سیستان فتنه‌ای به دست علی‌خان سیستانی آغاز شد که نتایج وخیم داشت. فتحعلی‌خان

مذکور سوابق خدمات داشت و مورد مهر نادر بود ولی چون از جمع‌آوری وجوه زیادی که نادر خواست عاجز شد و می‌دانست در این صورت مورد غضب و سیاست واقع می‌شود، ناچار دست به طغیان زد و این طغیان در آن نواحی گسترش یافت، ضمناً در کرمان نیز عصیانی سر زد ولی چون جزئی بود فوراً خوابانده شد. نادرشاه به ابیورد و درگز رفت و در دستگرد مولودخانه را که خود دستور ساختن آن را داده بود دیدن کرد و از وضع آنجا خشنود شد و باز به مشهد برگشت، ولی بی‌درنگ برای ملاقات سفیر عثمانی رو به عراق نهاد در محل کردان ساوجبلاغ بود که نظیف مصطفی افندی به حضور نادر رسید و پیمانی در هفدهم شعبان ۱۱۵۹ بین طرفین امضاء شده که دوره مخاصمت ممتدی را به پایان آورد و این پیمان به قول تاریخ نادری «بر یک اساس و شرط و سه ماده و تذلیل بر این نهج قرار یافت: اساس صلحی که در زمان خاقان خلد مرابع سلطان مرادخان واقع شده فی مابین دولتین مرعی و حدود و ثغوری که در میانه مقرر بوده به همان دستور استقرار داشته تغییر و خلل در آن راه نباید شرط من بعد... آنچه لایق شأن طرفین و مقرون به صلاح دولتین باشد معمول و از اموری که مهیج هیچ کدورت باد... اجتناب شده انشاءالله تعالی این دوستی ... برقرار باشد. ماده اولی حجاج ایران که از راه بغداد یا شام عازم بیت‌الله الحرام سر راه ایشان را محل به محل سالمین آمنین به یکدیگر رسانیده... مراعات احوال ایشان را لازم دانند. ماده ثانیه از برای تأکید مودت ... در سه سال شخصی از آن دولت ایران و از ایران در آن دولت بوده و اخراجات ایشان از طرفین داده شود. ماده ثالثه اسرای طرفین مرخص بوده و بیع و شری بر ایشان روا نبوده هر یک که خواهند به وطن خود بروند... تذییل حکام سرحدات از حرکاتی که منافی دوستی است احتراز کنند و سوای آن اهالی ایران احوال ناشایست را که در زمان صفویه احداث شده تاریک و در اصول عقاید به مذهب اهل سنت سالک بوده و خلفای راشدین به خیر و ترضی یاد نمایند... آخرین تسوید این قرارداد به روایت تاریخ نادری در محرم ۱۱۶۰ بود.

در وصول اخبار صلح به استانبول دولت عثمانی سفیری به نام احمدشاه پاشا کسریه لی با هدایای نفیس به دربار نادر فرستاد و دولت ایران هم متقابلاً مصطفی شاملو را همراه میرزامهدی‌خان منشی مؤلف تاریخ نادری به دربار عثمانی مأمور ساخت.

فصل بیست و پنجم
فاجعه نهایی

نادرشاه با آنکه به آرزوی خود که فتح بغداد و پیشروی تا سواحل بسفوربود نرسید، باز به واسطه امضای صلح با عثمانی از دغدغه فارغ شد و چندی به عیش و نوش پرداخت، ولی بسی نگذشت که اخبار اغتشاش در سیستان و خراسان او را بار دیگر آزرده ساخت. با وجود این اخبار عزم مشهد نمود و در زمستان ۱۱۶۰ به اصفهان رسید و چند هفته در آنجا بماند و در این موقع به موجب روایت معاصرین خارجی نظیر هنوی و طبیب شخصی نادر یعنی پربازن، وی به درجهٔ غیرعادی عصبیت نشان می‌داد و در مجازات‌های ظالمانه و کشتن نفوس افراط می‌کرد، گویا از همین جا بود که برادرزاده خود علی‌قلی‌خان را برای خواباندن فتنه سیستانی به آنجا فرستاد و با اینکه قبلاً یاغی معروف یعنی فتحلی‌خان سیستانی بعد از مقاومت چندماهه با رسیدن نیروی تازه از خراسان منکوب و اسیر شده بود بار دیگر یاغیان سیستان و بلوچ فتنه راه انداخته بودند و برضد اینان بود که نادرعلی قلی‌خان را گسیل داشت. در این ضمن نادر به تمام مأمورین دستورهایی برای جمع‌آوری مالیات‌های گزاف صادر کرد و این فشار بی‌حساب مالی موجب عصیان در نواحی کشور شد.

نادر در دهم محرم ۱۱۶۰ از اصفهان به سوی یزد و کرمان حرکت کرد و هر جا رسید از کله‌ها مناره ساخت. بعد در همان اوان در خارج شهر کرمان مراسم نوروز برپا کرد و در طبس با فرزندان و نوادگان خود که جمعاً شانزده تن بودند و آنها را احضار کرده بود ملاقات نمود و به آنان نگاهی کرد و تاج خود را به هر یک از پسرانش تعارف کرد و همگی که زیاد جوان بودند امتناع کردند. در ورود به مشهد در ستمگری افراط بیشتری نشان داد. در این موقع علی قلی‌خان که برادرزاده نادرشاه بود و نادر مال پدرش را تصرف نموده و از خود او مبالغی هنگفت مطالبه می‌کرد طاقتش طاق شد ناچار بر ضد نادر برخاست و شماری از سیستانیها و بلوچ‌ها را به دور خود جمع کرد و با سودای کسب تاج

و تخت ایران رو به هرات نهاد و در آنجا هم از سران عشایر عده‌ای به او پیوستند. در انتشار خبر قیام او اکراد خبوشان هم به او گرویدند. نادر قبل از حرکت به خبوشان فرزند و عیال خود را به کلات فرستاد و خود به سوی خبوشان رفت. و در محل فتح‌آباد دوفرسخی خبوشان خیمه زد، طبیب دربار نادر با زن در شرح حال او در این موقع چنین گوید:

«گویی آفتی را که در کمین او بود با حس قبل از وقوع پی برده بود. روزها اسبی زین کرده و آماده در حرم نگه می‌داشت و منظورش فرار به کلات بود. نگهبانانش ناگهان او را از فرار بازداشتند و از معایبی که بر آن مترتب شود بحث کردند و نسبت به او اظهار وفاداری نمودند و گفتند با دشمنان او مبارزه خواهند کرد و احدی از آنان او را ترک نخواهند گفت. نادر به اظهارات آنان قانع شد و برگشت ولی آشکارا می‌دانست که مدتی است بر ضد او مواضعه در کار است. از اعیان دربار او بیش از همه خویش او محمدقلی‌خان و صالح‌خان از او ناخشنود بودند و فعالیت می‌کردند اولی فرماندهٔ نگهبانی و دومی مدیر دربار سلطنتی او بودند. از دومی ترسی نمی‌کرد. زیرا حکومتی بر افراد نداشت ولی از اولی می‌ترسید زیرا مرد عمل و شجاع بود و یا با سایر سرکردگان روابط حسنه داشت. پس نادر او را مورد سوءظن قرار داد و به فکر دور کردن او افتاد. تعداد چهار هزار سرباز افغانی در اردوگاه بودند که جمله نسبت به نادر وفادار در حق ایرانیان دشمن‌کام بودند. نادر شب نوزدهم ماه ژوئن (یازدهم جمادی‌الاخر) رئیس آنها را احضار کرد و چنین گفت: من از نگهبانان خود راضی نیستم و از وفا و دلیری شما آگاهم حکم می‌کنم فردا صبح همهٔ آنان را توقیف و زنجیر کنید و اگر کسی مقاومت کند ابقا نکنید. حیات من در خطر است و برای حفظ جان فقط به شما اعتماد دارم.

فرمانده افغانان احمدخان ابدالی پسر دوم محمدزمان‌خان سدوزای جوانی بیست و سه یا بیست و پنج ساله بود و به واسطه استعداد نظامی که داشت جلب نظر نادر را کرده بود. مشارالیه با کسانش فرمان نادر را پذیرفتند و رفتند تا آمادهٔ اقدام گردند ولی جاسوسی این موضوع را به اطلاع محمدقلی خان و صالح‌خان رسانید. آن دو عزم کردند تا دیر نشده دشمن مشترک را از میان بردارند. پس معتمدین خود را گرد آوردند و قرار شد محمدقلی‌خان، صالح‌خان قاجار ایروانی، موسی‌بیک آیرلوی افشار، قوجه بیک‌گوند و زلوی افشار و افشاریان ارومیه و هفتاد تن دیگر نادر را پیش از آنکه او آنان را بکشد به

قتل رسانند. چون پاسی از شب رفت مواضین به خیمه چوکی دختر محمدحسین قاجار که نادر آن شب در سراپرده او بود رو آوردند و ترس به آنان چندان غلبه کرد که اکثرشان جرأت ورود به خیمه نکردند، فقط محمدخان قاجار و صالح‌خان و یک شخص متهور دیگر وارد شدند و چوکی تا به آنان متوجه شد نادر را بیدار کرد. نادر خشمناک از جای برخاست و شمشیر کشید و رو به قاتل خود نهاد ولی پایش در ریسمان چادر گیر کرد و در افتاد و تا خواست برخیزد صالح‌خان ضربتی وارد آورد و یک دست او را قطع کرد ترس به او مستولی گشت و در جای خود خشک بماند اما محمدخان قاجار جرأت خود را حفظ کرد سر نادر شاه را از تن جدا ساخت.

(یکشنبه یازدهم جمادی الاخر ۱۱۶ هجری قمری)

قاتلین و همدستان آنجا آنچه توانستند اثاثه حرم را غارت کردند و دو تن از وزیران معتمد نادر را هم به قتل رساندند. و غوغایی غریب در اردوگاه راه افتاد احمدخان که باور نداشت نادر کشته شده باشد با چهار هزار افغانی رو به خوابگاه او نهاد و راه خود را از طرف شش هزار قزلباش مسدود یافت با این حال خود را به چادر چوکی رسانید و چون جسد نادر را آغشته به خون مشاهده کرد هول وافر کرد و برگشت و به سوی قندهار رفت و بر سر راه خزاینی را که از اردوگاه نادر حمل شده بود غارت کرد.

در این موقع علی‌قلی‌خان از هرات به مشهد عزیمت نمود و چون فکر کرد که با وجود اعقاب نادرشاه مشکل تواند به قدرت برسد پس نیرویی برای تصرف کلات فرستاد و پس از شانزده روز محاصره بختیاری‌ها از نردبانی که مدافعین به غفلت در بیرون فراموش کرده بودند داخل قلعه شدند و نصراله میرزا و امام‌قلی میرزا و شاهرخ میرزا هر یک سوار اسبی شده و رو به فرار نهادند، ولی دشمنان آنان را تعقیب کردند و به آنان رسیدند، گرچه نصرالله میرزا مقاومتی مردانه نشان داد سرانجام هر سه برادر گرفتار و به کلات بازگردانده شدند، آنگاه علی قلی‌خان دستور داد تا رضاقلی میرزا را با پانزده تن از نزدیکانش کشتند و نصرالله میرزا و امام قلی میرزا را بردند و در مشهد مقتول ساختند و سایر برادران را (که چنگیزخان سه ساله و محمدالله نوزاد باشد) مسموم کردند. علی‌قلی به حدی کینه قطع نسل برادر را به دل بسته بود که زنان نادر را که آبستن بودند هم بکشت و از تمام اینان فقط شاهرخ را زنده نگه داشت چون وی از طرف مادر از صفویان بود و گفته‌اند از ابقای او منظورش این بود شاید روزی مردم ایران خواستند پادشاهی از نژاد

صفوی داشته باشند.

پس از فاجعه قتل، سر و تن نادر را به مشهد انتقال دادند و در مقبره‌ای که خودش سال‌ها پیش در خیابان بالا ساخته بود به خاک سپردند و بعدها جسد رضا قلی میرزا نیز نزد پدر مدفون گشت. آقا محمدشاه قاجار دستور داد بقایای نادر و کریم‌خان زند را نبش کردند و به تهران آوردند و در آستانه قصر او به خاک سپردند تا به قول خودش هر روز آنجا را زیر پای نهد.

این بود رفتاری که با بقایای جسمانی یکی از بزرگترین شخصیت تاریخ ایران به عمل آمد. با کمال امتنان در این سنوات اخیر به همت شاهزاده افسر که بیست سال قبل (از تاریخ تصنیف این کتاب) رئیس فرهنگ خراسان بود خانه‌ها و دکانهایی را که در آن محل احداث شده بود خراب نمود و با اینکه بنای اصلی را نتوانست تعمیر کند لااقل مقبره ساده‌ای در آنجا بنا نمود.

جا دارد پیش از پایان فصل سخن در باب عادل شاه (علی قلی خان) و اعقاب او گفته شود. عادل شاه در ردیف مخالفین نادر پیشوا نبود فقط نما بود چنان که بعد از جلوس به جای نادرکاری هم از پیش نبرد و یک سال حکومت نکرده به دست برادرش ابراهیم نابینا و معزول گشت و این یکی هم به دست طرفداران نوهٔ نادر که شاهرخ باشد کشته شد و در همان موقع عادل شاه هم مقتول شد کمی نگذشت که شاهرخ هم به دست محمدمیرزا که مدعی انتساب به نژاد شاه سلیمان صفوی بود خلع و نابینا گردید. دو ماه بعد این شخص غاصب مغلوب شد و شاهرخ دوباره بر تخت نشست. آنگاه احمدخان ابدالی به خراسان تاخت و شاهرخ را خلع و سپس او را باز به حکومت خراسان برگماشت. در خلال این احوال کریم‌خان زند در سایر جهات ایران قوای خود را سر و سامان می‌داد تا در ایران بعد از آن همه آشوب و خونریزی حکومتی عادلانه که آرزوی همه بود به وجود آورد.

فصل بیست و ششم
اعمال و اخلاق نادرشاه
جنگاوری نادر

نادر در اولین مرحله یک مرد رزمی بود پس جا دارد در آغاز سخنی چند در آن باب گفته شود. از اخباری که از منابع متفرقه به ما رسیده عیان است که نادربلاشک در نبرد نابغه بوده از یک خانواده محقر شروع نمود و درسی نیاموخت و فقط جنگ‌های محلی عشیره‌ای دید با این همه استعداد نظامی و علم جنگاوری در جبلت او مکنون بود که به جنگ‌های بس بزرگ پرداخت و به موفقیت‌های عظیم نائل شد و در طالع کشورش چندان تحولات شگرف به وجود آورد که این بیشتر به معجزه شبیه است و مبالغه نیست که او را ناپلئون شرق نامیدند و به‌اسکندر و تیمور تشبیه کردند. همچنین می‌توان او را با معاصر آلمانی جوان‌تر خودش فردریک قیاس نمود که در فتوحات و فعالیت و فن جنگاوری همتای او بود، در تعبیه نقشه جنگ به تمام حریفان زمان خود برتری داشت و گفته که در هر جنگ جزئیترین جهات را پیش‌بینی می‌کرد. با این همه در بعضی موارد معلوم می‌شد پیش‌بینی لازم را نکرده، چنان که نبرد با طوپال عثمان‌پاشا که در آن چنان عاقبت وخیم داشت خوب تهیه نشده بود همچنین در رزم‌ها با لزگی‌ها هم موفق نشد البته به این معنی پی برده که اگر قرار به تصرف داغستان باشد باید آواره با فتح شود ولی همواره عملیات خود را موسم نامساعد و دیر آغاز نمود و از عهده تصرف موانع هولناک کوهستانی بر نیامد. بزرگترین روش جنگی که نادر مهارتی به‌سزا در آن داشت همانا حمله سواره‌نظام او بود که معمولاً خصم را خورد می‌کرد، شکستی که در تنگه خیبر و دره بازار و تنگه تساتسویی به نیروهای هندی وارد آورد واقعاً شاهکار بود، با این حال نادر از مزایای پیاده نظام هم استفاده کامل می‌کرد. پیاده‌نظام نادر و جزایرچی‌های بسیار منظم او کاملاً مجهز و در واقع جواب ده ینیچری‌های عثمانی بود.

سرعت انتقال نادر به وضع نظامی در موقع جنگ حیرت افزا بود. ویلیام کوکل[۱] از روی مشاهده شخصی در این باب چنین می‌گوید:

«نمی‌توان باور کرد با چه سرعتی نادر نقایص طرفین را درمی‌یابد. اگر یکی از سرکردگانش بدون فزونی قدرت دشمن زمینه را خالی کند بی‌درنگ با تبری که همیشه در دست دارد به سوی آن سرکرده می‌تازد و او را می‌کشد و یکی دیگر را که بعد از او می‌آید به جای او منصوب می‌کند.»

در محاربات بزرگ قوای ذخیره خود را با نهایت مهارت مهیا می‌دارد و درست به موقع از آن استفاده می‌کند و به ضعیف‌ترین قسمت خصم حمله می‌برد.

نادر هم مانند هینبل ویلینگتن[۲] در اغلب محاصره‌های خود مانند محاصره‌های بغداد و موصل و قارص و بصره و کرکوک و قندهار موفق نشد و ظاهراً تصرف قندهار را دست خیانت داخلی ممکن ساخت. علت این ناکامی اولاً نقص توپخانه بود که از طول مسافات و نبودن راه برای حمل توپخانه سنگین ناشی می‌شد. دوم آنکه مهندسان نظامی ایران به اندازه مهندسان عثمانی خبره نبودند. سوم آنکه در محاصره‌ها نادر به حکم طبیعت می‌توانست از نبوغ نظامی خود مانند حملات ناگهانی و غافلگیری و نظایر استفاده کند همچنین نباید فراموش کرد که قلاع آن زمان نسبت به وسایل جنگی مستحکم بود.

از طرف دیگر توپخانه سبک نادر در نتیجه اهتمام خودش و کمک مهندسان فرانسوی بسیار موثر و مهیب بود و در واقع او بود که ایران را دارای توپخانه مجهز ساخت.

نادر تنها فرمانده نبود بلکه مدیر قابلی هم بود و با شخصیتی که داشت می‌توانست از افراد حد اعلای استفاده را کند و در واقع به سربازان ایران امید نوین داد و روحی نو دمید و با پیوستن عده زیادی از افغانان و ازبکان به لشگر ایران و انتظامات سختی که معمول می‌داشت یکی از قوی‌ترین سپاه‌ها را به وجود آورد و نفوذ او در سپاهیان همین اندازه کافی است که به یاد آوریم چگونه غارت دهلی را با یک فرمان یکباره توقیف کرد و غنایم را پس گرفت. حافظه عجیب نادر هم شگفت آور بود و به شهادت (کوکل) کلیه سرکردگان خود حتی اغلب افراد را با نام و نشان به خاطر داشت.

---

۱. William Cockell

۲. Whannibal, Welligton

شماری از معاصرین نادر در باب صدای بسیار قوی او روایت کرده‌اند که چون فرمان می‌داد در سراسر میدان نبرد طنین می‌انداخت و دشمنان به هراس می‌افتادند.

اگر بخواهیم نتایج عملیات نادر را در نظر گیریم تردیدی نیست که او ایران را از استیلای اجانب رها ساخت گرچه استبداد او ارزش این خدمت را کاست. مهاجمات عدیدهٔ او بر ضد عثمانی آنان را ضعیف نمود و به روسیه و اتریش فرصت داد و در جریان امور اروپایی جنوب شرقی مؤثر افتاد. در خاورمیانه حمله و امپراتوری مغول را متزلزل ساخت و مهاجمه بعدی احمدشاه درانی به آن سامان در واقع کار را برای سلطه انگلیس آسان نمود.

در پایان می‌توان گفت که نادر بزرگترین سرباز روزگار خود بود، وطن خود را از پست‌ترین مرحله انحطاط به اوج عزت رسانید و دارای بزرگترین نیروی نظامی کرد. افسوس که فتوحات او به جای تأمین یک رفاه پایدار برای کشورش زود گذشت و سبب خسارات بی حساب مالی و جانی شد.

نادر از لحاظ سیاستمداری و کشورداری

نادر اصالتاً یک سرباز بود و در جنگ همه امور دیگر را فرع بر آن می‌دانست و در فاصله‌های صلح که برای او کسالت‌آور بود به تهیه جنگ تازه می‌پرداخت با این همه نادرشاه بسیار خوبی هم می‌توانست باشد. اینک پزشک دربار او چنین گوید:

«با وجود اینکه از خانواده محقری نشات یافت طبیعت صفاتی به او بخشیده بود که او را در ردیف قهرمانان حتی سلاطین بزرگ قرار می‌داد. پیدا کردن چنان شهریاری در تاریخ با چنان نبوغ وافر و هوش تیز و شجاعت قاهر کار دشواری است. طرح‌های پهناور می‌ریخت و وسایل را خوب برمی‌گزید و راه اجرا را پیش از آغاز به کار می‌ساخت. توجهش معطوف به تمام نواحی کشور بود چیزی بر او مکتوم نبود و هیچ چیز را فراموش نمی‌کرد. از کار خسته نمی‌شد و از خطر نمی‌ترسید. همواره در نقشه‌های خود موانع و مشکلات را منظور می‌داشت.»

نادر اگر می‌خواست چنان که تحسین و آفرین ملت خودش را جلب کرده بود محبت آنان را هم می‌توانست جلب کند ولی فکرش همواره مصروف جهانگیری بود با وجود پیروزی‌های شایانش چون مدام خودسرانه عمل مالیات‌های کمرشکن گرفت و سلسله

صفویه را ریشه کن کرد و مذهب شیعه را در فشار گذاشت، در نتیجه مردم از او آزرده خاطر شدند.

جز موارد معدود (نظیر آزاد کردن ایرانیان در خیوک‌آباد. تهیه وسایل معاش برای آنان) معمولاً نسبت به رفاه مردم بی‌قید بود. آنان را فقط به دیده سرباز و مالیات بده می‌نگریست. جنگ‌های متوالی او مردم را فقیر کرده بود مراجعت از هند که غنایمی به بهای چندین میلیون لیره با خود آورده بود می‌توانست ملت خسته خود را سال‌ها از تأدیهٔ مالیات بخشوده دارد ولی غنایم را در خزانه نهاد و مالیات‌های گزاف مطالبه کرد و بازرگانان و کشاورزان را تحت فشار نهاد و با وجود هوشی که داشت عاقبت وخیم چنان رفتاری را ندید.

البته باید تصدیق کرد که سرتاسر کشور خود را از خطر بیگانه نجات بخشید و مهاجمات ویران‌ساز ترکمنان و ازبکان را در شمال شرق با انتقال دادن قبایل افشار و کرد و بختیاری‌ها به نواحی توقیف نمود. از قیود روش صفویان به در جست و مذهب شیعه را تعدیل نمود و پایتخت را از اصفهان به مشهد منتقل ساخت و برخلاف معمول صفویان که شاهزادگان را در حرم نگه می‌داشتند فرزندان خود را با هر نوع آزمایش نظامی آشنا ساخت.

از اخبار برمی‌آید که نادر لباس مردم را هم عوض کرد و کلاهی دستور داد چهارگوشه که دور آن دستاری پشمی بسته می‌شد. گرچه نتوانست سلاله به جاگذارد ولی مانند هنری هشتم انگلستان به واسطه ضبط اراضی اوقاف و غیره دارایی خزانه را فزونی بخشید. کشور را توسط بیگلربیگی‌ها و حکام کرد که زمان خودش سه تن بودند و فرمانداران و بخشداران دیگر تحت فرمان آن سه تن کار می‌کردند. همه اینان را خود پادشاه تعیین می‌کرد و همواره جاسوسانی مراقب حال آنان بودند. به امور مالی شخصاً می‌پرداخت و هر وقت فرصت می‌یافت توسط مستوفیان به محاسبات رسیدگی می‌کرد.

در سیاست خارجی بصیرت کافی نشان می‌داد، ولی بیشتر در رعایت مصالح عامه عقاید خودش را از پیش می‌برد.

خلاصه آنکه نادرشاه فرمانروای مطلق ایران ولی اسیر حرص نا به جای خود بود.

شمایل نادر و خصلت و تمایلات او

افسوس میرزامهدی‌خان در کتاب خود صحبتی از شمایل و خصلت و تمایلات نادرشاه نمی‌کنند، ولی سایر معاصرین مطالبی نوشته‌اند. ویلیام کوکل در «وصف شخصی نادر» که در کتاب فریز آمده چنین گوید:

«سنش حوالی پنجاه و پنج و قدش فزون بر شش پاست. متناسب و تناور و استوار است چهره‌اش سرخ و متمایل به فربهی است ولی خستگی‌هایی که عارض می‌شود مانع از ظهور آن است، چشمان زیبای درشت و ابروان سیاه دارد خلاصه اینکه یکی از خوش اندامترین مردانی است که دیده‌ام. صدمهٔ آفتاب و تصرف هوا در رخسارهٔ او مردانه ترش نشان می‌دهد.»

قوای جسمانی نادر اوایل خیلی زیاد بود و در جنگ مانند سربازان عادی همهٔ دشواری‌ها را تحمل می‌کرد آنچه محمدبخش (مورخ هندی) مشاهده کرده، نادر در سال ۱۱۵۲ ریش و سبیل خود خضاب می‌کرد ولی در هر صورت خیلی جوان دیده می‌شد و در آن اوان تازه از پنجاه گذشته بود. عکسی اکنون در ایندیا آفیس[۱] موجود است. ظاهراً شبیه‌ترین عکس‌های اوست. پنج سال بعد عبدالله بن حسین السویدی که در نجف به حضور نادر رسید چنین اظهار داشته که در چهره نادر آثار سن و سال پیدا شده و چند دندان پیشینش افتاده و خودش مانند شخصی هشتادساله دیده می‌شد و چشمانش فرورفته بوده است، ولی با این همه خوش اندام دیده می‌شده. بدون شک السویدی (که نسبت به نادرشاه غرض آلود بود) درباره هشتادساله خواندن آن پادشاه راه مبالغه پیموده. با زن که از ندمای محرم نادر بود او را چند ماه قبل از کشته شدنش چنین تعریف می‌کند: «ریشش که مشکی خضاب شده بود با موهای سفیدش متضاد دیده می‌شد. مزاجی قوی، قدی بس بلند و جسمی متناسب داشت. رخساره‌اش آفتاب سوخته و بیشتر از مستطیل مدور بود، دماغ عقابی و دهنی گشاد داشت لب زیرینش پیش آمده، چشمانش کوچک و تیز و نگاهش زنده و نافذ و صدایش درشت و قوی بود که هر وقت خواست به مناسب موقع آن را ملایم می‌کرد.»

درباره خصلت نادر اشاراتی راجع به اینکه مردی با اراده آهنین بود کردیم. ولی با

---

۱. India Office

خود خشونتی که داشت جنبه ملاطفت هم داشت مثلاً نسبت به مادر خود و نوه‌اش شاهرخ مهربان بود. خیلی سخت کار بود و بعد از پایان کارهای روزانه به حرمسرا می‌رفت، این است آنچه کوکل نقل می‌کند:

«در آنجا خویشتن را یکسره از کار آزاد می‌دارد و با چند تن از مقربین خود یک پیمانه (یک لیتری) یا بیشترین یک پیمانه و نیم شراب می‌خورد و تمام این مدت را با نهایت بی‌قیدی و بذله‌گویی می‌گذراند. در این گفتگو خصوصی کسی مجاز نیست از مسائل عمومی سخن به میان آورد. در موارد دیگر هم نباید به استناد این محرمیت به خود اجازه دهند و خودمانی‌تر از آن باشند که امثال آنان می‌توانند، چنان که دو تن از دوستان شب‌نشینی او در آن باب از حد خارج شدند و در محل عمومی جسارت پندآزمایی به او کردند فوراً دستور داد هر دو را خفه کردند و چنین گفت: اینگونه احمق‌ها قابل زندگی نیستند که نمی‌توانند فرقی بین نادرشاه و نا درقلی بگذارند.»

کوکل که توصیف فوق از او نقل شد اضافه می‌کنند که نادر شراب را با اعتدال صرف می‌کرد و به زنان به شدت پای بند بود و در آن باب به تنوع عمل کرد، ولی در عین حال هرگز به خاطر آنان از کار غفلت نمی‌نمود، بنا به روایت هنوی نادر ظرف سنوات اخیر عمر خود غیر از کنیزان، سی و سه زن در حرمسرا داشت میرزامهدی‌خان منشی می‌گوید چیزهایی که (غیر از جنگ) خیلی مورد علاقه نادر بود عبارت بود از خربزه بلخ و هرات و اسب خوب در لباس پوشیدن سادگی را ترجیح می‌داد ولی به تدریج به جواهرات نیز تعلق خاطر پیدا کرد آن را هم در سفر هند به فراوانی تأمین کرد.

نادر گاه به گاه شوخی هم با معاشرین خود می‌کرد. و گویا در صحبت معمولی ترکی می‌گفت ولی فارسی را هم فراوان حرف می‌زد و از قرار معلوم عربی نمی‌دانسته.

حال مزاجی نادر

نادر در جوانی کاملاً تندرست بود ولی از پنجاه سالگی به آن طرف بحرانهای متواتر جسمانی به او دست می‌داد و در اخلاقش خیلی تأثیر می‌کرد.

عبدالکریم (در کتاب «بیان واقع») گوید نادر قبل از حمله به هند بیماری استسقا گرفت که گاهی با اندوه و کج‌خلقی شدید توأم می‌شد. شاید فقدان دندانهای آسیایی او هم با این حال‌کمک می‌کرده و بعید نیست که در مازندران مالاریا هم گرفته باشد، گذشته از

اینها رنج‌های فوق‌العاده‌ای لشکرکشی‌ها البته در بنیان وجود او کارگر می‌شد. چون از پزشکان ناقابل ایرانی خیری ندید در دهلی علوی‌خان را که خیلی شایستگی داشت استخدام نمود، این طبیب غیر از دوا، بیباکانه پندهایی هم به نادر می‌داد و او را از عصبیت برحذر می‌کرد و مؤثر هم بود ولی افسوس علوی‌خان در ۱۱۵۴ مرخص شد و به محض رفتن او نادر خوی خود را از نو گرفت و یک سال بعد رضاقلی میرزا را نابینا ساخت که اگر پزشک هندی با او بود شاید چنان تصمیمی نمی‌گرفت بعد مدتی هم یک یسوعی به نام دامین[1] معالج او بود که در آن موقع درد کبد پیدا کرده بود. به سال ۱۱۵۷ در میاندوآب سخت بیمار شد به حدی که چند منزل او را با تخت روان بردند با معرفی کمپانی شرق پربازن[2] به پزشکی نادر منصوب شد و معلوم نبود که نادر در مراحل اولیه مرض استسقا توأم با تهوع و قبض و بیماری کبد است. عمدهٔ معالجه بازن به سال ۱۱۵۹ در کرمان آغاز شد ولی حالات بحران و غضب‌آلودگی او در هر فرصتی بروز می‌کرد و تا حد جنون می‌رسید و رفته رفته شدیدتر می‌شد و می‌توان گفت که چند ماه پیش از مرگش به کلی غیرعادی شده بود. و این وضع می‌نمایاند که چطور ممکن است سیر تاریخ با حال مزاجی مردان بزرگ تغییر یابد.

هنر در زمان نادر

هنر عمده نادر جنگاوری بود. لطفعلی‌بیک آذر متولد ۱۱۲۳ در آتشکده خود از فقر ادبی آن دوره بحث می‌کند و در قسمت احوال معاصرین چند تن از معاصرین را ذکر می‌کند که هیچ کدام جز شیخ علی حزین شهرتی نیافتند. آقاتقی صهبا که پزشک دربار نادر بود از حد متوسط برتر نرفت. پس اگر لطفعلی‌بیک را (که آتشکده را سیزده سال بعد از نادر تألیف نمود) در نظر نگیریم دو شخص معروف زمان نادر، میرزامهدی‌خان و شیخ حزین بودند. با اینکه نادر علاقه‌ای به ادب نداشت با این حال چهارصد جلد کتاب خطی به کتابخانهٔ آستان (امام رضا علیه‌السلام) تقدیم نمود. نیز او بود که توسط میرزامهدی‌خان به تألیف تاریخ نادری دستور داد و شاعر هندی محمدعلی بیک را در سرودن منظومه نادرشاه نامه تشویق نمود. تنها شاعری که نادر به او ارادت داشت حافظ

---

۱. Damein

۲. Pere Bazin

بود و شاید از غزل‌های آن شاعر تفال می‌کرد.

نادر از لحاظ شهرسازی و عمارت فعال‌تر بود از شماخی نو و نادرآباد و خیوک‌آباد سخنی رفت، همچنین از تکمیل بقعه مطهر امام رضا(ع) و بنای مولودخانه دستگرد و ساختمان گنجینه در کلات ذکری به میان آمد در شیراز نیز آبادی‌ها به عمل آورد، نهایت اینکه به واسطه طغیان تقی‌خان رو به ویرانی نهاد. در اصفهان کاری انجام نداد ولی در قزوین قصری ساخت که هنوی از آن یادکرده، در مازندران هم کاخی به چهل ستون برپا نمود که سر ویلیام اوزلی[۱] در کتاب «سیاحت» خود آن را و صف کرده. نادر موقع اقامتش در دهلی دستور داد تصویرهایی از او بکشند که یکی اثر غلام محی‌الدین هندی بود. در لندن دو تصویر از نادر موجود است که یکی در ایندیا آفیس و دیگری در ایندیا میوزیوم[۲] هست و گویا هر دو توسط هنرمندان ایرانی در قرن هیجدهم نقش شده ولی معلوم نیست معاصر با نادر بوده باشند. نقاشی دیگر در تصرف کمپانی شرقی هند است که گفته‌اند از زمان نادر است. همچنین نادر به یک انگلیسی به نام کاسل دستور داد او از چند مجلس جنگ برایش ترسیم کرد.

سیاست دینی نادر با اینکه در شیعه یا سنی بودن نادر جای بحث است، قطعی به نظر می‌آید در اواخر عمر یقین دینی نداشت. با زن پزشک مخصوص او که گفته‌اش شنیدنی است چنین گوید:

«مشکل است گفته شود نادر چه دینی را پیروی می‌کرد. خیلی‌ها که او را نیک می‌شناسند می‌گویند اصلاً دین ندارد، گاهی آشکارا می‌گفت من هم مانند محمد(ص) و علی(ع) هستم، بزرگی آن دو از جنگاوریشان بود. و بالاخره من هم در رزم‌آزمایی به مقام آن دو رسیده‌ام.»

نادر هر عیبی داشته با شد در دین متعصب و خشک نبود و اگر گاهی شیعه را تحت فشار نهاد علتش سیاسی بود. مطالبی راجع به اتهام نادر به توحید و تألیف بین شیعه و سنی گفته شد، ولی باید دانست که نظر او پهناور و بین‌المللی بود و می‌خواست در رأس یک عالم متحد اسلامی قرار گیرد. نظر نادر در اتخاذ مذهب جعفری به عنوان مذهب پنجم در برابر مذاهب چهارگانه سنی درست روشن نیست شاید نیتش راضی کردن

---

۱. Sir Willam Ouoseley

۲. India Musem

شیعیان به اتحاد با اهل سنت بود با اینکه ظاهراً می‌دانست سنیان متعصب و ترکان عثمانی تن بدان نخواهند داد.

نسبت به مسیحیان نهایت بردباری نشان می‌داد و کاتولیکوس یا اسقف اعظم ارامنه همواره از رفتار او و اینکه حتی در کلیسای اشمیادزین در مراسم دعای آنان شخصاً حاضر می‌شد ستایش کرده. از رفت و آمد مبلغین مسیحی نیز ممانعتی نمی‌کرد و چنان که دیدیم دو تن از آنان را که با زن و دامبن[1] باشد به عنوان پزشک شخصی استخدام کرد یکی از آباء مسیحی از جلفا در نامه مورخ ماه مه ۱۷۴۴ (۱۱۵۷) می‌نویسد که در آن زمان جلفا بیست و دو کلیسای ارتودکسی و چهار کلیسای کاتولیک وجود داشته و نفوس عیسوی در آن حوالی به ده هزار می‌رسیده.

گویا در سفر هند بود که نادر از قرائت آیه بیست و نهم سورهٔ چهل و هشت یعنی (سوره الفتح) در قرآن کریم به کلمه تورات و انجیل برخورد کرد و از ملاباشی پرسید که آیا تورات و انجیل موجود است؟ و چون معلوم شد موجود است دستور داد میرزامهدی‌خان ترجمه فارسی آنها را تهیه نماید و دستور داد برای این کار از یهود و نصاری استفاده شود، در این عمل بین مترجمین کاتولیک و ارتوکس اختلاف پدید شد به حدی که یکی از آباء به نام پردوین[2] می‌نویسد «تنها عضو مسلمان عقل سلیم نشان داد.» قرآن شریف هم به حکم نادر به فارسی ترجمه شد.

بعد از پایان کار مترجمین به قزوین احضار شدند، نادرشاه آنان را پذیرفت دستمزد به آنان داد. ولی گفت مجال مطالعه ندارم اما می‌دانم خدا یکی است، پیغمبر هم باید یکی باشد و این اظهارات نادرآبای مسیحی راکه انتظاراتی داشتند ملول ساخت.

محمدمهدی بن محمدرضا مؤلف «نصف جهان فی تاریخ اصفهان» گوید نادر با یکی در باب بهشت مباحثه می‌کرد و از او پرسید آیا در بهشت جنگ و غلبه بر خصم هست و چون طرف جواب منفی داد، نادر گفت پس بهشت چه لذتی دارد؟ گرچه ممکن است اینگونه روایت‌ها ساختگی و بی‌اساس باشد.

---

۱. ارتودکس Pere Bazin, Damein

۲. Pere des vinges

تاریخ زندگی نادر

جیمز فریزر

برگردان: ابولقاسم‌خان ناصرالملک (قراگوزلو)

این کتاب تاریخ زندگی نادر و همچنین تاریخ مختصری از پادشاهان مغول است که در هندوستان سلطنت کرده‌اند. مؤلف کتاب «جیمز فریزر[1]» خود نادرشاه را دید و در بعضی جنگ‌های او حاضر بود و آنچه دیده و دریافته با دقت مخصوص خود ضبط کرد است این کتاب را مرحوم ابولقاسم‌خان قراگوزلو «ناصرالملک» به فارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۲۱ هجری قمری چاپ سنگی در ۳۵۵ صفحه طبع شده و بار دیگر به سال ۱۳۲۷ شمسی با حروف سربی و قطع خشتی در ۱۷۰ صفحه در کرمانشاه چاپ شده است (فهرست خانبابا مشار، ج ۱، ص ۳۴۳) چون کتاب نام برده دارای اطلاعات گرانبهایی بوده و نسخ آن نیز یافت نمی‌شد. عین ترجمه مرحوم ناصرالملک را مجدداً ضمیمه این مجموعه به طبع رساندم.

رضازاده شفق

نادرشاه که در اروپا معروف به قلی‌خان است در کلات واقع در ایالت خراسان متولد شد، پدر او رئیس یک طایفه از افشار و حاکم قلعه کلات بود در قلعه مزبور همیشه عده کافی از قشون برای منع تاخت و تاز تراکمه به خراسان ساخلو می‌شد و وضع طبیعی آن محل طوری است که به یکی از دربندها مشرف است و معدودی قلیل در آنجا می‌توانند با لشگری بزرگ مقاومت نمایند، نادرقلی که نادرشاه باشد طفل بود که پدرش از دنیا گذشت و چون حکومت این قلعه سال‌ها از پدر به پسر می‌رسید عموی نادرشاه حکومت

---

۱. James Fraser

قلعه را به این عنوان گرفت که بعد از رسیدن نادرقلی به سن رشد به او تفویض کند. ولی وقتی نادر قلی به سن رشد رسید عموی او به عذر اینکه هنوز جوان است و نمی‌تواند از عهده برآید به او اجازه مداخله نداد و به طایفه خود چنان وانمود که او جوانی است تندخو و ظالم و شایسته حکومت نیست مگر آنکه بخواهند به جای ملایمت سختی ببینند. افشارها از عموی نادرقلی راضی بودند خواهش کردند بر ریاست آنها باقی بماند و چون کفایت و انصاف او را دیده بودند از ترس اینکه مبادا وضع آنها بدتر شود نخواستند به برادرزاده او تمکین کنند. نادرقلی به تدلیس عموی خود از حق خود محروم ماند و به واسطه رشد زیاد و شوری که در سر داشت نتوانست با این حالت میان اقوام خود زندگانی کند به شهر مشهد که معروف به مشهد امام علی بن موسی رضا(ع) است رفته و داخل خدمت بیگلربیگی یعنی والی خراسان شد و به نیابت ایشیک آقاسی باشی معین گردید. و در آن مقام طوری رفتار کرد که سرکرده یک دسته سوار شد و در مدافعه مکرر که از ترکمانها می‌شد چنان نظم و رشادت خود را ظاهر ساخت که در ظرف مدت چند سال به منصب مین باشی‌گری رسید و تا سن سی سالگی بر این مقام باقی بود و همیشه آثار شجاعت و عزم متین از او دیده می‌شد. تمام دوستان و آشنایان او، او را دوست و محترم داشتند ولی آنها که با او مأنوس نبودند او را کناره جو تصور می‌کردند و با او نمی‌جوشیدند، اگرچه نادر مصمم شده بود که هرگاه موقعی پیش بیاید کار خود را به اعلی درجه برساند ولی خیالات بلند خود را پنهان می‌داشت و مواظب بود مبادا چیزی از او ظاهر شود که اسباب حسد یا عدوات روسای او گردد و علی‌الظاهر از مقامی که داشت اظهار رضایت می‌کرد تا در سنه ۱۷۲ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری که تراکمه ناگهان با دوازده هزار سوار داخل خراسان شده و بنای قتل و غارت گذاشتند، بیگلربیگی بیش از چهار هزار سوار و دو هزار پیاده حاضر نداشت که مقابل آنها بفرستد. صاحب‌منصبان را به مشورت طلبید و به آنها گفت که اگر فوراً جلو ترکمان گرفته نشود تمام خراسان را به حسب غارت و تاراج خواهند کرد، مرد و زن و اطفال را اسیر کرده و اموال را به قدری که بتوانند به غارت می‌برند و سر من به بریدن خواهد رفت. صاحب‌منصبان گفتند قشونی که حاضر است، ابداً برای مقابله دشمن کافی نیست و به هیچ وجه نمی‌توان امید ظفر داشت و یقیناً اگر با این معدود قلیل اقدام به‌جنگ شود پادشاه مواخذه خواهد کرد چرا قشون را

بی‌محابا به کشتن داده‌ایم، بیگلربیگی همین که در آنها آثار اضطراب دید گفت من خود با قشونی که هست می‌روم و سعی خود را می‌کنم، بیم خطر بهتر از آن است که آسوده بنشینم و تماشا کنیم و تراکمه مملکت را خراب و اهالی را اسیر کنند. نادرقلی در این شورا حاضر بود ولی در مقامی که داشت ماذون نبود قبل از آنکه از همگان او سوال شود اظهار رایی بکند، با وجود این برخاست و اجازه طلبید که در این موقع رای خود را به عرض برساند. رخصت یافته گفت دشمن نزدیک است، و وقت گفت‌وگو نیست چند روز دیگر روسای قشون به آنچه حالا نمی‌خواهند اقدام کنند مجبور خواهند شد، شجاعت آقا و رئیس ما که خواهند شخصاً به مدافعه دشمن برود خیلی محل تحسین است ولی لزومی ندارد که ایشان خود را چنان به خطر بیندازند زیرا که اگر اتفاقی برای ایشان بیفتد تمام مملکت از دست می‌رود. رای صواب آن است که خود در شهر بماند و با آنقدر قشون که از اطراف می‌توان جمع کرد به محافظت شهر اقدام شود و فوراً قشون حاضر به مقابل دشمن مامور معابر و دربندها را سد کنند جلو دشمن را بگیرند تا قشون دیگر به امداد برسد و گفت که من به تجربه از شجاعت و رشادت قشونی که داریم اطمینان دارم و هرگاه به سرکردگی مامور شوم به طوری یقین به غلبه دارم که سر خود التزام می‌دهم بیگلربیگی به قدری از اظهار این خدمت خوشوقت شد که رای سرکردگان دیگر را نپرسید و فوراً به نادر اینطور خطاب کرده گفت: تو همیشه در این مقامی که داشته‌ای چنان رشادت و کفایت کرده‌ای که در حسن رفتار آینده تو برای من شکی نیست و الان تو را سرتیپ و سرکرده تمام قشون حاضر نمودم باید به عجله تمام به مقابله دشمن حرکتی کنی و با تراکمه جنگ نمایی یا به هر تدبیر که صلاح بدانی جلو آنها را بگیری و حکم موقتی به سرکردگی نادرقلی در این ماموریت صادر شد و بیگلربیگی به او وعده داد که اگر از عهده خدمت به دربار عرض کند و امضای حکم خود را در تفویض سرکردگی کل به نادرقلی تحصیل نماید نوکر، پیاده و سوار تمام از انتخاب نادرقلی به سرکردگی مسرور شدند، ولی صاحب‌منصبان و اغلب مین‌باشی‌ها که بر نادر مقدم بودند از اطاعت به او امتناع نمودند، به بیگلربیگی عرض شد، حکم کرد آن صاحب‌منصبان بمانند و نادرقلی هر کس را که می‌خواهد به جای آنها معین کند، نادرقلی از صاحب‌منصبان جزء به جای آنها که مانده بودند معین نمود و قشون در حرکت آمد و همه مانند سردار خود مصمم بودند یا

بر دشمن غلبه کنند یا به دست دشمن کشته شوند. سرکرده ترکمانها چهار منزل از مشهد دور بود همین که شنید قشون می‌آید سواران خود را که برای تاخت و تاز بـه اطـراف متفرق شده بودند جمع کرد نادر مستقیماً رو به دشمن آمد وقتی رسید دید صفوف آراسته و مهیای جنگ هستند، قشون خود را بالای بلندی کشید و به آنها گفت از قشون ترکمان نیمی از پی آذوقه و در محافظت اسرا و اموال هستند بیش از شش یا هفت هزار سوار ندارند از یکدیگر به فاصله ایستاده‌اند که عده آنها به نظر زیاد بیاید، اگر عده آنها دو مقابل هم باشند مرا باکی نیست چون مکرر رشادت و قوت شما را دیده‌ام و یقین دارم که امروز به جد و جهد جان و مال و آزادی هموطنان خود را خواهید خرید در این بـین تراکمه یک مرتبه به شدت حمله آوردند. ایرانیان متابعت و اقتدا به سردار خودکرده با کمال رشادت ایستادند. طرفین شجاعت نموده پای فشردند، جـنگی سـخت و خـونریز درگرفت و مدتی غلبه هیچ طرف معلوم نبود، بالاخره کوکب اقبال نـادر طـلوع کـرد، سرکرده تراکمه به دست او کشته شد، تراکمه رو به فرار گذاشتند قشون نا در تا چند فرسخ آنها را تعقیب کرده و کشتار نمودند، شش هزار نفر از تراکمان کشته شد و از باقی نصف برنگشت تمام به دست اهالی اطراف و دهاقین کشته یا اسیر شدند. این فتح و پیروزی اسباب اقبال و نام نیک نادر شد. همین که به مشهد رسید بیگلربیگی به او گفت که از پادشاه سرکردگی کل خراسان را برای تو استدعا کرده‌ام. ولی شاه‌سلطان حسین که در آن وقت پادشاه ایران بود بسیار ضعیف‌العقل و تن‌پرور بود، به خدمات نادر اعتنایی نکرد و منصبی را که شایسته نادر بود به جوانی از نجبا داد که هیچ وقت جنگ ندیده بود، این اسباب را سرکردگان معتبر که در وقت ماموریت نادر حضور داشته فراهم آورده بودند اگر چه خودشان از مقابله ترکمان ترسیدند با وجود این از رفتن نادر به جنگ دلتنگ بودند چون در دربار وسایل داشتند و پادشاه بی‌قید بود غرض و عداوت خود را پیش بردند و این مرد شجاع را که دوست و حامی در دربار نداشت مغضوب و معزول نمودند. نادر از این رفتار سخت برآشفت و به حضور بیگلربیگی رفت و به او گفت وعده شما بی‌حاصل بود و جای اینکه مرا در مقام ریاست مستقر کنید در ازای خدمات معزول و مغضوب شدم، جوانی به سرکردگی قشون مأمور است که باید با زنان در حرم زندگانی کند و چون این جوان نسبتی با شما دارد یقین است و عده‌ای را که به من فرمودید در حق او به عمل

آورید. بیگلربیگی قسم یاد کرد که آنچه واقع شده است برخلاف میل او بوده و چون در حق نادر زیاده اصرار و استدعا کرده بود از جسارت نادر که خلف وعده به او نسبت می‌داد برآشفت. نادر بر آنچه گفته بود اصرار کرد و بعضی عبارات نامناسب به زبان آورد به طوری که بیگلربیگی تحمل نتوانست کرد و حکم داد او را به چوب بستند و زدند تا ناخن‌های پای او ریخت و از خدمت بیرونش کردند. مطالعه کنندگان تعجب نکنند از اینکه چگونه نسبت به یک صاحب‌منصب بزرگ اینطور تنبیه جاری شده است چرا که در ایران نسبت به اشخاصی که در درجات عالیه دارند اگر طرف بی‌میلی پادشاه واقع شدند همین رفتار شوند و تمام انجبا هم اگر خلاف حکم رئیس خود بنمایند ممکن است مورد همین‌گونه تنبیه واقع شوند. نادر پس از آنکه اخراج شد چون وسیله و دوستی در دربار نداشت از اینکه دوباره به منصب برسد مأیوس بود به این خیال افتاد که به وطن اصلی مراجعت کرده و میراث پدر خود را به دست بیاورد. چون به آنجا رسید عمویش نسبت به او مهربانی زیاد کرد، مدتی با خویشان خود زندگانی نمود اما همین که به خیال ریاست طایفه افتاد اول به ملایمت در خلوت اظهار کرد و بعد سخت ایستاد و حق خود را خواست، عموی او سخت ایستاد و تن در نداد و نسبت به نادر به‌طور بی‌اعتنایی و تحقیر رفتار کرد. بستگان دیگر نادر هم به عموی او اقتدا کردند، نادر با غیرتی که داشت نتوانست تحمل کند و بی‌چیزی و بینوایی او به حدی رسیده بود که برای قوت لایموت مجبور به قرض بود، از این حالت به ستوه آمد و حق داشت زیرا که به پادشاه و مملکت خود خدمات بزرگ کرده و شایسته احسان بزرگ بود، به جای احسان عزل و تنبیه و سیاست دید چون به خویشاوندان خود رو آورد و حق موروث خود را درخواست عموی او حق او را از او بازداشت و کسانی که با او از یک نسل بودند و باید دوست او باشند دشمنی ظاهر ساختند و هیچ جهت نداشت جز اینکه او را رشید و باجرات دانستند و از هر جهت از خودشان بالاتر دیدند نادر در این حالت افسردگی مصمم شد آنچه را نمی‌تواند به خوشی به دست آورد به قوت بگیرد، با چند نفر مردان قوی مثل او بیچاره و از جان به تنگ آمده بودند همدست شد و در سر راه قافله‌ای را زدند، سه چهار بار امتعه گرفتند و به سهولت فروختند مبلغی برای مخارج یومیه منظور داشته، بقیه را اسلحه و اسباب خریدند و هرچه مثل خود از جان به تنگ آمده پیدا کردند به دسته خود افزودند،

دفعه دیگر با قریب بیست و پنج نفر به کاروان تاختند و سی بار شتر و قاطر و امتعه و آذوقه گرفته و به میان کوه‌ها بردند، در آنجا با اشخاصی که پنهان نزد آنها می‌آمدند امتعه را با اسلحه و آنچه لازم داشتند عوض می‌کردند. به این طریق مدتی راهزنی کردند اسلحه و ملزومات گرفتند و مردان دیگر که اغلب قشونی بودند که با نادر خدمت کرده بودند بر عده خود افزودند تا شماره آنها به پانصد نفر رسید، همه مردان قوی و با اسلحه و اسب، وحشت در تمام آن صفحات افتاد. از اهالی خراج خواستند، چون امتناع نمودند اول آنها را تهدید کرد، بعد اموال آنها را به غارت برده و خانه‌های آنها را آتش زدند، این نکته را لازم است به مطالعه کنندگان بگوییم که نادر نمی‌توانست مدتی بر این منوال حکومت کند و البته قشون پادشاه او را دنبال کرده مغلوبش می‌کردند، ولی در این وقت دولت ایران مشغول جنگ بود، افغانها به ریاست پسر میرویس اصفهان را گرفته و تمام صفحات جنوب شرقی ایران را به اطاعت آورده بودند، عثمانیها به صفحات مغربی داخل شده و اغلب جاها را متصرف بودند و روس‌ها گیلان و جاهای دیگر در سواحل بحر خزر را به تصرف آورده بودند، برای شاه تهماسب دو سه ایالت بیش باقی نمانده و از همه طرف محصور دشمن بود، قشونی نداشت که به دفع نادر بفرستد با او مقابله نمایند، نادر هم آنچه برای خود و همراهانش لازم بود می‌گرفت و زندگانی می‌کرد، در این اوقات شاه تهماسب به سیف‌الدین بیک یکی از سرکردگان قشون که رئیس طایفه بزرگ موسوم به بیات بود متغیر شد و خواست او را بکشد سیف‌الدین بیک خبر یافت شبانه با هزار و پانصد نفر از بستگان خود از اردو فرار کرد و چون مأمنی نداشت نزد نادر قلی رفت و به او ملحق شد، عده قشون و همراهان نادر به دو هزار رسید و اسباب وحشت و خرج زیاد از برای اهالی آن صفحات گردید، عموی نادر از قوت برادرزاده خود که بیش از سی فرسخ با او مسافت نداشت اندیشناک شد که مبادا بر او بتازد، لهذا کاغذی به نادر نوشت و به او تکلیف کرد که اگر تسلیم شود و به خدمت پادشاه برود از تقصیر خود او و همراهانش خواهد گذشت نادر از این تکلیف خوشوقت گردید، به عموی خود نوشت اگر بتواند رقم عفو آنها را صادر کند در قبول این تکلیف حاضر است. بنابراین عموی نادر عریضه‌ای به شاه تهماسب نوشت و واسطه برادرزاده خود را کرد.

پادشاه اول راضی نشد که شخصی را که مصدر چنان اعمال تقصیرها شده بود ببخشد

ولی تفضیل رفتار ناشایسته‌ای که در مقابل خدمات سابقاً به نادر شده و او برای حفظ خود مجبور به راه زنی گردیده بود به عرض رسید و گفته شد نادر صاحب‌منصب رشیدی است و قشون او به کار خواهد آمد و وجود چنان شخصی لازم است، پادشاه قبول کرد و فرمان عفو نادر را به عموی او فرستاد و او نیز فوراً به نادر تبلیغ کرده نادر با سیف الدین بیک و صد نفر سوار زبده به کلات آمد. عموی او با کمال مهربانی پذیرایی کرد روز دیگر مهمانی شایسته برای او و همراهانش فراهم آورد و خواست تاسه روز آنها را نگاه دارد و تصور خیانتی از طرف برادزاده خود نمی‌کرد، ولی نادر در خیال انتقام بود می‌خواست صدمه‌ای راکه عمویش به او رسانیده و حق او را تضییع کرده و در بیچارگی او را حقیر شمرده بود تلافی کند برای اجرای این قصد با همراهان خود گفت‌وگو کرد و قرارداد که پانصد نفر از کسان او یک روز بعد از خودش حرکت کرده در نزدیک قلعه کلات که کوهسار است پنهان بشوند و در همان شب تهیه‌ای که لازم بود دیده شد، دو ساعت از نصف شب گذشته نادر به کسان خود که در میان قلعه بود حکم کرد به سر قراول ریختند بعضی را کشته و بعضی را گرفتار کردند، نادر به اتاق عموی خود رفت او را کشت و کلیدهای قلعه را برداشت دروازه‌ای را باز و آن پانصد نفر راکه منتظر اشاره بودند داخل قلعه نمود، کسان عموی نادر غیر از قراول‌ها یکصد و هشت نفر بودند متوحش شدند ولی چون کسان نادر درب منازل آنها راگرفته بودند مقاومت نتوانستند نمود و سر تسلیم پیش آوردند، روز دیگر اسلحه آنها راگرفته خود آنها مرخص شدند در این موقع خون زیادی نریخت بیش از پانزده تا بیست نفر کشته نشد نادر فوراً آدم فرستاد بقیه همراهان خود راکه در کوه بودند احضار کرد، چندروزه به او ملحق شدند این واقعه در سنه ۱۷۲۶ مطابق سنه ۱۱۳۹ هجری قمری تقریباً شش سال بعد از آنکه نادر را در مشهد از خدمت پادشاه معزول کردند اتفاق افتاد.

نادر به این تدبیر که مشعر از خوش طینتی نیست اولاً از عموی خود انتقام کشید، ثانیاً تمام اقوام خود راکه اغلب در شهر و دهات نزدیک کلات سکنی داشتند به قید اطاعت آورد ولی به هیچ یک از آنها آسیب نرساند بلکه مهربانی و ادب نسبت به آنها کرد، معدودی با کمال رغبت داخل خدمت او شدند و هنوز هم با او هستند و به مناصب بزرگ رسیده‌اند چند ماه در آنجا با کمال اقتدار حکمرانی کرد تا قریب بیست فرسخ از

اطراف به قدری که می‌خواست مالیات می‌گرفت شاه تهماسب کاملاً از اعمال نادر مطلع بود و کمال تغییر را داشت از اینکه در مقابل عفوی که جرایم سابق او شده بود این حرکات از او صادر شده عموی خود را به قتل رسانیده و قلعه محکمی را به تصرف آورده که دفع او از آنجا جزبه قوت قشون بزرگ ممکن نخواهد بود، ولی چون امور سلطنت در تنزل بود و همه روز علامت خرابی ظاهرتر می‌شد، از طرفی قشون عثمانی و از طرفی افغانها شاه تهماسب را محصور کرده بودند بهتر دانست نادر را به امداد خود بخواهد و به واسطه فرستادن قشون به دفع نادر از قوت خود نکاهد بنابراین به نادر اطلاع داده شده که اگر اطاعت کند و به دیار بیاید کمال مرحمت در حق او مبذول خواهد افتاد و به منصب مین باشی گری منصوب خواهد شد، تقصیر سیف‌الدین بیک نیز بخشیده و همین منصب به او مرحمت خواهد شد. نادر قبول تکلیف کرده یک نفر از صاحب‌منصبان خود را با پانصد نفر به حکومت کلات گذاشت و خود با بقیه همراهان به حضور پادشاه آمد، پادشاه در اول نادر را برای آنچه از او صادر شده بود توبیخ کرد ولی به نادر و اتباع او فرمود از تقصیر شما گذشتم و یقین دارم که رفتار آینده شما تلافی اعمال گذشته را خواهد نمود، نادر به قدری که توانست عذر تقصیر خواست و بدرفتاری حکومت خراسان را نسبت به خود عرضه کرد که بعد از جنگ با تراکمه و غلبه بر آنها در عوض تلافی خدمت، او را از خدمت خارج نمودند و صدماتی راکه از عمو و اقوام به او رسیده بود و او برای تحصیل معاش مجبور به راهزنی کرده بود، عرضه داشت و گفت حال که مرحمت و رأفت ملوکانه شامل حال من شده، امیدوارم که خود شایسته این مرحمت بنمایم چون در آن وقت نادر موقع زیاد بود که رشادت و تدبیر خود را ظاهر سازد. چندی نگذشت که منظور نظر پادشاه و تمام قشون شد.

عثمانیها که قبل از ورود نادر همیشه درجنگ غلبه می‌کردند و گو یا مصمم بودند که دمار از روزگار ایرانیان برآورند و مملکت رامیان خود و افاغنه که با آنها مصالحه و عهد دوستی بسته بودند تقسیم نمایند، حالا باآنکه چند مقابل از قشون ایران بیشتر بودند مکرر مغلوب و کشته می‌شدند در تمام جنگ‌ها و معاک نادر اگرچه منصب بزرگی نداشت پیش‌جنگ بود تااینکه بالاخره پادشاه او را به درجه سرتیپی رسانید و دو نفر از صاحب‌منصبان معتبر را برای این کار معزول کرد، در این مقام نادر اغلب اوقات

می‌توانست به حضور پادشاه برود چندی نگذشت که خود را مورد مرحمت خاص نمود کسی که در مقابل نادر بود و اعتباری داشت فتحعلی‌خان قاجار بود. نادر در ظاهر با او اظهار دوستی می‌کرد ولی به اسباب چینی هواخواران نادرشاه پادشاه فتحعلی‌خان را به مقام تحقیق آورد و از وضع قشون سوال کرد، نادر حضور داشت عرض کرد که من مدتی است از اغتشاش‌کاری که می‌شود مطلع هستم و اگر ترتیبی تازه در ادای حقوق قشون و نظم آن نشود تمام فراری خواهند شد و حالا هم از نرسیدن حقوق خود و از اینکه به اسامی مختلف از آنها کسر می‌کنند شکایت دارند. پادشاه نسبت به فتحعلی‌خان به شدت متغیر شد و گفت اگر آنچه عرض شده است راست باشد حکم قتل او خواهد فرمود.

فتحعلی‌خان نتوانست دفع اتهام از خود کند معتذر به این شد که آنچه رسم بوده و دیگران قبل از این کرده‌اند او نیز معمول داشته پادشاه همان جا حکم به کشتن او داد و نادر را به سرداری کل معین نمود نادر بدون اینکه موافق رسم آن وقت اظهار عدم لیاقت و قابلیت کرده و استدعا نماید او را معذور بدارند فوراً قبول کرد این فقره در سنه ۱۷۲۸ مطابق سنه ۱۱۴۱ هجری یک سال بعد از آنکه پادشاه نادر را بخشید و داخل خدمت کرد اتفاق افتاد نادر پس از وصول به این مقام بلند چنان هنر و کفایت بی‌اندازه بیش از پیش ظاهر ساخت که پادشاه امور قشون را کلاً به او تفویض کرد و هیچ وقت آنچه راجع به قشون بود مداخله نمی‌کرد. نادر به حسب این اعتمادی که به او شده بود مصمم شد به اصلاح امور قشون بپردازد کسانی را که گمان می‌کرد به او دلبستگی ندارد بیرون کرد و کسانی را که به او مایل بودند به جای آنها گذاشت هر وقت که پول به دست او می‌رسید حقوق سرباز را به دست خود می‌داد و لباس آنها را به همان قیمت که تمام می‌شد با آنها محسوب می‌داشت، بدین واسطه عموم نوکر را همراه خود کرد بعد از آنکه می‌خواست جز مقابله و دفع دشمن خیالی نداشت، ولی قشون او که بیش از پانصد تا بیست هزار نبودند برای حمله به عثمانیها جرأت بیرون آمدن از اردوی خود نداشتند و بالاخره شاه تهماسب فرستاد تکلیف کردند که اگر جاهایی که متصرف شده‌اند به آنها واگذار شود مصالحه کنند و ایران را به حال خود بگذارند ممالک خود را از افغانها پس بگیرد. شاه تهماسب جوابی داد که در این باب ملاحظه خواهد شد و عجالتاً متارکه باشد تا جواب بعضی اظهارات دولت ایران از جانب سلطان عثمانی برسد، عثمانیها قبول کرده و قرارداد

زد و خوردی نکنند تااحکام از باب عالی صادر گردد و حدود قشون آنها از یک طرف در همدان و از طرفی در تبریز و اردبیل قرار داده شد.

شاه تهماسب سفیری به اسلامبول فرستاد با بعضی تکالیف که قراری فی مابین داده شود ولی تکالیف چنان بودند که می‌دانست قبول نخواهد شد و ضمناً به سفیر مزبور سپرد که به عذر ناخوشی به طوری که اسباب سوءظن عثمانیها نباشد در راه معطل شود و ورود به اسلامبول را به تأخیر بیندازد، مقصود شاه تهماسب دفع الوقت بود و می‌خواست فرصتی یافته به خراسان برود، ملک محمود حاکم مشهد راکه در این اغتشاش‌ها یاغی شده و ادعای سلطنت می‌کرد دفع نماید به حس کفایت و شجاعت، نادر ملک محمود را گرفتار و اموال او را ضبط کرد و از آنجا با دوازده هزار سوار به عزم تأدیب افاغنه ابدالی حرکت کرد. ابدالی‌ها در زمان شاه سلطان حسین هرات راگرفته و حالا در تهیه بودند که با قشون زیادی داخل خراسان شده و مشهد را محاصر نمایند سه منزل این اطراف هرات با افاغنه ابدالی که سی هزار سوار داشتند تلافی شد، از آنجاکه ابدالی‌ها از افاغنه قندهار که به تسخیر اصفهان آمده بودند به شجاعت معروف بودند پادشاه از جنگ می‌ترسید ولی نادر که در رشادت نظیر نداشت پادشاه را اطمینان داد و گفت غلبه و نصرت بسته به ثبات و حرکت قشون است نه به زیادی عدد و این هر دو صفت در قشون پادشاه موجود است، این را گفت و صفوف را آراست و به قشون خطاب کرد نتیجه شکست در این جنگ انهدام ایران است و اگر غلبه نکند تمام با اولاد و اخلاف خود به قید اسیری و عبدیت دائمی خواهید بود همگی به اظهار شوق صدا بلند کردند، افاغنه ابدالی که در مقابل صفوف آراسته بودند صدای آنها را شنیده آنها نیز فریاد کشیدند و با غضب تمام به ایرانیان تاختند، نادر قشون خود را در حالت اجتماع نگاه داشت و از بلندی که بود به شلیک توپ‌کوچک صحرایی فرمان داد، عده کثیری از افاغنه به خاک افتادند صبر کرد تا دشمن به فاصله چهل پنجاه ذرع رسید آن وقت فرمان شلیک تفنگ داد از افاغنه چنان کشتار شد که مجبور به مراجعت گردیدند و قشون ایران فرصتی یافته تفنگ را دوباره پر کردند خلاصه بعد از حملات چند که ایرانیان با شجاعتی تمام مقاومت نمودند جنگی سخت درگرفت نادر در آن جنگ رشادتی بی‌اندازه به ظهور رسانید، اگرچه همه جا پیش جنگ بود ولی چنان متوجه اطراف بود که به هر جا لازم می‌دید به وقت امداد می‌رسانید

بالاخره افاغنه به کلی مغلوب و پنج هزار از آنها اسیر و پانزده هزار نفر کشته و زخم‌دار شدند، از ایرانیان بیش از هزار و پانصد نفر کشته نشد، بعد از این جنگ به سمت هرات قشون کشید و چند ماه به محاصره آنجا پرداخت تا دشمن سر اطاعت و انقیاد پیش آورد، مبلغی نقد تسلیم و مبلغی مالیات قبول کردند به شرط آنکه پادشاه حاکمی از طایفه خودشان بر آنها بگمارد این شرط قبول شد همگی به اطاعت قسم خوردند و از آن به بعد رعیت ایران محسوب شدند. پادشاه همراه قشون بود ولی فرمان نمی‌داد عزیمت مشهد کرد و نادر حسب حکم از عقب آمد در ماه اوت سنه ۱۷۲۹ مطابق سند ۱۱۴۲ هجری به مشهد رسید در همان وقت خبر رسید که اشرف افغان که به جای محمود پسر میرویس در اصفهان بود با قشونی در تهیه آمدن است. اشرف بعد از آنکه خبر فتوحات نادر را شنید خیال کرد که اگر به نادر فرصتی بدهد تا قشون خود بیافزاید در مخاطره عظیمی خواهد بود لهذا مصمم شد که در اول کار او را تمام کند و در ماه سپتامبر سنه ۱۷۲۹ مطابق ۱۱۴۲ هجری باسی هزار قشون از اصفهان حرکت کرده و عازم خراسان شد. این خبر شاه تهماسب و نادر را به وحشت انداخت ولی قشون او هنوز از اثر فتوحات اخیر مغرور و به مقابله دشمن مشتاق بودند. نادر از این حالت قشون خوشحال بود به خصوص به واسطه اینکه امید افزون سپاه نداشت از آنجا که جنگی سخت در پیش بود کسی داوطلب قشون نمی‌شد معهذا به استثنای ساخلو مشهد شانزده هزار قشون حاضر کرده و حرکت نمود منزل به منزل به دامغان آمدند و در آنجا محل مناسبی انتخاب کرده، منتظر ورود دشمن شد، همین که اشرف آمد و نادر را چنان موقع خوب دید نخواست به او حمله کند، ولی صاحب‌منصبان او رأی دیگر زدند و گفتند که اگر از جنگ احتراز کنند دشمن به سهولت غالب می‌شود زیرا که اهالی اطراف تصور می‌کنند که افاغنه از مقابله با ایرانیان می‌ترسند، بر افاغنه خواهند شورید و راه آذوقه بر آنها خواهند بست اشرف گفت بهتر است رو به مشهد برویم و با نادر بجنگیم. از این رأی نیز انحراف ورزیدند و فرمان جنگ داده شد نتیجه جنگ خطای صاحب‌منصبان افغان را ثابت کرد، ایرانیان با چنان موقع خوب به کلی غالب آمدند اگرچه پیش از چهار هزار نفر از آنها کشته شد از افاغنه دوازده هزار به قتل رسید و بهترین صاحب‌منصبان آنها در آن ضمن بود، بعد از این شکست اشرف به جانب اصفهان بازگشت، بیش از یک سوم قشون با او باقی نماند عده

کثیری به خصوص ایرانیان که در خدمت او بودند بعد از آن جنگ فرار کردند. شاه تهماسب که در این جنگ حاضر بود رفتار و شجاعت سردار خود را از نزدیک می‌دید به او گفت که هیچ جایزه لایق قبول تو جز اسم خود ندارم و حکم کرد که نادر را تهماسب قلی‌خان بخوانند. (و از این به بعد تا وقتی که به سلطنت می‌رسد در این تاریخ اسم نادر را تهماسب قلی ذکر خواهیم کرد.) تهماسب قلی‌خان بعد از آنکه قشون قدری در دامغان آسود به سمت اصفهان حرکت نمود، افاغنه چون نزدیک شدن او را شنیدند از قلعجاتی که در آنجا ساخلو داشتند رو به اصفهان فرار کردند در اغلب جاها ایرانیها از آنها بسیار کشتند و همه جا اظهار اطاعت به شاه تهماسب نمودند و هرچه توانستند جمعیت و نقد برای تهماسب قلی‌خان فرستادند، به طوری که وقتی به کاشان که در چهار منزلی اصفهان است رسید قشون بیش از چهل هزار سواره و پیاده بود، افاغنه در شهر آذوقه زیاد جمع کرده و مصمم بودند که تا جان دارند در دفاع بکوشند ولی سردار آنها اشرف صلاح چنان دید که قبل از آنکه محصور شود جنگ دیگری بکند، بنابراین به قدری که توانست قشون مهیا کرد به قدرسی هزار از افغان دره‌گزی، ایرانی و غیره بیشتر نتوانست نمود به مورچه‌خورت که قریب ده فرسخ از شهر مسافت دارد حرکت در آنجا اردو زد و منتظر ورود تهماسب قلی‌خان ماند، چون تهماسب قلی به آن زودی که منتظر بود نرسید فرصتی یافته دست انتقام به روی ایرانیها که در اصفهان و اطراف بودند گشود، اول حکم کرد تمام اعیان را بکشند و بعد هر کس را که در کوچه ببینند به قتل برسانند، در مدت بیست روز یک نفر مرد ایرانی دیده نمی‌شد مگر زنها که برای تحصیل قوت و آذوقه بیرون آمدند، آخر تهماسب قلی‌خان به مورچه‌خورت رسید با افاغنه جنگید و ظفری نمایان یافت، هفت هزار از افاغنه کشته شد، اشرف به شهر اصفهان پناه برد در آنجا با اتباع خود مصلحت بینی کرد و مصمم شدند که تمام اهالی را به قتل برسانند و عمارت و خانه‌ها را آتش بزنند و بعد از آن با آنچه از اموال که حمل توانند کرد از اصفهان حرکت نمایند هنوز هم این قصد وحشیانه به مقام اجرا نیاورده بودند که جاسوسان اشرف خبر فرستادند که قشون ایران به سمت شهر در حرکت است، اشرف همین که این خبر را شنید، اتباع خود را به عمارت خواست و حکم کرد از نقدینه که در آنجا مبلغی گزاف بود بار کرده و با او ببرند چون مفری جز فرار برای آنها نبود چنان در اجرای حکم تعجیل کردند

که دو ساعت از ظهر گذشته یک نفر افغان در شهر دیده نمی‌شد، ایرانیها که پنهان بودند بیرون آمدند و شروع به غارت خانه‌ها نمودند جمع کثیری از دهقانان اطراف هم به شهر هجوم آوردند که سهمی از غنیمت ببرند، و لی هزار و پانصد نفر از قشون تهماسب قلی‌خان رسید و جمعیت اوباش ناپدید شدند، صاحب‌منصبان داخل عمارت شده و قراول به دروازه‌ها گذشتند روز بعد که در ماه نوامبر سنه ۱۷۳ مطابق سنه ۱۱۴۳ هجری بود تهماسب با تمام قشون وارد اصفهان شد و در آنجا به تهیه لباس برای قشون پرداخت و اموال گرفته به قشون تقسیم نمود، جمعی از اینکه به تعاقب افغانها نشتافت، تعجب داشتند ولی چند روز بعد جهت آن معلوم گردید شاه تهماسب سه هفته بعد وارد شد بعد از ورود او تهماسب قلی‌خان صریح گفت که اگر قدرت کامل به او داده نشود که هرجا آنچه لازم است از مالیات برای مخارج قشون بگیرد از ریاست استعفا کرده و به ولایت خود مراجعت می‌کند چرا که یقین داشت کسانی که باید تهیه و اسباب به او برسانند غفلت خواهند کرد و تمام تدابیر او به هدر خواهد رفت. پادشاه را این تکلیف خوش نیامد و به این خیال افتاد که تهماسب قلی‌خان را برکنار کند ولی دیگری را که قابل باشد به جای او بگذارد باید از بعضی روسای قشون درخواست ازدواج کند همگی را بر این عقیده یافت که عجالتاً بهتر است با او همراه شود تا هر وقت موقعی به دست بیاید که از خدمات او آنقدر لازم نباشد سزای جسارت او داده شود و نیز گفته شد که در این وقت قشون به ریاست دیگری راضی نخواهد شد بالاخره پادشاه تکلیف تهماسب قلی‌خان را قبول کرد ولی با کمال کراهت، زیرا که در تفویض چنان قدرت واقعاً تاج و تخت را از دست داد سهل است به این اکتفا نکرده امتیازات دیگری بران افزود او را سردار کل و بیگلربیگی خراسان کرد و عمه خود را به او تزویج نمود. بعد از ظهور این مراحم تهماسب قلی‌خان اظهار جان‌نثاری در خدمت می‌نمود و برای اینکه صداقت خود را به عالم ثابت نماید وسط زمستان با قشون به تعاقب افاغنه حرکت کرد، افغانها چون دیدند بعد از حرکت کردن از اصفهان کسی دنبال آنها را نگرفت زمستان را در شیراز توقف کرده و آن مملکت را به انواع بدتاراج خراب کردند، سه هزار از قشون تهماسب قلی‌خان در راه از سختی فصل تلف شدند ولی چون حرکت رو به جنوب بود روز به روز هوا معتدل‌تر می‌شد همین که قشون ایران نزدیک شیراز شد اشرف و اتباع او بیرون آمده و

یک بار دیگر مصمم شدند که بخت خود را در جنگی بیازمایند، چند ساعتی سخت کوشیدند و بالاخره منهزم شده بیشتر خزانه و عیال و اطفال خود را به جاگذاشته فرار کردند و قسمتی قوی از قشون ایران به تعاقب آنها مأمور شد جمعی از آنها اسیر و گرفتار شدند، اشرف با هزار و پانصد نفر مستقیماً رو به قندهار آورد در راه جمعیت ازدوراو متفرق شد صد نفر پیش او نمانده بود که دسته‌ای از بلوچ ناگهان بر او حمله بردند با این عده قلیل دلیرانه و از جان جنگید چون عده دشمن غالب بود خود و همراهانش را پارچه پارچه کردند تهماسب قلی‌خان یک ماه در شیراز ماند و از آنجا قصد همدان نمود تا همدان و سایر جاهای مملکت را که عثمانی در این اغتشاش‌ها گرفته بودند به تصرف درآورد، چون به همدان رسید عبدالله پاشا با تمام قشون با او مقابله نمود عاقبت مغلوب گردید و به کرمانشاهان گریخت تهماسب قلی‌خان تعقیبش کرد و دومرتبه مغلوبش ساخت، چند روز در کرمانشاهان ماند، ساخلو در آنجاگذاشت و رو به تبریز در حرکت آمد تبریز را که موقع مهمی بود متصرف شد و قسمتی قوی از قشون را به اردبیل فرستاد، دشمن خبر آمدن قشون شنید آنجا را گذاشت و رفت، عثمانی چون چنین دیدند مهلتی خواستند تهماسب قلی‌خان از آنجا که طایفه ابدالی هرات مجددا شوریده و لشگری قوی آراسته بودند به سهولت قبول کرد جاهایی را که گرفته بود مستحکم کرده ساخلوی کافی در آنها گماشت و رو به هرات آورد و بعد از شکست ابدالی هرات را محاصره نمود چون قلعه بسیار مستحکم بود برانجا دست نیافت تا به واسطه قحط و غلا اهالی تسلیم شدند، تهماسب قلی‌خان حاکم و روسا را به قتل رساند و جمعیتی از ایرانیان را در آنجا سکنی داد، ساخلو در آنجاگذاشت و رو به مشهد تاخت، در ضمن این احوال شاه تهماسب که در اصفهان بود شنید دولت عثمانی از اسلامبول و جاهای دیگر قشون به حدود ایران می‌فرستد بیست هزار لشگر جمع آورد و رو به تبریز حرکت کرد، قشون ساخلوی تبریز را که تهماسب قلی‌خان گذاشته بود به خود ملحق کرده به ایروان رفت و در آنجا دسته‌ای از قشون عثمانی را شکست داده به محاصره قلعه پرداخت چون نتوانست آذوقه به قشون برساند مجبور به مراجعت تبریز شد از آنجا به خیال رفتن به کرمانشاهان افتاد ولی احمدپاشا با سپاهی قوی‌تری رسید و بالمره مغلوبش ساخت چند روز بعد از جنگ پیغام داد که جانب سلطان اذن دارد مصالحه نماید، شاه تکلیف احمدپاشا را به سهولت قبول

کرد، تکلیف این بود که طرفین هرجا که در آن وقت داشتند متصرف شوند، تهماسب قلی‌خان از شنیدن این مصالحه زیاد برآشفت به پادشاه و چند نفر از عیان نوشت که به زودی به حضور ملوکانه خواهم آمد و لزوم فسخ این مصالحه ننگ‌آمیز را ثابت خواهم کرد، بنابراین در ماه اوت سنه ۱۷۳۲ مطابق سنه ۱۱۴۵ هجری قمری با کمال عجله از مشهد بیرون آمد و با تمام قشون خود که بیش از شصت هزار مرد جنگی منتخب بودند به اصفهان رسید به حضور پادشاه رفت و گفت اول باید کسانی را که به قبول مصالحه و چنان بزرگ رای داده‌اند عبرت دیگران ساخت و پس از آن به سختی با دشمن جنگید، ولی پادشاه میل به شکستن مصالحه که با عثمانی کرده بود نداشت، پس از آن تهماسب قلی‌خان به پادشاه گفت که در اغلب اهالی درباریان دشمن هستند و مساعی بودند که پادشاه را به کشتن من وادارند. پادشاه اصرار کرد بر اینکه اطلاعات او خطاست، تهماسب قلی‌خان فوراً دسته مکتوب در مقابل پادشاه گذاشت و گفت مطالعه این مکاتیب بر پادشاه معلوم خواهد کرد که من حق دارم بر جان خود بترسم، این بگفت و بیرون آمد. مکاتیب مزبور را چند نفر از نجبای دربار به تهماسب قلی‌خان نوشته بودند و از اعمال و خیالات یکدیگر به او خبر داده و از یکدیگر بد نوشته و از او گفت و گوهایی که در حضور پادشاه شده بود و او اطلاع داده بودند، از عدم لیاقت پادشاه نیز شرحی نوشته و در خیرخواهی نسبت به تهماسب قلی‌خان مبالغه کرده بودند. پادشاه از خواندن این نوشته‌ها متعجب شد و خیانت را بزرگ‌تر و شایع‌تر از آن دید که بتوان مجازات داد مگر آنکه بخواهد بیشتر نجبای دربار را به قتل برسانند، لهذا کاغذها را پاره کرد و بهتر دانست صبر کرده در موقعی مناسب‌تر سزای خیانت آنها را بدهد، تهماسب قلی‌خان که با قشون خود در بیرون دروازه اردو زده بود انتظار داشت ببیند اثر این مکاتیب در خیال پادشاه چه خواهد بود چون دید اعتنایی نکرد روسای قشون خود را جمع کرده آنچه راگذشته بود با آنها در میان نهاد، همگی با او در این عقیده متفق شدند که پادشاه خیال دارد او و دوستان او را به قتل برساند و قشون را متفرق کند و مصالحه ننگ‌آمیزی که با عثمانیها کرده است مخصوصاً برای این است که فرصت و موقع یافته خیال خود را به مقام اجرا بیاورد.

تهماسب قلی‌خان به آنها گفت که حالا چاره خلاصی من و شما این است که پادشاه را معزول کنیم و پسرش را به جای او به تخت بنشانیم، به این وسیله بهانه خوبی در دست

خواهیم داشت که با دولت عثمانی نقض مصالحه کنیم صاحب منصبان با او هم رای شدند و این قصد را از این قرار مجری داشتند.

تهماسب قلی‌خان پادشاه را به سان قشون دعوت کرد پادشاه به اردو آمد از حالت قشون و از مشق آنها زیاد مسرور شده و از سردار آنها در میان جمع تمجید کرد وقتی که پادشاه از میان صفوف می‌گذشت بعضی از صاحب منصبان جزء و سربازها به آواز بلند عرض می‌کردند که اگر پادشاه را به ما فرمایشی باشد از جان و دل اطاعت کنیم، این حرکت اول اسباب تعجب نادر شد ولی چنان که عادت او بود فوراً خاطر خود را جمع کرد و از پادشاه استدعا نمود بگوید تکلیف شما این است از تهماسب قلی‌خان که سردار کل است اطاعت کنید، پادشاه خواهش او را پذیرفت و بعد به چادر سردار به جشنی که فراهم بود رفت، آنجا در شراب افراط کرد و گویا دواهای مخدر هم در آن ممزوج بود که روی مسند به خواب رفت، تهماسب قلی‌خان حکم داد پادشاه را به سرایی که در باغ هزار جیب بود ببرند، همراه پادشاه برخلاف تهماسب قلی‌خان ایستاده گفتند که ما همین جا مواظب پادشاه خواهیم بود. تهماسب قلی‌خان آنها را تهدید کرد، خواستند فرار کنند قراول‌ها آنها را گرفته به حبس انداختند بعد از آنکه تهماسب قلی‌خان پادشاه را گرفت و قراول‌ها او گماشت به چادر خود برگشت در آنجا اغلبی از صاحب منصبان که از مشاهده این احوال مرده بودند حاضر بودند از آنها پرسید با پادشاه چه باید کرد؟ در جواب گفتند جز آنچه شده است هیچ نباید، ولی تهماسب قلی‌خان آنها را متقاعد کرد که لازم است او را در جای دوردستی محبوس نمایند. بنابراین سه روز بعد با شش هزار نفر او را تحت‌الحفظ به مازندران فرستاد قلیلی از این اشخاص ایرانی و اغلب افغان و سنی بودند، بعد از گرفتن پادشاه یک دسته قوی از قشون به شهر فرستاد. عمارت سلطنتی را گرفته در دروازه‌ها و خیابان عام قراول گماشتند، روز بعد قبل از طلوع طبق زدند و اعلام کردند که هر کس از خانه بیرون بیاید کشته خواهد شد، ولی وقت ظهر چون دیدند کار سهل و آسان است حکم شد که هر کس به کار خود مشغول شود و به طور معمول بیرون بیاید ایرانیها قلباً محزون بودند و تصور می‌کردند پادشاه کشته شده همین که فهمیدند زنده است به این امید دل خوش داشتند که قشون برای حفظ او خواهد شورید، روز بعد از آن روز که پادشاه را بیرون فرستادند تهماسب قلی‌خان با حشمتی هر چند تمام‌تر به

سرای سلطنت رفت تمام صاحب منصبان نظامی همراه بودند، حکم کرد پسر پادشاه را از سرای بیرون آوردند درگهواره به وی تخت گذاشتند تاج سلطنت را بالای سر او و شمشیر را به پهلوی او نهادند و بعد به رسم شایان او را به سلطنت به اسم شاه عباس سیم خطاب کردند، اول تهماسب قلی‌خان به قرآن قسم یادکرد که به صداقت خدمت کند، دیگران نیز همین طور معمول داشتند بعد از این تشریفات ریشخندی تهماسب قلی‌خان در عمارت ماند و کارگزاران را به امور پایتخت گماشت و حکام ولایات راکه به آنها اعتماد نداشت تغییر داد، بعد با قشون خود رو به عثمانیها آورد، چند منزل به بغداد مانده با احمدپاشاکه سپاهی بی‌شمار همراه داشت رو به رو شد و شکست فاحشی به او رسانید بعد به بغداد رفت و شهر را محاصره کرد. قشون ساخلوی بغداد زیاد بود، مدتی مدید شهر را حفظ کردند ولی قحط سخت در میان آنها افتاد و نزدیک بود تسلیم شوند، طوپال‌پاشا سر عسکربا چند پاشای دیگر و قشونی کثیر که با خدعه و غیره بیش از دویست هزار بود رسیدند، تهماسب قلی مجبور شد از محاصره دست کشیده با آنها بجنگد، قشون ایران که در آن وقت صد و بیست هزار بود چنان قهر و غلبه حمله بردند و به طور قدم فشردندکه نزدیک بود عثمانیها را از پیش بردارند در این بین اسب تهماسب قلی گلوله‌ای خورد، مدتی پیاده جنگید تا اسب به او رسید بیرق‌دار خیال کرد کشته شده است بیرق را برگردانید این فقره وحشت در قشون انداخت فوراً برگشتند و رو به فرار گذاشتند تهماسب قلی خان سحر کرد قشون را برگرداند ولی فایده نبخشید. عثمانیها با غیظ تمام آنها را دنبال کرده و کشتار سخت کردند، در این جنگ شصت هزار از ایرانیهاکشته شد و از عثمانیها تقریباً همین قدر به قتل رسید، این شکست هر کس را غیر تهماسب قلی‌خان مأیوس و نومید می‌کرد ولی همت او بر هر گونه سوانح برتری داشت. در همدان توقف کرد، چند روز بیشتر قشون اوکه متفرق بودند به او ملحق گشتند تهماسب قلی‌خان به آنها گفت از روی تحقیق خبر دارم که عثمانیها دست از تعقیب کشیده و قشون خود را دسته دسته قسمت کرده‌اند که به سهولت تحصیل علوفه و آذوقه نمایند و من مصمم هستم به آنها یک به یک حمله نمایم یا فتح کنم یاکشته شوم، زیراکه بعد از آنچه کرده‌ایم اهل مملکت بر ما رحم نخواهدکرد و نباید بی‌فتح و پیروزی وارد مملکت خود شویم و اگر به عثمانیها فرصت بدهیم بیاسایند و قشون خود را جمع کنند یقیناً بر ما غالب خواهند آمد.

رؤسای قشون با او هم رأی شدند و به تعجیل به سوی دشمن عطف عنان نمودند و به یک قسمت از قشون عثمانی که تهماسب قلی‌خان را دور می‌دانستند و رسیدن او را حاضر نبودند حمله کردند، بعد از آنکه دسته دسته معتبر قشون عثمانی را متوالیاً شکست داد بالاخره با طوپال‌پاشا که شصت هزار قشون همراه داشت روبه‌رو شد. در اول جنگ گلوله خورد و تمام قشون او مغلوب و منهزم گشت، بعد از این جنگ دیگر عثمانیها با او در میان مقابله نکردند در مدت دو سال بعضی جاها را به قهر و غلبه گرفت و بعضی تسلیم شدند تا آنکه تمام ممالکی را که عثمانیها در حالت اغتشاش این اواخر متصرف شده بودند از چنگ آنها برون آورد. این فتوحات غیر مترقبه آوازه شهرت او را بزرگ کرد و از اطراف داوطلب برای خدمت او می‌رسید، قشون مستعد منتخبی فراهم آورد و یک مرتبه دیگر به محاصره بغداد شتافت کار محاصره خیلی پیش رفته بود که خبر رسید محمدخان بلوچ یکی از سرداران او یاغی شده، شاه تهماسب را به سلطنت خوانده و شهر شیراز راگرفته، سی هزار قشون دارد و همه روز بر قشون او می‌افزاید. تهماسب قلی‌خان همین که این خبر را شنید فوراً دست از محاصره کشید و باکمال تعجیل به تأدیب یاغیان شتافت وقتی که منتظر او نبودند رسید. یاغیان نزدیک شدن او را شنیده و به مقابله او تاختند به تصور اینکه قسمتی از قشون با یکی از صاحب منصبان می‌رسد، ولی بیش از هفت هشت فرسخ نرفته بودند که خود تهماسب قلی‌خان را با مقدمه قشون که دوازده هزار نفر بود ملاقات کردند، محمدخان از اینکه تهماسب قلی را با معدودی قلیل به دست آورده بسیار خوشحال شد و به صاحب منصبان خود گفت اقبال ما تهماسب قلی‌خان را به دست داده به سهولت قبل از آنکه مدد به او برسد او را شکست خواهیم داد، قشون او یک منزل عقب است اما همین که به یکدیگر رسیدند و غرش فرمانهای تهماسب قلی‌خان را شنیدند چنان وحشتی بر آنها غالب شدند که مقاومت حمله اول نکرده رو به فرار آوردند، محمدخان بلوچ که شخصاً شجاع بود تهماسب قلی‌خان را تنها به نظر آورد و رو به او تاخت نتوانست کاری بکند برگشت و راه خود را با شمشیر باز کرد می‌خواست در کشتی یک نفر از اعراب خلیج‌فارس بگذارد نامردهایی که در آنجا بودند به امید جایزه او را گرفتند و پیش تهماسب قلی‌خان بردند، تهماسب قلی‌خان برای اینکه همدست‌های او و خزانه و اسباب او را معلوم کند، به حبسش فرستاد، مقصود

تهماسب قلی‌خان حاصل نشد زیرا که محمدخان بلوچ به محض اینکه تنها ماند خود را آویخت و در گذشت، نوشته‌ای هم از او نیامد که معلوم شود با چه اشخاص مراوده داشته و خزینه او که مبالغ گزاف بود در کجاست عمر این مرد شجاع که صفت بزرگ او مقبول عامه بود اینطور به آخر رسید اگر چه اقبال نداشت ولی با بزرگترین مردان جنگی مشرق زمین مقابله می‌کرد و بهترین سوار ایران زمین بود. تهماسب قلی چند روز در شیراز ماند و اشخاصی را که در این روش وارد بودند به قتل رسانید و اموال آنها را ضبط کرد، بعد به اصفهان آمد در آنجا قرار بعضی امور را داده به گرجستان حرکت کرد، تفلیس را به قهر و غلبه گرفت و تمام آن ملکت به او اطاعت کرد از آنجا به ایروان پایتخت ارمنستان آمد آنجا را نیز مسخر کرد، شماخی تسلیم و گنجه به غلبه گرفته شد در این بین سفیری به دولت روس فرستاد و تکلیف کرد گیلان و سایر جاهای خزر را برحسب وعده تخلیه کنند والا مجبور خواهد شد که دیدنی از آنها بکند، چون روس‌ها ابداً میل نداشتند با او جنگ بکنند تمام جاهایی را که در این طرف دریای خزر گرفته بودند تخلیه کردند به استثنای دربند و بادکوبه که به آنها تفویض شد، بنابراین تهماسب قلی‌خان مصالحه‌ای قوی با روس‌ها منعقد ساخت و چندی بعد با عثمانیها نیز مصالحه کرد، بعد از آنکه با این دولت قرار صلح دادفرمانی به تمام حکام ایالات و روسای قبایل و کارگزاران شهرها صادر کرد که در روز مخصوص در دشت مغان حاضر شوند و هرکس حاضر نشود سیاست بزرگ خواهد دید، در موعد مقرر در آنجا حاضر شدند عدد آنها شش هزار نفر بیش نبود تهماسب قلی‌خان هم که صد و پنجاه هزار قشون در آنجا اردو زده بود، آنها را به حضور خواست و به آنها گفت شما را برای این خواستم به شما بگویم که تمام دشمن‌های مملکت ایران را مقهور و مغلوب ساختم به جز افاغنه قندهار که در این نزدیکی بر آنها خواهم تاخت، بعد از آنکه آنها را به اطاعت آوردم خیال دارم بقیه عمر خود را به آسودگی و راحت بگذرانم مگر آنکه مجدداً مملکت به خدمت من محتاج شود. با عثمانیها و روس‌ها مصالحه کرده‌ام و ترکمانها و سایر دشمن‌های سرحدی مملکت را تأدیب نموده‌ام به طوری که علی‌الظاهر مدتی آرام خواهند بود حالا با شماست که پادشاهی بر خود اختیار کنید. شاه تهماسب پادشاه قدیم خودتان یا هر کس را که لایق بدانید به سلطنت باید برگزینید و سه روزه از شما جواب خواهم خواست این را گفت و داخل چادر خود

شد. حکم کرد از روسای که آمده بودند تا مدتی که در اردو خواهند بود مهمانداری کنند در این بین گماشتگان تهماسب قلی مواظب بودند و به اشخاص معتبر می‌گفتند که خوب است برای خوش آمد سردار و نایب‌السلطنه خود او را به سلطنت بخواهید، اگر چه ما یقین داریم که او قبول نخواهد کرد. بعد از انقضای سه روز اعیان به حضور تهماسب قلی‌خان رفتند و خطا به‌ای به حضور او عرض کردند، در آن خطا به خدمات بزرگی را که به ایران کرده بود شرح دادند و از او استدعا کردند که تاج و تخت را قبول کند و سرپرستی مملکت را بر عهده بگیرد و گفتند که مادر رعیتی با کمال صداقت با جان و مال خودمان در هر موقع همراهی خواهیم کرد. تهماسب قلی‌خان به آنها گفت که من از این تمجید و تکلیف شما تشکر می‌کنم و قصد من از خواستن شما به هیچ وجه این فقره نبوده ولی قول شما از جانب خداست و من باید زحمات تاج و تخت را قبول کنم و برای خیر عامه از راحت خود چشم می‌پوشم و شکی ندارم که با فضل الهی و همراهی و اتفاق شما ملت ایران را به چنان اوج افتخار خواهم رسانید که هیچ‌کس از سلاطین قدیم نکرده باشد و برای اینکه در اول کار با شما به دوستی رفتار کرده باشم، در میانه اختلافی نباشد سه چیز را باید شما به قید قسم قبول کنید.

اولاً سلطنت در خانواده من همیشه موروثی باشد.

ثانیاً، هیچ‌کس به هوا خواهی خانواده سلطنت قدیم با منسوبان او به هیچ بهانه شمشیر نکشد سهل است یک کلمه‌ای که شایبه شورش در آن باشد به زبان نیاورد و اگر بکند به مجازات آن قتل برسد و اموال او ضبط شود.

ثالثاً، چون همیشه از اختلافات طریقه مذهبی مابین ایران و همسایه‌ها که عثمانی و هندوستان و ترکمان باشند اغتشاش و صدمات زیاد برخاسته است، میل دارم معدودی از علمای شیعه و سنی جمع شوند طریقه متحد قرار داده رفع اختلاف نمایند و به اعتقاد من چون فقراتی که اسباب اختلاف شیعه و سنی شده است اهمیتی ندارد قراری فی مابین به سهولت می‌توان داد. تمام بزرگان به سهولت دو تکلیف اول را قبول کردند ولی در باب تکلیف آخر استدعا کردند که اول از رئیس علما صدرالصدور سوال شود، رای خود را اظهار کند بعد قبول کنند بنابراین صدرالصدور به تهماسب قلی‌خان اینطور عرض کرد که در باب امور مذهب راهنمای ما احکام خدا و احادیث پیغمبر است، سلاطین نباید تغییر

و تجدیدی در آن بکنند لهذا از اعلیحضرت ملوکانه استدعا می‌کنم که آغاز سلطنت را برانداختن مذهبی که برقرار است نفرمایند، این اقدام یقیناً نتایج خطرناک خواهد داشت. تهماسب قلی‌خان فوراً حکم کرد صدر را خفه کردند که مردم متابعت این اظهار او را ننمایند. و یقیناً اگر این سیاست فوری قلوب را به وحشت نینداخته بود با او همراهی نمی‌نمودند، بعد از حضار پرسید که آیا حاضرید تکالیف مرا به قید قسم قبول نمایید، همگی به سهولت و آسانی قبول کردند، روز بعد در ماه مارس ۱۷۳۵ مطابق سنه ۱۱۴۸ هجری قمری به سلطنت ایران برقرار شد و به اسم نادرشاه موسوم گردید و سکه به نام او زدند در یک طرف سکه اینطور نقش بود:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

و در طرف دیگر «الخیر فی ماوقع»

بعد از آنکه مدت سه روز از کسانی که حاضر شده بودند با شکوه و جلالی تمام مهمانی کرد همه را خلعت داد و مرخص نمود و با همه به مهربانی رفتار کرد مگر با علما که می‌دانست به واسطه قتل صدرالصدور و به واسطه عزمی که در تغییر مذهب داشت آغاز خصومت سخت با او کرده‌اند، ولی برای اینکه سد راه اضرار آنها را بکند نزد روسای آنها فرستاد و سوال کرد که منافع گزاف اوقاف را به چه مصرف می‌رسانند؟ جواب دادند که به مصارف موقوفه از قبیل وظیفه علماء و طلاب و نگهداری مدارس و مساجد متعدده می‌رسد، در مساجد هر روز و هر ساعت به پیروزی و اقبال پادشاه و آبادی مملکت دعا می‌کنند، نادرشاه در جواب گفت، به تجربه معلوم شده است که دعاهای شما مستجاب نمی‌شود، زیرا که پنجاه سال ملت در تنزل بوده و بالاخره به واسطه غلبه دشمن از خارج و انقلاب داخله مملکت خراب شد تا اینکه به تقدیر الهی فتح پیروزی قشون من به رهایی ایران منجر شد و حال هم تمام قشون برای حفظ و عظمت ایران جان خود را فدا می‌کنند و این طلاب بیچاره هم یعنی سربازها زیاد بی چیزند و باید به وسیله رفع احتیاج آنها بشود، لهذا میل ملوکانه بر این است که تمام املاک موقوفه و منافع آنها ضبط شود و به مصارف قشون بر سد این حکم مجری شده و به تحقیق قریب هیجده کرور تومان در سال از اوقاف باید می‌شد، علماء از این کار خیلی متغیر شدند و به قدری که

توانستند کوشیدند که قشون و رعیت را بشورانند. ولی نصف بیشتر قشون سنی بود، جز تمسخر به احکام آنها کار دیگری نکردند و رعیت همچون دیدند بدین واسطه مبلغی از مالیات آنها تخفیف حاصل خواهد کرد ناراضی نبودند، بعد از این حکم نادرشاه تمام روسا و اعیان را خواست و مراتب را به آنها اعلام کرده گفت که اگر ملا می‌خواهید باید مصارف آن را خودتان بدهید من ابداً ملا لازم ندارم و برای آنها متحمل خرجی نخواهم شد و نیز فرمانی صادر و حکم کرد که تمام رعایا طریقه سنت را پیروی نمایند والا مورد سیاست خواهند بود، ترجمه فرمان مزبور از این قرار است.

فرمان نادرشاه برای اتحاد مابین شیعه و سنی که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده:

عالیجاهان صدر عالیقدر و حکام و مجتهدین و علمای دارالسلطنه اصفهان به الطاف ملوکانه مباهی بوده بدانند که اوقاتی که رایت ظفر آیت در صحرای مغان برپا بود، در مجالس متعدده قرار بر این شد که چون طریقه حنفی و جعفری موافق آنچه از اسلاف به ما رسیده است متحد بوده خلفا راشدین رضی‌الله عنهم را خلیفه سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله می‌دانستند. من بعد الایام اسامی هر یک از خلفاء اربعه که ذکر کرده بود با تعظیم تمام ذکر کنند به علاوه در بعضی از اضلاع ممالک ما بر خلاف اهل سنت در اذان و اقامه لفظ علی ولی‌الله را بر طریقه شیعه ذکر می‌کنند و این فقره مخالف اهل سنت است و منافی قراری است که معمول اسلاف بوده، گذشته از این بر تمام اهل عالم هویدا است که امیرالمومنین اسداله الغالب علیه‌السلام برگزیده و ممدوح و محبوب خداوند متعال است و به واسطه شهادت مخلوق بر جایگاه و رتبه او درگاه احدیت نخواهد و به حذف این الفاظ هم چیزی از فروغ بدرقه او نخواهد کاست، ذکر این عبارت موجب اختلاف و بغض و عداوت مابین تشیع و سنت است که هر دو متابعت شریعت مطهره سید المرسلین شریکند و خلاف رضای پیغمبر(ص) و امیرالمؤمنین(ع) به عمل خواهد آمد، لهذا به مجرد اطلاع از مدلول این فرمان عالی به تمام مسلمین ازاعلی و ادنی بزرگ و کوچک و موذنین شهرها و توابع و اطراف و اکناف باید اعلام شود که از امروز به بعد این عبارت که خلاف طریقه اهل سنت است ذکر نشود و نیز در میان حکام معمول است که در مجلس بعد از فاتحه و تکبیر دعای دوام عمر پادشاه و ولی نعمت را می‌نمایند، از آنجا

که این نحو تنظیم بیهوده بی معنی است مخصوصاً امروز مقرر می‌فرماییم که خوانین صاحب طبل و علم در این موقع حد نعمای پادشاه حقیقی را به زبان بیاورند عموم رعیا و برایا اطاعت این احکام و اوامر را بر عهده شناسند هر کس از آن تخلف ورزد مورد غضب شاهنشاهی خواهد گردید، به تاریخ شهر صفر سنه. ۱۱۴۹

این فرمان اسباب مسرت معدود کثیری از اهالی ایران شد زیرا که نصف ایران سنی بودند و نصفی دیگر شیعه و مخصوصا نوکر و سپاهی بسیار خوشوقت شدند زیرا که بیشتر آنها سنی بودند و بدین واسطه بر قدویت آنها نسبت به پادشاه افزود اگرچه این اقدام مخالف مصالح مملکت داری می‌نماید ولی برای استقرار نادرشاه و اولاً او بر تخت سلطنت ایران جز این وسیله به نظر نمی‌آمد، گذشته بر این برای خیالاتی که نادرشاه نسبت به ممالک همجوار ایران داشت خیلی مفید بود زیرا که مذهب ممالک همجوار طریقه سنت است که حال در ایران برقرار شد چندی بعد از آنکه نادرشاه به سلطنت منتخب و معلوم جهانیان شد به قزوین آمد و در آنجا رسوم تاجگذاری ایران معمول افتاد. شمشیر سلطنت به کمر بست، تاج بر سر گذاشت و به رسم معمول قسم خورد بر وفق شریعت مطهره فرمانروایی نماید و ایران را از تمام دشمن مملکت حفظ کند، از آنجا با سپاه خود به اصفهان آمد چندی در آنجا توقف کرد و تهیه عزیمت به سوی قندهار را دید، اوقاتی که در اصفهان بود دول همجوار رسم تهنیت به جای آوردند پادشاه عثمانی او را به سلطنت ایران شناخت و از اینکه مذهب طریقه سنت را در ایران برقرار کرده و طریقهٔ سابق را تقویت ننموده به او تبریک گفت. در ماه دسامبر سنه ۱۷۳۶ مطابق سنه ۱۱۴۹ هجری نادرشاه با سپاهی بیش از هشتاد هزار که بیشتر سوار بودند از اصفهان و راه کرمان به سمت قندهار حرکت نمود. تهماسب‌خان وکیل با قریب چهل هزار قشون دیگر متعاقب او روانه شد بزرگواری که یادداشت‌های خود را به من داده بود و وقایع تا این تاریخ را از رو نوشته‌ام، از این تاریخ به بعد را مطلع نبودم مگر آنکه در وقت حرکت از ایران به سمت هندوستان در ماه فوریه سنه ۱۷۳۷ مطابق سنه ۱۱۵۰ هجری قمری شنیده بود که نادرشاه قندهار را محاصره کرده است، وقایع بعد از این را از روی نسخه‌های خطی ایرانی که دیباچه ذکر کرده‌ام خواهم نوشت. به علاوه یادداشت‌ها و روزنامه‌ای که به من داده است آن شخص بزرگوار تفصیلی از اخلاق و عادات شخصی این

پادشاه بزرگ به من لطف نمود که انشاءالله در آخر کتاب نقل خواهد شد.

نادرشاه بعد از آنکه بر سلطنت مستقر شد و امور را منظم کرد، رضاقلی میرزا را به جای خود گذاشت و به قندهار قشون کشید. حسین‌خان حاکم قندهار که آذوقه و مهمات جنگ زیاد جمع کرده بود هیجده ماه مقاومت کرد و محاصره را طول داد، بالاخره مستأصل شده با قشون خود یک مرتبه بیرون تاخت، بیشتر آنها دلیرانه کوشیدند و کشته شدند، حسین‌خان و پسرش گرفتار گردیدند ایرانیها به قلعه داخل شده آنجا را به تصرف آوردند، در مدتی که نادرشاه مشغول نظم و استحکام قندهار بود و زمین داران آن صفحات را رو به خود تشویق می‌کرد مراسلات از نظام‌الملک و سعادت‌خان رسید که او را دعوت به رفتن هندوستان می‌نمودند. نادرشاه در جواب نوشت که مشکلات گذشتن از دربندهای جبال و رودخانه‌های بزرگ زیاد است و افغانها و طوایف جنگی آن صفحات در مقابل هستند و ناصرخان حکمران یعنی حاکم کابل و زکریاخان حاکم لاهور جلو راه را خواهند گرفت و اگر اقبال من این موانع را از پیش بردارد باید با قشونی قوی مثل قشون سلطنت هندوستان بجنگم و بخت خود را چنان جنگی بیازمایم. نظام‌الملک و سعادت‌خان مجدداً نوشتند که ابداً این خیالات و بیم لازم نیست قبل از آنکه از روداتک بگذرید خواهید دید که چقدر کفایت از ما به ظهور خواهید رسید و چقدر حاضر خواهیم بود که عبور قشون را سهل نماییم، این اظهارات قلب نادر را قوت داد و بیست و پنج هزار قشون سواره مرکب از قزلباش، گرجی، ترک خراسانی بلخی و غیره که همه به خستگی و سختی پرورش یافته بودند حرکت کرد، قشون از هر جهت برای این سفر مهیا بود و نادرشاه آن را تشویق می‌کرد و امیدواری می‌داد که در این سفر نه تنها بی‌نیاز خواهند شد بلکه از غنایم هندوستان ثروت و دولت و افتخار به مملکت خود خواهند آورد.

در این بین نظام‌الملک و سعادت‌خان در پرده برای پیشرفت کار نادرشاه اسباب فراهم می‌آوردند، به شرزه‌خان قلعه‌دار کابل و ناصرخان حکمران آنجا که یکی از دست نشانده‌های خان دوران بود و به زکریاخان حاکم لاهور کاغذی نوشتند به این مضمون که چون نادرشاه از اوضاع هندوستان کاملاً مطلع گردید و دانسته که پادشاه ما متصل با نزدیکان خود مشغول شراب و صحبت با زنان هستند مصمم شده است ضربتی به این

سلطنت برساند، شما خوب می‌دانید از امرایی که در دربارند هیچ یک قابل میدان جنگ نیستند تا چه رسد به اینکه با کسی که اقبال هم رکاب اوست مقاومت نمایند، چون حال بر این منوال است شما امید امداد از اینجا نمی‌توانید داشت بهتر این است که به احتیاط حرکت کنید و خود را از خطر نجات بدهید، این مراسلات دل آنها را خالی کرد و اثری که مقصود بود در قلب ناصرخان و زکریاخان بخشید، نادرشاه بعد از تسخیر غوریندو غزنین و گذاشتن ساخلو در آنجا به کابل آمد و آنجا را محاصره کرد، ناصرخان قبل از ورود نادرشاه از کابل حرکت کرده به پیشاور رفت ولی شرزه‌خان مدت شش هفته شهر و قلعه را دلیرانه حفظ کرد و مکرر به ناصرخان و دربار کاغذ نوشت و امداد خواست کسی به داد او نرسید بالاخره قشون نادرشاه شهر و قلعه را به یورش گرفتند و او و پسرش را به قتل رسانیدند. نادرشاه خزانه از جواهر و اسلحه و غیره که قیمت آنها به مبلغی گزاف می‌رسید و از زمان پادشاه بابر در آن زیرزمین‌ها محفوظ بود در آنجا یافت، چون خبر گرفتن کابل به هند رسید پادشاه حکم کرد قشون حاضر و آنچه برای جنگ لازم است آماده شود.

راجه جسنیک که باخان دوران بیشتر از سایر امرا اخلاص داشت مکرر به او نوشت که آمدن نادرشاه امری است که به تدبیر تهیه کرده‌اند باید مواظب امرای مغول یعنی آنهایی که اصلشان ایرانی و تاتار است باشید گویا همگی بر خیانت اتفاق کرده‌اند، ناصرخان و شرزه‌خان همیشه از دربار تقویت دیده‌اند یکی از آنها خود را در خدمت به کشتن داده و آن دیگری از ترس جان به پیشاور فرار کرده است اگر زکریاخان حاکم لاهور مقاومتی بکند قشون ما فرصتی خواهند یافت که پیش بروند و جلو دشمن را بگیرند، ما راجپوت در حال حاضریم که رایت ملوکانه حاضر و ملحق شویم. از آنجا که دوران می‌دانست راجه خیرخواه است مرسلات او را به پادشاه نمود و گفت صلاح نیست پادشاه از پایتخت حرکت کند و در جنگ حاضر باشد. بالاخره قرار شد که قشون رو به لاهور حرکت کند پادشاه هم تا لاهور برود از آنجا قشون به سرداری نظام‌الملک و دو نفر از امرای دیگر به کابل مأمور شود، بنابر این پیشخانه به باغ شلیمار رفت، ولی تمام مردم تعجب کردند از اینکه خان دوران از آنجا به شهر مراجعت کرد و اسباب تاخیر در حرکت شد در صورتی که نظام‌الملک به قدری که می‌توانست سعی در تعجیل می‌کرد،

نزدیکان پادشاه همچون خان دوران رافدوی و ولی نعمت خود می‌دانستند حتی المقدور موانع برای حرکت پیش آوردند، نادرشاه فرصت خوبی یافت امور کابل را منظم کرد و مسافتی زیاد رو به پیشاور حرکت نمود و در آنجا افاغنه و طوایف کوهستانی خیلی به او زحمت رسانیدند و مدت هفت هفته او را معطل و مشغول کردند، جمع کثیری از قشون او کشته و زخم دار شد. نادرشاه چون دید که بدون خونریزی ممکن نیست به قوت از دربندها بگذردو افغانها در سر کوه‌ها متحصن شده مانع خواهند بود نزد آنها فرستاد که قراری با آنها بدهد. آنها همچون دیدند از حکمرانان امدادی نمی‌رسد تکالیف نادرشاه را قبول کردند. چهار پنج سال بود از مواجب و مرسوم آنها دیناری نرسیده بود، نادرشاه مبلغی به آنها نقد داد. افاغنه چون چنین دیدند نه تنها مانع عبور نشدندبلکه جمعی داخل قشون اوا گردیدند، افاغنه دیگر که این خبر را شنیدند آنها نیز متابعت کردند نادرشاه عمده قشون را عقب گذاشت و خود با ده هزار سوار منتخب قزلباش هفت روزه به پیشاور رسید، ناصرخان با هفت هزار سوار بیرون شهر اردو زده بود و گمان می‌کرد نادر درگذشتن از دربندها مدتی معطل خواهد شد، چون خبر رسیدن او را با سوار زیاد شنید به وحشت افتاد جمعی از اشخاصی که به امداد او آمده بودند رفتند قلیلی به جز نوکر رکابی با او ماند، شجاعانه مقاومت کردند ولی شکست خوردند و ناصرخان اسیر شد بعضی از افاغنه که در سر کوه‌ها منتظر نتیجه جنگ بودند همین که غلبه نادرشاه را دیدند آمدند و استدعای خدمت نمودند. بعد از این فتح نادرشاه داخل پیشاور شد و آنجا را تصرف کرد، خبر به دربار هند رسید، نظام‌الملک و خان دوران و قمرالدین‌خان و سایر امراء به حکم پادشاه در دوم ژانویه سنه ۱۷۳۹ مطابق سنه ۱۱۵۱ هـ. ق با سپاهی بی‌شمار و توپخانه زیاد و سایر مهمات جنگ از شهر به مقابله نادرشاه بیرون آمدند و در نزدیک باغ شلیمار منزل گرفتند.

نظام‌الملک که محرک این فتنه بود به قدری که توانست قلوب آحاد نوکر را از سطوت قشون نادرشاه به وحشت انداخت و بر آنها معلوم کرد که مقاومت بی‌حاصل است و ضمناً هم خاطر آنها را مشغول گردانید و از پیش رفتن آنها را منصرف کرد ولی پادشاه احکام صا در نمود که نظام‌الملک و سایر امرا به تعجیل بروند و خود به زودی به آنها ملحق خواهد شد، لهذا نظام‌الملک و سایرین به موجب این احکام حرکت کردند و

در صحرای کرنال که قریب سی و سه فرسخ به دهلی مسافت دارد اردو زدند، پادشاه در هیجدهم ژانویه سنه ۱۷۳۸ مطابق سنه ۱۱۵۱ هجری حرکت در چهارم فوریه به قشون ملحق شد. نادرشاه بعد از آنکه پیشاور را به تصرف آورد از رودخانه اتک گذشت و مستقیماً به لاهور آمد، زکریاخان حکمران ظاهراً به طوری که لازم بود آنجا را مستحکم کرده و خود در بیرون سنگر بسته و اظهار اشتیاق به دفع دشمن نمود، ولی همچنین که قشون نادرشاه نزدیک سنگرها رسیدند چون از مرسلات نظام‌الملک تکلیف خود را دانسته بود یک مرتبه با قشون خود سنگرها را ترک کرده به قلعه رفت و سه روز از قلعه به قشون ایران توپ انداخت و بعد به چند شرط تسلیم شد یکی از شروط این بود که اهالی قلعه محفوظ باشند، نادرشاه یک هزار سوار قزلباش فرستاد و قلعه را متصرف گردیدند. یک هفته در باغ شلیمار نزدیک این شهر توقف کرد و بعد با تمام قشون متصل در حرکت بود تا به قریه یتلووری که نزدیک کرنال است رسید.

قبل از آنکه به ذکر وقایع بعد از ورود نادر به کرنال بپردازیم، بعضی مراسلات را که قبل از گذشتن قشون ایران از آتک نوشته شده درج می‌کنیم.

مراسلات نادرشاه به محمدشاه هندی به تاریخ جمادی الاول سنه ۱۱۵۱ هـ. ق بر رای جهات آرای اعلیحضرت همایون پوشیده نماند که آمدن من به کابل و تسخیر آنجا محض غیرت اسلامی و دوستی نسبت به شما بود هرگز تصور نمی‌کردم که اشقیای دکن یعنی طایفه مارتاها بتوانند از ممالک پادشاه اسلام خراج بگیرند، توقف من در این طرف اتک به این ملاحظه است که اگر این کفر به سمت دهلی حرکت نمایند قشون ظفر نمودن قزلباش را مامور کنم آنها را به قعر جهنم بفرستند، صفحات تاریخ از دوستی مابین سلاطین ماو اجداد اعلیحضرت شما مشحون است به علی (ع) قسم که به غیر از دوستی و درد مذهب هیچ مقصودی نداشته باشم و ندارم و اگر شما غیر این گمان کنید مختارید، من همیشه دوست آن خانواده نامدار بوده و خواهم بود.

یک ماه بعد مراسله دیگری با یک سفیر از طرف نادرشاه نزد محمدشاه فرستاده شد که سی کرور تومان و چهار ایالت از او می‌خواست.

مراسله یک نفر قزلباش که از اردوی نادرشاه در جلال‌آباد به یک نفر دوست خود به دهلی نوشته است:

نادر شاه سی و شش هزار سوار همراه دارد، قاسم‌بیک‌خان ناظم مناظم معتبرالملک و اعتمادالدوله است، مصطفی‌خان عریضه بیگی است، سوال و جواب به کلی با این دو نفر است به غیر از اینها کسی نمی‌تواند عریضه یا مطلبی به عرض برساند، از این قشون هزار نقیب هستند و هزار نفر شمخالچی هستند که جلو می‌روند و فریاد می‌زنند که فتح با شاهنشاه است، هزار نفر اول مخصوص، هزار نفر جلو دارند که گاه گاه پیاده می‌شوند و در اطراف شاه روند، ولی در جنگ هیچ کس با او نیست. هر کس پشت به دشمن کند فوراً کشته شود، پنج هزار سوار ابوابجمع حاجی‌بیک‌خان سرتیپ کرداست، حالا ما به پیشاور رسیده‌ایم با نواب ناصرخان خواهیم جنگید، هزار سوار از طایفه نادرشاه ابواب جمع جوان قلی‌بیک باشی هستند، دو هزار سوار اوزبک و دوهزار سوار ریجی، دوهزار سوار ترکمان و هزار سوار قزلباش ابوابجع سرداربیک افشار هستند، چهار هزار سوار افغان ابوابجمع صفی‌خان و شاهین صاحب منصبان حسن‌خان حاکم قندهار می‌باشند و دوازده هزار سوار با پسر نادرقلی تازه از بلخ رسیدند، هزارو پانصد نفر آنها را پس فرستاند باقی حاضرند، چهار هزار نفر از دو بازارچی همراه که سرمایه آنها را پادشاه دهند و اگر ضرر بکنند به عهده دیوان است هر روز بعد از نماز صبح نادرشاه بر تخت می‌نشیند و بالای سر او چتری از طلاست، هزار جوان با علم ابریشم قرمز و منگوله نقره به ترتیب به مسافت معین می‌ایستند. پانصد نفر غلام خوش صورت از دوازده تا بیست ساله نصفی در راست و نصفی در چپ صف کشند، بزرگان در مقابل می‌ایستند عریضه بیگی در میانه ایستاده و حاضر عرض است، حکم عرایض یک مرتبه قطع می‌شود، خواری را در اینجا کسی داند چیست، روزنامه‌نویس‌ها از آنچه می‌گذرد به نادر خبر می‌دهند. مقصرین فقیر، غنی، بزرگ وکوچک به سیاست و قتل می‌رسند، تا ظهر نشیند آن وقت نهار می‌خورد بعد قدری استراحت می‌کند، بعد از نماز ظهر و عصر تا نماز خفتن می‌نشیند و بعد پنج تیر به خاک توده می‌اندازد و به حرمسرا می‌رود. مراسله منشی سربلندخان در دهلی به میرزامغول پسر میرزاعلی محمد در احمدآباد مورخه پانزدهم شوال سنه ۱۱۵۱ هـ.ق.

از این مراسله اوضاع دهلی و اخباری که قبل از ورود نادر شاه منتشر شده بود معلوم می‌شود. در این هشت ماه آخر از آمدن نادرشاه گفت وگو می‌شود، نادرشاه به قندهار آمد، از آنجا به کابل که سرحد هندوستان است رسید و آنجا را متصرف شد، از کابل

سفیری نزد محمدشاه فرستاد. در ماه ربیع‌الاول خبر آمدن سفیر و گرفتن کابل را شنیدیم پیش خانه پادشاه برای رفتن به‌جنگ نادر در بیرون زده شد ولی به واسطه اختلاف امراء رفتن به تأخیر افتاد، قریب سه کرور تومان ناصرخان حکمران پیشاور به تدریج تن‌خواه فرستاد شد که افاغنه آن صفحات را به خود ملحق کرده در مقابل نادرشاه بایستند. نواب مزبور قشون گرفت و تهیه جنگ دید و منتظر بود قشونی از شاه جهان‌آباد به معاونت او فرستاد شود ولی تا ماه رجب اقدامی نشد، نادرشاه در کابل اهالی و زمین داران آنجا را رو به خودکرد و طایفه صفی راکه در آنجا مشهور هستند با خود همراه نمود، مابین نادرشاه و ناصرخان مکرر سوال و جواب شد ولی از دربار امدادی به او نرسید با وجود این جنگ نمایانی کرد و بالاخره غلبه با ایرانیان شد، اهالی طایفه صفی نادرشاه را از راه سهل غیر معمول و نزدیک به پیشاور آوردند در ماه شعبان آنجا را متصرف شد، نواب ناصرخان فرار کرده افغانها او را گرفته به دست نادرشاه دادند، چند روز محبوس بود آخر نادرشاه او را در جزو وزرای خود سرافراز گردانید.

در غرهٔ رمضان این اخبار به دربار رسید پادشاه‌خان دوران و نظام‌الملک و قمرالدین‌خان را به دفع نادر شاه مأمور کرد به علاوه تیولات آنها هفت کرورونیم تومان از خزانه با هفصد عراده توپ به آنها داده شد و امرای دیگر همراه آنها مأمور گردیدند، امروز از شهر حرکت کرده در بیرون شهر اردو زده مشغول جمع قشون هستند، سعادت‌خان از محل حکومت خود احضار شد، از رودگنگ گذشته به دربار می‌آمد، دوباره حکم شد برگردد، برگشت، امرا مدتی است که در رای وصلاحشان موافقت ندارند و پیغامهای سخت مابین آنها ردوبدل شده، پادشاه چون براحت و خوشوقتی خان دوران مایل بود اورانگاه داشت و حکم داد نظام‌الملک و وزیر به جنگ بروند، ولی آنها استعفا کردند، در این اثنا خبر رسید که نادرشاه به صواب دید ناصرخان لباس هندوستانی پوشیده و طرز سلاطین هندوستان بر تخت نشسته و قشون او را از اتک گذشته و رو به لاهور در حرکت است. این خبر محمدشاه را متوحش کرد، دریابیگی را خواست و از او پرسید چند روزه از آب به پطنرو بنارس توان رفت. وزیر و نظام‌الملک از قصد پادشاه مطلع شد، عریضه عرض کردند و استدعا نمودند که پادشاه این غلامان را به حضور مبارک خود به جنگ نفرستد و خود با قشون تشریف فرما شود، چند روز به این گفت و گوها گذشت

بالاخره قرار شد سعادت‌خان را بخواهد که در شاه جهان آباد از پادشاه حراست کند و سایر امرا به لاهور بروند. بنابراین در بیستم رمضان مریدخان را به احضار سعادت فرستاد در راه ایالت اوده بعضی از یاغیان او را برهنه کردند آخر به زحمت زیاد خود را به سعادت‌خان رسانید، اتفاقاً سعادت خان طوری ناخوش بود که توانست حرکت کند، به پادشاه خبر دادند اطباء را مأمور کرد که او را به زودی معالجه کنند، در همین وقت عریضه‌ای از زکریاخان بهادر حکمران لاهور به حضور پادشاه و سه کاغذ به نواب‌ها یعنی نظام‌الملک و سعادت‌خان و خان دوران رسید به این مضمون که نادرشاه با سپاهی عظیم به این محال رسیده و تمام زمین‌دارها به او ملحق شدند و من با قشون قلیلی که دارم حاضرم جنگ کنم، شما باید در فرستادن مدد خیلی تعجیل کنید والا چاره از دست می‌رود. یمین‌آباد که محل معتبر از توابع لاهور است در دست قلندرخان یکی از صاحب منصبان زکریاخان بود و ده هزار سوار در آنجا داشت، امیرخان که یکی از متابعان ناصرخان و حالا در خدمت نادرشاه است با جمعیت خود و جمعی از قزلباش شبانه به یمین‌آباد حمله برد، قلندرخان کشته شد، امیرخان آنجا را متصرف گردید. منادی نادرشاه در آنجا ندا داد، اهالی از در اطاعت پیش آمدند، زکریاخان که به مسافت شش فرسخ از لاهور به بیست‌هزار سوار حرکت کرده بود همین که از این احوال مطلع شد به شهر مراجعت کرد خبر به اینجا رسید در نهم شوال خان دوران و نظام‌الملک و قمرالدین خان حرکت کردند و روز شش فرسخ مسافت طی می‌نمایند حالا به سنبوط رسیده‌اند و نادرشاه هنوز در پیشاور است غله در شدت گرانی است و مردم در کمال پریشانی، مراسله دیگر از همین شخص مورخه بیستم شوال سنه ۱۱۵۱ هـ. ق.

در پانزدهم ماه مراسله‌ای به شما نوشته و تفضیل اوضاع شاه جهان آباد و لاهور را با رفتن امرا به سنبوط اطلاع دادم، در هیجدهم این ماه خبر رسید که زکریاخان به دستورالعمل مخفی ناصرخان حکمران کابل که حالا وزیر نادرشاه است کفایت‌خان که از صاحب منصبان بزرگ اوست به حضور نادرشاه فرستاد، نادرشاه به او اظهار مرحمت کرد و دو شال به او خلعت داد، بعد از چند مجلس گفت و گو نادرشاه یک نفر سفیر با کفایت‌خان را همراه کرده نزد زکریاخان فرستاد، زکریاخان سفیر نادر را به جا و دیوان خود خواست و علی‌الظاهر به او به درشتی حرف زد و او را محبوس ساخت، بعد با قشون

خود از شهر برای جنگ بیرون آمد. بعد از آنکه جنگ شروع شد و یک دفعه شلیک توپ کردند، زکریاخان مشغول تهیه شلیک دیگر بود که قزلباش‌ها و گرجی‌ها با شمشیر کشیده به میان آنها ریختند و کشتار زیاد کردند، زکریا رو به شهر برگشت، سوارهای نادرشاه به طوری در تعاقب آنها شتافتند که آنها به شهر رسیدند. زکریاخان به خانه خود رفت و قشون نادرشاه داخل قلعه شد و منادی ندا داد این خبر در اینجا اسباب انقلابی غریبی شد. محمدشاه صبح سه شنبه نوزدهم شاهزاده سلطان احمد را احضار کرد، شاهزاده با تجمل و شکوه بزرگی به حضور آمد، در پالکی مرصع از جواهر گرانبها نشسته بود. پادشاه دو ساعت قبل از ظهر سوار شد و به قصد رفتن به جنگ نادرشاه از قلعه بیرون آمد، شاهزاده را به القاب و مناصب بزرگ مفتخر کرده و او را سردار مقدمه قشون نموده، قبل از خود به باغ شلیمار فرستاد. فردا خیال دارند حرکت کنند و به امرایی که پیش رفته‌اند ملحق و نوشتند که آنها هم حرکت نکنند تا پادشاه هم برسد. سعادت‌خان هنوز نرسیده، می‌گوید به کنار رودخانه گنگ آمده است انقلاب و اغتشاش در اینجا وحشت‌انگیز است جمعیتی از مردمان معتبر و تجار همه روزه حرکت می‌کنند و به صفحات دوردست و به قلاع راجه پناه می‌برند، هشتاد نفر قزلباش را نادرشاه در کابل شکم پاره کرد، آنها فقط همین بوده که حاضر بوده‌اند تا یک نفر از آنها به زنی دست‌درازی کرده. روزنامه وقایع و احوال بعد از ورود نادرشاه به هندوستان که میرزازمان منشی سربلند در دهلی نوشته و از روی اصل آن به انگلیسی ترجمه شده.

در دوازدهم ماه ذی‌القعده اردوی محمدشاه در صحرای کرنال برپا شده بود دورادور قریب چهار فرسخ بود و همه راسنگر بسته، در سنگرها پنج هزار عراده توپ متعلق به پادشاه و امراء سوار کرده بودند در مرکز سراپرده پادشاه بودند، در مقابل آن مورچل یعنی سنگر نظام‌الملک و سعدالدین بود و در آن سنگرها توپخانه مخصوص پادشاه را با لوازم آنجا داده بودند.

در دست راست‌خان دوران مظفرخان، علی حمیدخان، میرقلی شهدادخان و خان زمان بودند.

در طرف چپ قمرالدین خان، عظیم‌الله خان، جانی خان، سید نیازخان در عقب سراپرده پادشاه سربلندخان و پشت سر او محمدخان بن‌کورش پشت چادرهای خان

دوران گیر پارام با طایفه جات و پشت سرخیام وزیر هرپنند اموال کوطپوطلی و دست راست نزدیک نگارخانه یعنی موزیک خانه دسته بهروزخان و اسحق‌خان و اصلح علیخان و پشت سر آنها طایفه اهبر بودند. هر یک از این امراء با قشون مخصوص خود همراه بودند و تمام قشون حاضر در اردو دویست هزار سوار و پیاده بود در همین روز خبر رسید که حاجی‌خان پیش قراول نادرشاه به قریه تیلوری که سه فرسخ از اردو مسافت داشت رسیده و شش‌هزار سوار کرد همراه دارد، روز سیزدهم بعضی از سوارهای قزلباش در اطراف اردو دیده شدند و جمعی را که از خارج به اردو می‌آمدند کشته و اسیر نمودند، چهار نفر از قزلباش‌ها راگرفته نزد نظام‌ملک آوردند.

روز چهاردهم نادرشاه قسمتی از بنه و بنگاه را در شاه آباد که یک منزلی سر هند است و قسمتی دیگر را در طاتپسر گذاشته و خود با چهل هزار سوار به تیلوری رسید، از این سواره بعضی نیزه‌دار و بعضی تیرانداز و تفنگچی بودند، هر سوار سه نوکر و مهترو شترچران داشتند که همه جوانهای قوی و مسلح و سوار بودند، بعضی شترو بعضی قاطر و بعضی یابو داشتند، یک نفر در تمام قشون نادر پیاده نبود، سهل است اردو بازارچی و کسبه که همراه اردو آمدند همه سوار مسلح بودند عدد همه روی هم صد و شصت هزار بود. در وقت جنگ تفاوت مابین آقا و نوکر دیده نمی‌شد و شخص نمی‌توانست اردو بازارچی و کسبه را از نوکر و سرباز تشخیص بدهد، همه جنگی و متهور و ثا بت قدم بودند و برای هر خدمت سخت حاضر و قریب شش تا هفت هزار زن همراه بود که از ترکمانها و قندهار اسیر کرده بودند، زنها در وقت حرکت با سربازها تفاوت نداشتند همه یک بالاپوش بارانی روی لباس پوشیده کمر را بسته، نقابی از تور به صورت کشیده و شالی مثل عمامه به سر پیچیده و چکمه در پا مثل مردها مسلح بودند. در این روز چند پیغام به نظام‌الملک رسید که قرار صلحی داده شود. همه را رد کرد و به جنگ رجوع نمود، روز پانزدهم ذی‌القعده نادرشاه به واسطه تنگی از کمی آب از تیلوری حرکت کرده و در محلی که در پشت سر اردوی‌خان دو ران بود فاصله قریب دو فرسخ منزل کرد.

امروز صبح سعادت‌خان وارد شد و به حضور پادشاه رفت قریب سه ساعت قبل از ظهر خبر به او رسید که مقدمه قشون ایران به اتباع و بنه سعادت خان که بعضی مسافتی از اردو دور بعضی خارج سنگرها مابین اردوی نا درشاه و خان دوران افتاده بودند حمله

کرده چند نفر کشته و اموال را به غارت بردند، سعادت‌خان تا این را شنید از دربار بیرون آمدو به سرعت برای آزادی کسان خود تاخت، خان دوران که نزدیک بود با دویست قشون خود به او ملحق شد، مظفرخان، سیدحسن‌خان و خان زمان خان، میرقلی شهدادخان، اصلح علی خانو غیره مجموع بیست و دو نفر امراء و صاحب‌منصبان بزرگ یا اتباع خود نیز با او رفتند. نادرشاه که تازه از تیلوری رسیده بود مطلع شد و به آنجا رفت، هزار نفر قجر و هزار نفر بختیاری و هزار نفر تفنگدار که مجموع چهار هزار نفر بودند از قشون خود انتخاب کرد سه هزار نفر از آنها را در جاهای مختلف در کمین‌گاه گذاشت، پانصد تفنگدار به مقابل سعادت‌خان و پانصد نفر دیگر را مقابل خان دوران فرستاد که آنها داخل جنگ کنند همین که این تدبیر به کار رفت و آنها مشغول شدند سوارهایی که در کمین بودند یک مرتبه از سه طرف ریختند و سخت به حمله آوردند، غیر از چهار هزار نفر سوار قشون نادر یک نفر داخل جنگ نشد مگر خودش با هزار سوار افشار به اطراف حرکت کرد و سواره را تشویق می‌نمود. دستورالعمل می‌داد، بقیه قشون برحسب حکم در دوردست صف کشیده بودند هر طایفه‌ای به جای خود حاضر بودند که به یک اشاره به امداد بیایند ولی اتفاقاً به امداد آنها حاجت نشد. این چهار یا پنج هزار نفر تا عصر مجدانه جنگیدند، قشون هندوستان پاشید، سعادت‌خان و شیرجنگ و پسرکوچک خان دوران اسیر شدند، خان دوران چند زخم منکر برداشت، او را به چادرش بردند، مظفرخان و چند نفر صاحب‌منصب دیگر کشته شدند و بعضی سخت زخمدار به اردو برگشتند جنجال و قیل و قال غریبی در اردو شد، اغلب چادرها و اسباب دوران و مظفرخان و سعادت‌خان را دام‌های خودشان به تاراج بردند.

در میان این اغتشاش پادشاه یعنی محمدشاه به سنگر نظام‌الملک که در مقابل او بود رفت و به اتفاق وزیر و سایر امراء سنگرها خارج شده و صفوف قشون را آراسته که نگذارند دشمن بیشتر بیاید، ولی اگر شب نرسیده بود این تدابیر فایده نمی‌بخشید و در همین روز کار یکسره می‌شد. یک ساعت بعداز غروب آفتاب پادشاه به چادر خود برگشت، جمعی از قشون هندوستان که از جنگ فرار کرده و جمعی از آنهاکه مواظب بنه و بارکش‌ها بودند رو به دهلی فرار کردند.

اغلب آنها را در راه کشته و غارت کردند، بعضی جاهای اردو از جمعیت خالی بود، به

طوری که نصف شب وقتی پادشاه نظام‌الملک را خواست در مسافت مابین سنگر نظام‌الملک و چادر پادشاه یک نفر دیده نمی‌شد، نظام‌الملک سربلندخان، قمرالدین‌خان و سایر امراء که باقی مانده بودند تا نزدیک صبح در حضور پادشاه و در مشورت بودند آخر شب به محل معاودت کردند.

در روز شانزدهم چون دیدند اردو از جمعیت خالی است و بیم حمله قزلباش بود دور اردو را تنگ و سنگرها را به اندازه قشونی که باقی مانده بود به یکدیگر نزدیک نمودند، در مسافت مابین چادر و سنگر نظام‌الملک مجتمع شده و قشون تمام روز زیر اسلحه و هر وقت مترصد آمدن دشمن بودند، نزدیک عصر چادر کوچکی به جهت پادشاه برپا کردند و تمام قشون را هر یک در جای خود مرتب نمودند، قشون تمام شب را در زیر اسلحه و اسب‌های بی‌علوفه در زیر زین به سر بردند.

روز هفدهم نیز به وحشت و اضطراب گذشت، در این روز به حکم نادر شاه سعادت خان، اتباع و اسباب خود را از اردوی محمدشاه خواست، بعضی از آنها در میان اردو متفرق بودند، نزد او رفتند و کسانی را که باقی مانده و اسب و اسباب آنها به غارت رفته بود همراه بردند. نادرشاه حکم کرد چادری نزدیک سراپرده خود برای سعادت‌خان و شیرجنگ و پسرخان دوران بر پاکردند و به اتباع و بنه آنها در بیرون اردو جا دادند کسی جرات آن نداشت که به دیدن آنها برود و مأذون نبودند که لوازم و مایحتاج از خود داشته باشند، روز هیجدهم نظام‌الملک و عظیم‌الله‌خان برای اصلاح به اردوی نادرشاه رفتند، شش ساعت در آنجا بودند و برگشتند، در آنجا چه گذشت کسی مطلع نشد وقتی عصرخان دوران از زخمی که برداشته بود وفات یافت، روز نوزدهم نیز به شور و گفت‌وگو گذشت، در شب به نظام‌الملک خلعت شد. میربخش یعنی سردار کل و امیرالامراء گردید. صبح روز بیستم نعش‌خان دوران را از اردو به قریه کرنال بردند، پاشاه در تخت روان نشست چتری بالاسر او بود، یدک و طبل در جلو او با غازی الدین‌خان عظیم‌الله‌خان پسر وزیر و چند خواجه و دویست سوار از اردو بیرون رفت، همین که مسافتی طی شد اشاره کرد سوارها ایستادند خود با خواجه‌ها و امرای مذکور که هر یک دو سه نوکر بیشتر نداشتند به اردوی نادرشاه رفت. در وسط راه تهماسب‌خان وکیل به استقبال او آمد و خدمت کرد بعد نصراله میرزا پسر نادرشاه در تخت روان پیاده شد و به قاعده مملکت خود احترام

نمود، پادشاه نیز از تخت روان پایین آمد، نصراله میرزا را در بغل گرفت بعد به اتفاق رفتند تا به توپخانه رسیدند در آنجا نوکرها را جلو گرفتند پادشاه با دو سه خواجه و امرا گذاشتند وقتی به در خیمه نادرشاه رسیدند، نادرشاه استقبال کرد پادشاه را در بغل گرفت و او را نزدیک خود در روی مسند نشاند، بعد از تعارفات و احوال‌پرسی نادرشاه به پادشاه خطاب کرده و این طور گفت:

عجب است که شما اینقدر در امور خود بی‌قید و بی‌اعتنا باشید با وجود اینکه مکرر به شما نامه نوشتم و سفیر فرستادم اظهارات دوستی کردم، وزرا شما لازم ندیدند جواب کافی برای من بفرستند و من به واسطه عدم اجرای امر و نظم شما، یکی از سفرای من برخلاف تمام قوانین در مملکت شما کشته شد سهل است وقتی که داخل مملکت شما شدم گویا شما اعتنایی به کار خود نداشتید که اقلا بفرستید سوال کنید من کی هستم و خیالم چیست، وقتی من به لاهور رسیدم یک نفر از شما پیغام و سلامی نیاورد، سهل است جواب پیغام سلام مرا هم ندادید، بعد از آنکه امرای شما از خواب غفلت و بی حالی بیدار شدند تمام وسایل اصلاح را قطع کردند و همه با کمال بی‌نظمی پیش آمدند که جلو مرا بگیرند و همه خود را نزدیک دام آوردند اینقدر حزم و احتیاط نداشتند که اقلا بعضی را به جا بگذارند اگر اتفاقی بیفتد بتوانند کاری بکنند و امور را اصلاح نمایند، گذشته از اینها با کمال بی‌عقلی در میان سنگرهای خود جمع شده‌اید و تصور نمی‌کنید که اگر دشمن قوی‌تری از شماست شما نمی‌توانید بی‌آب و آذوقه در آنجا به سر برید و اگر ضعیف‌تر از شما است غیر لازم بلکه ناشایسته بود که خود را محصور نمایید، اگر به دشمن اعتنایی نداشتید و او را آدم متهور بی‌ملاحظه می‌پنداشتید باید شهرت و شخص خود را به خطر بیندازید، یک نفر صاحب‌منصب صدیق با تجربه مأمور می‌کردید در مدت کمی او را درمانده و تلف می‌کرد، ولی اگر از تجربه و رفتار به قاعده او می‌ترسید به اَولی نمی‌یابد بعد از آنکه او را اینطور به جنگ واداشتید همه چیز خود را یک مرتبه به مهلکه بیندازید سهل است بعد از آنکه اینطور خود را گرفتار کردید من تکلیف اصلاح کردم ولی شما به تصورات کودکانه و عزم جاهلانه چنان مغرور بودید که گوش به هیچ نوع مذاکره شایان ندادید و صلاح خود را ندیدید تا بالاخره به یاری خداوند عالمیان و قوت شمشیر مبارزان پیروز جنگ دیدید چه روی داد، به علاوه اجداد شما از کفار جزیه

می‌گرفتند و شما جزیه را به آنها بخشیده و در این مدت بیست سال به طوری عنان اختیار داشت که بر مملکت استیلا یافته ولی چون تا به حال از خانواده تیمور نسبت به خانواده صفوی و ملت ایران اذیت و ضرری نرسیده، من سلطنت را از شما خلع نخواهم کرد اما چون بی‌قیدی و غرور شما مرا مجبور کرده که مسافت بعیدی تا اینجا طی کرده مخارج گزاف نموده‌ام قشون من به واسطه حرکت زیاد خسته و از آذوقه و ملزومات دست‌تنگ هستند باید به دهلی بیایم و در آنجا چند روز بمانم تا قشون خستگی بگیرند و پیشکشی که نظام‌الملک قرار داده است تسلیم شود، بعد از آن شما را به حال خود خواهم گذاشت تا به امور خود بپردازید. محمدشاه در تمام این مدت جوابی نگفت و ساکت بود و علامت انقلاب احوال و خجلت در او ظاهر، در این مجلس کسی غیر از جوادخان و بهروزخان و غازی الدین‌خان حاضر نبود، طرف عصر پادشاه هندوستان به اردوی خود برگشت، چند نفر از صاحب‌منصبان به پادشاه عرض کردند که علاف‌ها غله را گران کرده‌اند حکم کرد دکان آنها را غارت کنند، این اقدام به جای اصلاح امر اسباب مزید گرانی غله گردید. صبح روز بیست و یکم نظام‌الملک و وزیر و عظیم‌خان و غازی‌الدین به حضور نادرشاه رفتند، وقتی مرخص می‌شدند نظام‌الملک با عطای یک توپ جبه و یک اسب مفتخر گردید و به عظیم‌الله‌خان و غازی‌الدین به هریک، یک جبه و یک قبا مرحمت شد، سه ساعت از شب رفته به حضور محمدشاه آمدند و از آنچه در نزد نادرشاه مذاکره شده بود عرض کردند، ولی کسی مطلع نشد که چه گذشته، همان روز محمدشاه حکم کرد پانصد نفر بیل دار جسد کشتگان را دفن کنند، هفده هزار نفر از قشون هندوستان کشته شده بود و جسد آنها در مساحت چهار فرسخ متفرق بود بیل دارها قدری خاک بر روی جسدها ریختند و برگشتند، مذکور شد که چهارصد نفر از قشون نادر کشته و هفتصد نفر زخم‌دار شدند، ولی از کشته‌های آنها یک نفر در میدان جنگ دیده نشد، همان شب آنها را دفن کرده بودند، از قشون هندوستان جمعی چنان زخم برداشته بودند که قادر به حرکت نبودند و کسی آنقدر بر آنها رحم نکرد که از میدان جنگ آنها را بیاورند و علاج کنند، بیچاره در اندک زمان در میان جسد کشتگان مردند، سه فیل هم کشته شده بود. در این روز که روز بیست و یکم است غله بدون زحمت زیاد به دست آمد، یک چارک الی پا نزده سیر به یک روپیه است و روغن ده سیر به دو الی چهار

روپیه است، علت این غلا این است که بعد از وقوع جنگ اردو در حقیقت محصور است و آذوقه از خارج وارد نمی‌شود و هیچ یک از سربازها جرات نمی‌کند از سنگرها خارج شود. در اردوی نادرشاه چون مسافت هیجده الی بیست و چهار فرسخ از اطراف آذوقه تحصیل می‌کنند گندم سه من به یک روپیه به فروش می‌رسد، عده اشخاصی که بعد از جنگ در سر راه‌ها و اطراف به دست قشون نادرشاه که به تاخت و تاز بیرون می‌روند کشته شدند به چهارده الی پانزده هزار رسید.

در روز بیست و دوم قاسم‌بیک از اردوی نادرشاه آمد و تا طرف عصر نزد نظام‌الملک بود، میرحسن‌خان که در جنگ زخم‌دار شده بود به عزم شاه جهان آباد حرکت کرده ولی از ترس ناامنی راه مراجعت کرد و امروز وارد اردو شد.

در روز بیست و سوم اردوی قشون هندوستان را به سمت کرنال مقابل قشون نادرشاه حرکت دادند، در حرکت اردو و سواره قزلباش بیست و هفت فیل و بیست و پنج شتر بردند و در شب تیر تفنگ زیاد انداختند.

در روز بیست و چهارم نادرشاه نظام‌الملک را به اردوی خود خواست با پنج یا شش نفر نوکر او را آنجا نگه داشت، جمعیتی از قزلباش به طانیسر مأمور شده آنجا را غارت کرده و سکنه را به قتل رسانیده با عزیمت زیاد مراجعت کردند. در اردوی محمد شاه اگر غله یافت شود یک چارک به دو و نیم الی سه روپیه فروخته می‌شود و هر کس به اردوی نادرشاه برود ماذون است به قدری که صرف کند غله بخرد ولی نمی‌تواند به خارج ببرد، دو ساعت از شب رفته به وزیر فرمانی از نادرشاه رسید به این مضمون که:

قمرالدین‌خان وزیر بداند که فردا محمدشاه و سربلندخان و محمدخان بن کوش و عظیم‌الله‌خان باید به حضور بیایند. لهذا مواظب مردم خود باشید که متفرق نشوند و به خارج نروند، بعد از قرار این فقره خودش هم حاضر شود.

وقتی که این خبر به محمدشاه رسید، سربلندخان و سایر امراء را احضار نمود و تا نصف شب مجلس شور داشت بالاخره پادشاه گفت اختیار امور از دست من بیرون رفته و با یکی از این سه کار را بکنم یا فردا با قشون حرکت کرده و از جان‌بکوشم، یاآنکه یک مرتبه سم خورده کار خود را تمام و رفع تمام خیالات و بینوایی را بکنم یاآنکه به هر تکلیف که می‌شود آسوده تن بدهم میل خود پادشاه اگرچه اظهار نداشت به شق اخیر بود.

روز بیست و پنجم سربلند خان، محمدخان، و غیره هر یک با اتباع خود حاضر بودند که هرگاه پادشاه بجنگد مهیا باشند و اگر به تسلیم نزد نادرشاه برود و بفرماید همراه رفته با تقدیم او همراه باشند ولی آن روز هیچ یک از این دو خیال به مقام اجراء نرسید، غله به هیچ وجه یافت نمی‌شود و لاشه کهنه گاو با وجود اینکه زیاد بود یازده سیر به یک روپیه فروخته می‌شد. شب مراسله‌ای از نادرشاه رسید به این مضمون: سربلندخان خوشوقت و آسوده باش و قبل از آنکه محمدشاه حرکت کند اینجا حاضر شو.

روز بیست و ششم سربلندخان بعد از تحصیل اجازه رو به اردوی نادرشاه حرکت کرد و برحسب اتباع و بنه خود را در دست راست اردو گذاشت و خود باخان زادگان سه نفر سواره و چهار یا پنج نوکر داخل اردو گردید و نزدیک بارگاه متصل به منزل سعادت خان چادرکوچکی برای خود برپا کرد، سه ساعت قبل از ظهر آن روز محمدشاه برحسب حکم تخت روان سلطنتی نشسته، چیزی بالای سر داشت. امیرخان، اسحاق‌خان و چند خواجه همراه بودند رو به اردوی نادرشاه رفت. وقتی که آن‌جا رسید در چادری که روز قبل به حکم نادرشاه برای او زده بودند پیاده شد، در آنجا هرقدر نوکر از هر قبیل داشت ماذون بودند بیایند، هزار نفر سوار قزلباش برای قراولی او معین شده دو ساعت از شب رفته آن روز محمدشاه برحسب دعوت نزد نادرشاه رفت سه ساعت در آنجا بود بعد به اردوی خود مراجعت کرد حکم شده بود که هیچ یک از امراء به دیدن او نروند.

روز بیست و هفتم سربلندخان احضار شده به دربار نادرشاه رفت، حکم شد نزد توپچی باشی و نسقچی برود، هر یک از این دو نفر دویست سرباز داشتند توپچی باشی مامور بود که به همراهی سعدالدین‌خان تمام توپخانه محمدشاه و امرا را ضبط کرده و نسقچی باشی به معاونت نورالدین خان ماموریت داشت به اینکه خزانه و جواهرات و اسلحه خانه و تمام اثاث و اسباب و اسلحه که متعلق به محمدشاه و امرای مقتول بود به تصرف بیاورد سلطان احمد پسر محمدشاه و ملک الزمانی ملکه را نزد محمدشاه بفرستد و به قمرالدین‌خان و سعدالدین‌خان ابلاغ نماید که تمام نوکر و سرباز قدیم مشغول کار خود باشند و همراه بیایند، ولی متفرقه و سرباز جدید هر جا خواهند بروند، بنابراین رفتند و تمام اموال را ضبط کردند.

پسر محمدشاه و ملک الزمانی و سایر حرم را به موجب حکم نادرشاه نزد محمدشاه

فرستادند، امروز اغتشاش و انقلاب غریبی در اردوگاه محمدشاه بود خیلی از آنچه بود به غارت رفت و مفقود شود و جمعی از اهل اردو از ترس چادر و اسباب خود گذاشته به اطراف می‌دویدند که گوشه‌ای یافته جان خود را حفظ کنند خصوصاً ارباب صنایع و خدمه.

روز بیست و هشتم محمدشاه با قشون و بنه رو به اردوی نادرشاه رفت، توپخانه در عقب بود در راه متفرقه و سرباز جدید را آنچه بود مرخص کرد که هر جامی خواهند بروند، امراء و خدمه قدیم محمدشاه به موجب حکم مخصوص در یک طرف اردو که رودخانه کوچکی فاصله بود جا گرفتند.

اموال محمدشاه و امراء که آورده بودند تسلیم نادرشاه شد، دویست عراده توپ با مهمات از توپخانه محمدشاه انتخاب کرده با خزانه و سایر اموال که ضبط شده بود به یک‌هزار متعلق به توپخانه محمدشاه و دو هزار سوار قزلباش به کابل فرستادند که از آنجا به قندهار روانه نمایند، امروز نادرشاه به قدر مواجب سه ماهه به تمام آحاد و افراد اهل اردوی خود از سرباز و خدمه اردو و بازارچی و غیره انعام داد چنان که در وقت گرفتن قندهار هم اعطا کرده بود، صبح بیست و نهم تهماسب‌خان وکیل با چهار هزار سوار و تفنگدار به شاه جهان‌آباد مامور شد که قلعه را به تصرف درآورد سعادت‌خان مامور حفظ و حراست شهر و خانه و اثاث‌البیت امراء شد.

عظیم‌الله‌خان به مواظبت رودخانه مامور گردید هر یک با اتباع و بنه خود رفتند و چند سوار نسقچی همراه داشتند و به طور موکد حکم شد که نگذارند اذیت و ضرری به اهالی شهر برسد، سربلندخان حسب‌الحکم به اردوگاه خود رفت.

روزه غره ذی‌الحجه نادرشاه مشغول تهیه رفتن به شاه جهان آباد شد و دو ساعت به طلوع آفتاب مانده روز بعد با بیست هزار منتخب حرکت کرد چهار هزار تفنگدار مأمور شدند که طرفی را که حرم از آنجا می‌گذشت و با قشون قریب پنج فرسخ مسافت داشت قرق بکنند و هیچ کس از ایرانی و هندوستانی ماذون نبود از آن راه برود و اگر می‌رفت مجازات آن قتل بود و در وقت حرکت فاصله هر دسته یک تیررس بود، محمدشاه با چهل یا پنجاه نفر از معتبرین با ده هزار سوار قزلباش و دو هزار تفنگدار به فاصله نیم فرسخ عقب نادرشاه بود، در یک طرف سربلندخان با اتباع و بنه خود، پشت

سر او خدمه و بنه محمدشاه بود، در طرف دیگر اتباع و بنه نظام‌الملک و قمرالدین خان بود، پشت سر او محمدخان بن‌کوش با اتباع و بنه و فاصله هر دسته ربع فرسخ و یک میدان پیش بود و میانه هر یک از این دسته‌ها سواره قزلباش گماشته شده بود که نگذارند به‌یکدیگر ملحق شوند یا از جایی که برای آنها معین شده بود تجاوز نمایند در حرکت به قدرسه فرسخ در طول یک فرسخ و نیم در عرض از صحرا را می‌گرفتند و این ترتیب همه روزه مقرر بود، بعد از پنج روز حرکت متاصل به سنپوط رسیدند، چند قریه در عرض راه بود که نه تنها غارت کردند بلکه اهالی آنجا را کشتند پانی پط و سنپوط را نیز تاراج کردند.

روز سه‌شنبه ششم ذی‌الحجه از سنپوط حرکت کرده به نیرلا آمدند، سرشب سربلندخان اظهار ناخوشی کرد و اجازه گرفت و پیشتر به شهر برود، صبح به خانه خود رسید.

روز چهارشنبه هفتم ذی‌الحجه نادرشاه به باغ شلیما وارد شد.

روز پنج‌شنبه هشتم ذی‌الحجه محمدشاه به حکم نادرشاه در تخت روان سلطنتی نشست چتر با دو بیرق بالای سر او بود، دویست سواره و پیاده از خدمه خودش و چهار هزار سوار قزلباش همراه او وارد قلعه شد، عمارتی نزدیک عیش محل برای او معین گردید نادرشاه شنیده بود که اهالی شهر آرام نیستند و خیال شورش در سر دارند، نخواست شب وارد شود صبح با بیست هزار سوار با احتیاط‌های تمام به قلعه وارد شد، بقیه قشون را در اردوی خارج شهر گذاشت بعد از آنکه پیاده شد محمدشاه به تهنیت او آمد و با یکدیگر نهار صرف کردند تا عصر مشغول صحبت بودند و نادرشاه با کمال مهربانی و محبت ظاهر با او رفتار می‌کرد، احکام سخت صادر شد که سربازها ضرر و بی‌احترامی نسبت به اهالی نرسانند و به نسقچی‌ها که مواظبت این امور با آنهاست حکم شد که هر کس هندوستانی را اذیت کند از هیچ‌گونه سیاست از قبیل بریدن گوش و بینی و چوب زدن مضایقه نکنند، بنابراین هیچ یک از قزلباشها عالی و دانی جرائت نکردند به اهالی صدمه برسانند و اغلب مردم چنان از سیمای وحشت‌انگیز قشون نادر و بشره وحشی آنها ترسیده بودند که حتی المقدور از معامله و صحبت با آنها احتراز می‌کردند.

شب نهم نادرشاه سعادت‌خان را خواست و با تغییر و شدت در باب جمع کردن

پیشکش که نظام‌الملک معادل صد و پنجاه کرور تومان قرار داده بود با او حرف زد و بعضی الفاظ سخت هم به او گفت، روز بعد دو ساعت به طلوع آفتاب مانده سعادت‌خان که مدتی ضعف و نقاهت داشت این جهان بدرود گفت بعضی گفتند که از تغییر به واسطه رفتاری که دیده بود تلف شد و بعضی دیگر بر این عقیده بودند که از غیرت سم خورده و خود را تلف کرده.

روز شنبه دهم ماه عید قربان بود دو ساعت و دوازده دقیقه بعد از طلوع آفتاب به برج حمل تحویل شد، صبح سربلندخان برحسب احضار به قلعه رفت و در آنجا تهماسب‌خان وکیل و مصطفی‌خان عرض بیگی و نظام‌الملک و قمرالدین‌خان تمام روز را به گفت‌وگوی جمع‌کردن وجه پیشکش بودند.

امروز ظهر تهماسب‌خان نه نفرنسقچی به پهرکنج یعنی میدان غله فرستاد، حکم کرد که انبارهای غله را باز کنند و قیمت غله را معین نمایند، نسقچی‌ها رفتند و در انبارها را باز کردند و گندم را تا دو من و نیم به یک روپیه فروختند، چون این قیمت موافق میل صاحبان غله نبود از نزدیک عصر مردم را جمع کردند و جمعی هم اشخاص ناراضی به آنها ملحق شده، نقسچی‌ها را با جمعی از قزلباش که به خرید غله آمده بودند کشتند، نزدیک غروب خبری شایع شد که نادرشاه اسیر شده و بعضی گفتند مسموم گردیده، لهذا اجتماع و اغتشاش از حد تصور گذشت تمام اشرار و اوباش از هر طرف با هر اسلحه‌ای که به دست داشت می‌آمد جمع شده و مثل سیل رو به قلعه ریختند.

از قشون نادرشاه آنچه در بیرون و پای دیوار قلعه بودند بعضی داخل قلعه شدند و بعضی در سعه مابین قلعه و رودخانه جمع شدند و جمعی از آنها کشته شد، از قزلباش‌ها آنها که در میدان خان دوران و سایر خانه‌های بزرگ منزل داشتند تمام شب مواظب حفظ و حراست خود بودند، چند شلیک توپ و تفنگ از قلعه و خانه‌هایی که قزلباش‌ها در آنجا بودند شد که شورشیان را نگذارند نزدیک شوند ولی عده آنها متصل زیاد می‌شد و بر غضب آنها افزود. سیدنیازخان داماد قمرالدین‌خان چند نفر از نسقچی‌ها را که برای قراولی خانه خود ساخته بود در یک اطاق حبس کرده و آتش زد.

روز یکشنبه یازدهم دو ساعت از روز گذشته، وقتی که شورش به حد اعلی رسید نادرشاه در کمال تغیر از قلعه بیرون آمد و سوار اسب شد و رو به میدان چاندنی چوک

رفت تا فتنه مردم را که در آنجا اغتشاش غریب می‌کردند بخواباند، در راه نعش جمعی از قشون خود را دید که شب کشته شده بودند، یک دسته قوی فرستاد مردم را آرام کنند. حکم کرد اگر تهدید و وسایل دیگر اثر نبخشید دست به قتل بگشایند، ولی ابداً به آنها که داخل شورش نبودند آزاری وارد نیاورد، اول قشون نادر به آرامی و ملایمت حرکت کردند، ولی مردم به جای اینکه آرام شوند بر جسارت و بی‌حیایی خود افزودند و بدون هیچ واهمه شروع به تیر و تفنگ انداختن کردند. نادرشاه به مسجد روشن‌الدوله که نزدیک محکمه کوتوال بود رفت، اهالی شهر نزدیک مسجد بالای بام‌های خود رفته شروع به سنگ انداختن نمودند، از یکی از بام‌ها یا یکی از پنجره‌ها یک تیر تفنگ مخصوصاً رو به نادرشاه انداختند از او رد شد و یکی از صاحب‌منصبان را که نزدیک او ایستاده بود کشت، این سبب شد که نادرشاه جلو خشم و غضب خود را رها کرد و حکم داد که از آن محل شروع کرده و قتل و عام کنند، سربازها به یک طرفه العین از دیوارها و بام‌ها بالا رفتند و شروع به قتل و عام و غارت نمودند. خونریزی از بازار صرافان که جلو قلعه است تا عیدگاه قدیم که یک فرسخ و نیم مسافت دارد درگرفت، یک طرف تا مقبره جیت لی و از طرف دیگر تا بازار تنباکوفروشان و پلی میطایی مشغول کشتن شدند، تمام کوچه‌ها و بازارها و خیابانها و انبارها در هر طرف بازار خانم و اطراف مسجد جامع و بازار پنبه و جواهرفروشان تمام تاراج شد، اغلب جاها را آتش زدند و هر کس را در مامن‌ها، خانه‌ها،کوچه‌ها، پس‌کوچه‌ها و دکان از بزرگ وکوچک، زن، مرد یافتند از دم شمشیر گذرانیدند، حتی حیوانات از قهر و غضب آنها خلاص نشدند، جمعی از زنها اسیر شدند. لطفعلی‌خان مامور به قتل و غارت محله سمت میدان سعدالله‌خان و دروازه دهلی بود چون به خانه سربلندخان رسید سربلندخان با کمال تعجب و دهشت به ملاقات او آمد و گفت اهل این محله تقصیری ندارند وعده کرد مبلغی بدهد و هرطور بود آنها را از قتل و غارت منصرف کرد، ولی در جاهای دیگر قتل و غارت و آتش زدن خانه‌ها به وضع مهیب متصل در کار بود، نادرشاه بعد از صدور این حکم به قلعه مراجعت کرد، دو ساعت از ظهر گذشته محمدشاه و نظام‌الملک به حضور او رفتند و از اهل شهر شفاعت کردند، حکم کرد از قتل دست بکشند و به صدای طبل اعلام شد که دیگر به اهالی صدمه نرسانند.

قتل‌عام از چهار ساعت قبل از ظهر تا سه ساعت بعد از ظهر طول کشید. چهارصد نفر

قزلباش کشته شد و از اهل شهر بزرگ وکوچک صد و بیست هزار نفر و بعضی گفته‌اند صد و پنجاه هزار نفر از دم شمشیر گذشت.

آنچه از نقدینه و اموال غارت شده بود قدری به حضور نادرشاه آوردند ولی بیشتر از اموال در میان آتش تلف شد. در بیشتر خانه‌های هندوها که یک نفر از آنها زنده مانده بود سی الی چهل نعش روی هم گذاشته و آتش زدند در کوچه‌ها نیز همین قاعده معمول می‌شد با وجود این به قدری نعش ماند که تا مدتی عبور از کوچه‌ها ممکن نبود، وقتی که قتل شروع شد آنهایی که اسباب فتنه شده بودند در یک طرفةالعینی غایب شدند و دکان‌دارهای بی‌گناه و اهل بازار و خانواده‌های محترم را به قهور و قتالی قزلباش مبتلا کردند، بعضی اشخاص از ترس ناموس نه تنها زنهای خود را کشتند بلکه خودشان را هم تلف کردند یکی از این بیچاره‌ها مخصوصا وقتی دید سربازها به خانه او نزدیک شدند، بیست نفر از زنان خانواده خود را آتش زد و هر دقیقه منتظر بود که داخل خانه شوند و او را بکشند برحسب اتفاق از آن خانه گذشتند ولی بیچاره از یاس به طوری عقل از سرش رفته بود که بیرون رفت و به سربازها ملتجی شد و آنها را برگردانیده خانه خود را به آنها نشان داده گفت در اینجا نقدینه و اموال زیاد هست، آنها هم بعد از آنکه خانه او را غارت کردند او را نکشتند و پی کار خود رفتند، بیچاره به قدری درمانده شده بود که خود را ازجان خلاص کرد، جمعی کثیر به خصوص زنها و بچه‌ها خود را در خانه‌ها سوزانید.

روز دوشنبه دوازدهم ذی الحجه به موجب حکم نادرشاه اسرا به خصوص زنها را به خانه‌های خود برگردانیدند ولی با چشم‌های پراشک و در حالیکه نمی‌توان بیان کرد، ذکر آن قبیح است.

روز سه‌شنبه سیزدهم ذی‌الحجه قسمتی از قشون را که نادرشاه مامور کرده بود توپ‌های سرای روح‌الله را به تصرف درآورند، اهالی به اتفاق مغول‌ها اغلب مغول تاتار بودند محصور کردند دسته دیگر از قشون به امداد فرستاده شد، پنج الی شش هزار نفر از اهالی را کشتند و سیصد نفر از اهل توپخانه را با مین‌باشی‌ها و صاحب‌منصبان دست بسته آوردند. به سیدفولادخان امروز خلعت مرحمت شد و به منصب کوتوالی قله مستقر گردید، با طبل اعلام شد که تمام مردم به کار خود مشغول شوند و از قشون وحشتی نداشته باشند، دسته‌ای از قشون مامور حفظ انبارهای قلعه پهرکنج شد، انبارها را مهر

کرده و قراول بر آنها گماشتند، اموال سعادت‌خان ضبط شد، نظام‌الملک و قمرالدین مبلغی نقد و بعضی اشیاء که صورت تفصیل آن را داده بودند پیشکش کردند و در سیاهه پیشکش نوشته شد اموال خان دوران و مظفرخان ضبط گردید، جواهرات و نقدینه نوشته شد اموال خان دوران و مظفرخان ضبط گردید، جواهرات و نقدینه و سایر اموال خان دوران به غیر آنچه در اردو داشت معادل هفت کرور و نیم تومان بیشتر نشد ولی اموال مظفرخان قریب سی کرور تومان بود. امروز به حکم نادرشاه قراول در اطراف شهر و کناره رودخانه و میدانی که در مقابل قلعه بود گماشته و قدغن کردند که کسی بی‌اجازه از شهر خارج نشود ولی کسی را از دخول ممانعت نماید.

اشخاصی را که از سرای روح‌الله‌خان دست بسته آورده بودند سربریده بر روی رمل‌های کنار رودخانه انداختند.

روز چهارشنبه چهاردهم ذی‌الحجه جمعی از فقرا می‌خواستند از شهر بیرون رفته و به گدایی در اطراف گردش نمایند، قراولان آنها را گرفته گوش و بینی آنها را بریده و معاودتشان دادند.

روز پنج‌شنبه پانزدهم ذی‌الحجه چون عده کثیری نعش در اطراف قلعه و بازارها و جاهای دیگر افتاده و تعفن کرده بودند هر کس را در کوچه دیدند مجبور کرده و به بیرون بردن نعش‌ها واداشتند. بعضی از نعش‌ها را طناب به پا بسته به بیرون شهر کشیدند بعضی را به رودخانه انداختند، بعضی را که خیال می‌کردند هندو هستند روی هم گذاشته و با چوب و الوار خانه‌های خراب آتش زدند.

روز جمعه شانزدهم ذی‌الحجه فرمانی صادر گردید که مملکت ایران تا سه سال از مالیات معاف باشد و با چهارپار فرستاده شد، حقوق عقب افتاده قشون تا یک سال مواجب مساعده و معادل شش ماه مواجب به رسم انعام و تمام اهالی اردو حتی خدمه و اردو بازارچی داده شد، غیر از سرباز هم هر کسی در اردو بود مرسوم مقرر داشت. نصیر محمدخان با هزار سوار قزلباش مامور گردید خزانه سعادت‌خان را از پوریب بیاورد.

روز شنبه هفدهم ذی‌الحجه سربلندخان به دربار احضار شد و تا بعد از ظهر در آنجا ماند نادرشاه به او فرمود که یقین دارم عذر ضعف و پیری در جمع‌آوری وجه پیشکش و تحمل آن به روسا و تجار و غیره نظامی اهتمامی نداری و به تو نصیحت می‌کنم که در این

کار بیشتر مواظب نمایی و زودتر به انجام برسانی.

روز یکشنبه هیجدهم سربلندخان مجدداً به دربار رفت، نظام‌الملک و قمرالدین‌خان نیز حاضر بودند و تا وقت ظهر در آنجا ماندند. تهماسب و مصطفی‌خان در باب تنخواه پیشکش، اصرار می‌کردند سربلندخان رو به نظام‌الملک کرده گفت: مدتی قبل من این روز بد را دیده و مکرر به محمدشاه عرض کردم که پیش از آنکه چاره از دست برود اقدامی بکند و به واسطه اطمینان خاطر هر حادثه را ناقابل و سهل نشمارد، مواظبت و پیش‌بینی را از دست ندهد و استدعا کردم یک نفر آدم مجرب درستکار انتخاب کرده و به او اختیار بدهد که مبلغی و اشیاء قیمتی به رسم پیشکش تقدیم نادرشاه نموده قراری بدهد و این بدبختی را رفع نماید و با نادرشاه مثل سابق دوستی بکند، همه خیال کردند که من در این عرایض قصد و غرض شخصی دارم خودشان چاره فکر نکردند و به خیالی که دیگران کرده بودند اعتماد ننمودند تا اینکه کار به اینجا کشید و این بدبختی و سرشکستگی روی داد. نظام‌الملک جواب نداد. تهماسب‌خان رو به قمرالدین کرده خلاصه توبیخ و ملامتی را که نادرشاه در ملاقات اول به محمدشاه کرده بود تکرار نمود به او گفت گذشته را باید فراموش کرد، حالا پادشاه ما پول می‌خواهد به هر وسیله‌ای هست باید پول جمع کنید و به واسطه تاخیر خود را بیش از این مبتلا ننماید. البته از هر جا که پول ممکن شود جمع خواهیم کرد. تهماسب‌خان از او سوال کرد که آیا شما خودتان پول دارید؟ سربلندخان گفت: اگر من پول می‌داشتم برای شما به قندهار می‌فرستادم و نمی‌گذاشتم زحمت آمدن به اینجا را بکشید، خلاصه از آنچه در این مجلس گذشت معلوم شد که نادرشاه بعد از غلبه و استقرار قوت خود به علاوه جواهرات و طلا آلات مرصع و سایر اشیاء نفیسی که از مال پادشاه و امرا ضبط شده بود صد و پنجاه کرور تومان از نظام‌الملک خواسته بود که به هر طور هست از خانه پادشاه و اموال خودش و امراء و سایر مردمان متمول و اهالی شهر جمع‌آوری نماید. این مبلغ خزانه پادشاه و اموال امراء موجود نمی‌شد زیرا که در خزانه از مسکوک طلا و نقره بیش از بیست و دو کرور و نیم تومان بود ولی در دفینه‌های داخل خزانه که سال‌های سال ممهور بود کسی نمی‌دانست کی آنها را مهر کرده و چه در آنهاست از طلا و نقره و سایر اشیاء پیشکش کرد قمرالدین‌خان هم همین قدر تقدیم نمود سعادت‌خان تقریباً قرار داده بود هفت کرور و نیم تومان بدهد

ولی پیش از دو کرور و صد و بیست و پنج هزار تومان نتوانست حاضر کند و آنچه از بقیه غارت برای او مانده بود بیش از این نبود، وعده کرد که بقیه را از ایالت خود بخواهد. سربلندخان به واسطه بی‌چیزی که داشت از این تقسیم معاف شد، بیست و دو کرور و نیم تومان مقرر شد که از بعضی منصب‌دارها و متصدیان و صاحب‌منصبان و متولین اهالی هر یک نسبت به حال خود تقسیم کرده بگیرند، سابقاً جمع کردن پول به عهده سعادت‌خان بود، بعد از مردن او و قتل و غارت شهر این امر به مراقبت سربلندخان و سایر امراء که در آن مجلس حاضر بودند محول گردید و تهماسب‌خان در انجام امر تاکید زیاد داشت بنابراین قرار شد که عظیم‌الله‌خان و چوکل کشور وکیل سیتارام والی بنگاله و همه منصب‌داران و روسای محاکم و غیره در خانه سربلندخان جمع شده و این امر را به انجام برسانند. به تمام صاحب‌منصبان و اهالی و غیره که تمولی در آنها سراغ داشتند حکم شد مایملک خود را از نقدینه و اسباب سیاهه بدهند و به حضور نادرشاه تقدیم کنند که هرچه می‌خواهد بردارد و هر چیز را می‌بخشد مال خودشان باشد، هر کس اظهار فقر بکند باید ملتزم و متعهد شود که اگر بعد معلوم گردد خلاف گفته است به سیاست برسد. در این روز اشخاص مذکور به خانه سربلندخان آمده تا وقت عصر ماندند، بعضی اسامی سیاهه کردند و به خانه خود مراجعت نمودند، روز دوشنبه نوزدهم ذی‌الحجه این اشخاص دوباره جمع شدند و تمام روز مشغول نوشتن اسامی و سیاهه کردن بودند در این روز سیدنیازخان را که شب قبل از قتل و عام چند نفر قزلباش را در اطاقی حبس کرده آنها را سوزانده بود به حکم نادرشاه با شال خفه کردند. شهسوارخان و ریبان که در آن شب محرک فتنه بودند نیز به سیاست رسیدند، شهسوارخان را سر بریدند و آن دیگری را شکم پاره کردند.

روز سه‌شنبه بیستم ذی‌الحجه سربلندخان احضار شده به دربار رفت و آنجا قبای گرانبهایی به او خلعت داده شد و به خانه خود مراجعت کرد که با عظیم‌الله خان و سلیرین در امری که مشغول آن بودند همراهی کنند.

روز چهارشنبه بیست و یکم ذی‌الحجه رحیم‌بیک مین‌باشی با دویست سوار و تفنگدار مامور خدمت سربلندخان گردید که به سرمنصب داران محصل برده آنها را مجبور نمایند که فیل و اسب و شتر هرچه دارند بیرون بیاورند، آنچه به کار اصطبل نادر

می‌خورد ضبط شود.

روز بیست و دوم ذی‌الحجه محصلین به همین کار مشغول بودند.

روز جمعه بیست و سوم ذی‌الحجه سربلندخان و عظیم‌الله‌خان و غیره حسب حکم در قلعه جمع شده و برای تعیین تنخواه پیشکش مجلس شدند، حکم شد مریدخان با پنجاه نفر از سوار سربلندخان فرمان شاهی را به شجاعت والی بنگاله ابلاغ نموده، خراج سه ساله و پیشکش از او تحصیل نمایند. سیصد و هفتاد و پنج تومان از خانه شاهی برای مخارج به مریدان و هزار و دویست تومان به پنجاه نفر از سواره او داده شد.

روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه مشغول فقره پیشکش بودند. در این ضمن تهیه آتش بازی و چراغانی در کنار رودخانه برای عروسی نصرالله میرزا پسر نادرشاه می‌شد که دختر یزدانبخش پسر کام بخش نواده‌اورنگ‌زیب را برای او بگیرند.

شب پنج‌شنبه شب زفاف بود محمدشاه برای عروسی معادل هجده هزار و هفتصد و پنجاه تومان جواهر با هجده هزار و هفتصد و پنجاه تومان نقد هدیه فرستاد، چند روز بعد از عروسی نادرشاه یک‌صد و هشتاد و هفت هزار و پانصد تومان جواهر برای او فرستاد، مجلس برای تنخواه پیشکش متصل تا ظهر عاشورا در قلعه دیوان عدالت منعقد بود.

تهماسب‌خان و مصطفی‌خان و امرای محمدشاه در آنجا حاضر می‌شدند و همه روزه از طلوع آفتاب در آنجا بودند، تمام وکلا و منصب‌داران و سایر صاحب‌منصبان نیز علی‌الاتصال حضور داشتند و شب بدون قراول و مستحفظ به خانه خود مراجعت می‌کردند. در این روزها و بعد بعضی اشخاص دیدند که به آنها سخت گرفته می‌شود، اموال و اهل و عیال خود راگذاشته به هر طور که بود از شهر فرار کردند و خوشحال بودند از اینکه اقلاً جان خود را نجات دادند. چند نفر از امراء محمدشاه مجبور بودند که تمام روز را در قلعه در کمال خفت و وحشت بمانند و شب به خانه خود مراجعت کنند، یک اسب و چند نوکر بیش همراه نداشتند، ایام محرم از هندوستان و قزلباش یک نفر جرات نکرد اسم تعزیه و ماتم به زبان بیاورد، بعضی از سربازهای نادرشاه که در خارج شهر اردو زده بودند شبی از ایام عاشورا نوحه‌خوانی و سینه‌زنی کرده بودند سیاحت سخت به آنها جاری شد، در این مدت نسبت به جمعی برای قسمتی که پیشکش می‌باید

بدهند خیلی سخت گرفتند، طوری که چند نفر برای حفظ اعتبار و آبرو خودشان را کشتند ازجمله عظیم‌الله پسرخوانده و نایب سید فولادخان که تمام امور کوتوالی دخیل بود فحش شنید و در میان مردم مفتضح شد بدین واسطه روز پنجم محرم با خنجر شکم خود را پاره کرد طولی نکشید که مرد.

روز ششم تهماسب‌خان وکیل مجلس رأی نایب قمرالدین‌خان را خواست و در حضور آقایش حکم کرد گوش او را بریدند، قمرالدین‌خان خواست توسط کند تهماسب منقلب شد و به تغیّر به او گفت: نوبت شما هم خواهد رسید. قمرالدین‌خان ساکت شد و مجلس رای که به واسطه این رفتار از زندگی بیزار شده بود روز دوازدهم خود را کشت.

بعضی از متصدیان محمدشاه را در حضور تهماسب‌خان چوب زدند به طوری که خون به صورت و بدن آنها جاری شد، سیارام و چکی کشور را سخت چوب به پشت و پهلو زدند و بعد از آنکه سیاهه اسامی حاضر شد نادرشاه نظام‌الملک، سربلندخان، قمرالدین‌خان، عظیم‌الله‌خان و مرتضی‌خان برادر مریدان را مامور کرد که تنخواه پیشکش را که مبلغ دویست کرور تومان در سیاهه اسامی معین شده بود جمع و تسلیم نماید. مبلغ و اساسی را پنج قیمت رده و هزار نفر سوار قزلباش به همراهی آنها مامور گردیدند که هر یک دویست نفر سوار همراه داشته قسمتی وصول نمایند و اجازه داده شد که هر کس از آنها که اسمشان در سیاهه است در ادای قسمت خود تاخیر کند به ضرب چوب بگیرند.

روز دهم وقت ظهر امراء مذکور با سوار مشغول جمع‌آوری تنخواه شدند قسمتی که شده بود نسبت به حال هرکس به تعدیل نبود بعضی که صاحب هفت کرور متجاوز بودند فقط به هزار و نهصد تومان به پای آنها نوشته بودند، دیگران که چهار هزار تومان بیشتر نمی‌توانستند موجود قریب پنج هزار تومان به اسم آنها نوشته بودند این فقره از مساعدت نویسندگان سیاهه نسبت به بعضی، یا عناد آنها به بعضی دیگر فاش نشد بلکه خوشبختی یا بدبختی خود اشخاص سبب شد، بعد از آن هم که بدهی هر کس معین گردید تغییرپذیر نبود.

جمعی به واسطه شدت عمل محصلین در جمع تنخواه به اجبار خود کشتند، جمعی از صدمه چوب مردند. آنها که جانی خلاص کردند دست و پای آنها معیوب شده بود. از

صبح تا شب کاری و خیالی جز جمع این تنخواه نبود و شدت و شناعتی نماند که نکردند این رفتار چنان اهالی را بیچاره کرده بود که اگر یک نفر قزلباش میان ده هزار نفر می‌آمد با کمال اطمینان هر بلایی خواست به سر آنها می‌آورد، تا روزی که نادرشاه از شهر حرکت کرد، حال بدین منوال بود. قریب سی کرور تومان به مردم تحمیل کردند، قریب بیست و پنج کرور تومان تسلیم خزانه و بقیه میان امرا و قدری میان هزار سوار مامور تقسیم شد مبلغی گزاف به واسطه کاستن قیمت اموال از میان رفت. مثلا اسبی که قریب صد و نود تومان قیمت داشت، به پنج تومان آن وقت که معادل و سی هفت تومان نیم پول حالیه می‌شود از بابت پیشکش عوض تنخواه بر می‌داشتند و سال‌ها بود چیزی که بیست تومان ارزش داشت به هفت تومان قبول کردند، به جواهر و اشیاء دیگر هم به همین نسبت قیمت نازل می‌گشتند، هرچه نادرشاه خواست به همین طورها قیمت و در حساب تنخواه پیشکش جمع شد آنچه را نخواست فروختند و قیمت را نقد تسلیم خزانه کردند، ولی برای صاحب آن فایده نداشت چرا که خریدی جز قزلباش نبود و به قیمت نازل می‌خریدند، بعد از روز قتل‌عام هر جا انباری بود قزلباش ضبط کرده بود، این فقره و سد راه‌های اطراف اسباب گرانی شد، گندم نیم من، برنج یازده سیر، روغن پنج سیر یک روپیه بود.

مدت بیست روز تسعیر اجناس به همین درجه باقی ماند، بالاخره سربلندخان و عظیم‌الله تذکر و اجازه خواسته عراده‌های بارکش برای آوردن غله به فریدآباد فرستادند جمعی فقرا با عراده‌ها رفتند.

در مدت قلیلی گندم تنزل کرد و یک من و سه چارک به یک روپیه رسید، ولی برنج بیست و پنج سیر و روغن هفت سیر به یک روپیه فروخته می‌شد، در این مدت سواره قزلباش متصل به اطراف فریدآباد و سایر جاها از هر طرف به مسافت دوازده الی هیجده فرسخ به تاخت و تاز می‌رفتند، مزارع و قرا را سر راه غارت کرده و اهالی را اگر مدافعه می‌کردند می‌کشتند، قزلباش‌ها به اسب‌ها و شترهای خود عوض علف، جو و کاه می‌دادند، ولی اهالی شهر به هیچ قیمت کاه و جو نمی‌توانستند تحصیل کنند اغلب مال‌های آنها تلف شد در اواخر محرم برای دانشمندخان که برادر او ملاعلی‌اکبر ملا باشی شاه بود به اشاره نادرشاه دو هزار پانصد تومان با تیول برقرار شد و به منصب سامانی محمدشاه یعنی ناظم

درباری معین گردید ولی چند روز بعد از حرکت نادرشاه دانشمندخان ناخوش شد و در چهاردهم ربیع‌الاول وفات یافت، جز او نادرشاه کسی را به محمدشاه نسپرد.

روز سوم صفر تمام امراء به حکم نادرشاه قبل از آفتاب در حضور محمدشاه حاضر شدند، در آنجا چهل و دو خلعت که نادرشاه برای امراء فرستاده بود پوشیده شد، خلعت نظام‌الملک و سربلندخان و قمرالدین و محمدخان‌بن کوش از این قرار بود، قبای اطلس اعلا، بالاپوش شکاری زردوزی، پارچه زری اعلا چهار ذرع، یک مندیل نفیس، یک قبضه شمشیر غلاف طلا، یک کارد غلاف مینا، سایر خلعت‌ها متفاوت بودند بعضی پنج پارچه، بعضی چهار، بعضی سه، بعضی دو، بعضی یک پارچه.

زردوزی یا نقره‌دوزی به تفاوت درجات بود، قریب دو ساعت از آفتاب گذشته محمدشاه در تخت روان سلطنتی با چتری بالای سر به دیوان اعلی رفت، چند نفر امراء سواره به فاصله کم پشت سر او بودند، وقتی به دیوان رسیدند محمدشاه به سعدالدین‌خان فرمود کسی را جز امرای بزرگ و چند نفر از منصب‌داران معتبر نگذارد بیایند.

در دیوان امراء پیاده شده و پیاده تا درب عمارتی که نادرشاه آنجا بود آمدند، در آنجا محمدشاه از تخت روان پایین آمد و داخل شد، با نادرشاه یکدیگر را بغل گرفتند، بعد با هم نهار خوردند و امراء هم نهار داده شد، قدری بعد از نهار اشیاء مفصله را برای محمدشاه آوردند. یک تاج جواهر، یک سرپیچ، یک بازوبند و یک کمربند، همه جواهر، یک شمشیر دسته مرصع، یک شمشیر راست که در میان اهالی دکن معمول و مرسوم به دهوب است با یک قداره مینا.

نادرشاه تاج را به دست خود به سر محمدشاه گذاشت و از او عذرخواهی کرد بعد به او بعضی نصایح کرده و وداع نمود، خلاصه نصایح او از این قرار است:

اول باید تیولات تمام اسرا را خلع کرده به و هر یک به قدر منصب و جاه از خزانه مواجب نقد بدهید نگذارید کسی برای خود قشون و نوکر مخصوص نگه بدارد، همیشه باید شصت هزار سوار منتخب نگاه داشته و به نفری روی هم ماهی بیست و دو تومان مواجب بدهید، برای هر ده نفر یک ده باشی، صد نفر یک یوزباشی و هزار نفر یک مین باشی معین کنید، باید لیاقت، اسم، خانواده و طایفه هر یک را بشناسید و از صاحب منصبان و سرباز و غیره هیچ یک را نگذارید به بیکاری و تنبلی عادت کنند، هر وقت

اتفاقی بیفتد عده کافی از قشون به سرداری یک نفر و صداقت و شجاعت او محل اعتماد است مأمور کنید و بعد از آنکه کار گذشت آنها را فوراً احضار نمایید و نگذارید کسی مدت طولانی سردار باشد که نتیجه خوب نخواهد داشت، مخصوصاً از نظام‌الملک احتیاط کنید که رفتار او همچو فهمیده‌ام که مزورو مغرض است و هوایی که او در سر دارد برای یک نفر رعیت زیاد است.

محمدشاه دانست که این نصایح از روی خیرخواهی است، زیاد تشکر کرد و خواهش نمود که چون سلطنت متعلق به نادر شاه است. برای مناصب بزرگ هر کس را لایق می‌داند معین کند. نادرشاه گفت این کار خلاف مصلحت شماست. صاحب منصبی که من کمک کنم در غیاب من به شما اعتنانخواهد کرد بعد از رفتن من هر منصب را به هر کس که لایق می‌دانید بدهید، اگر کسی طغیان کند به مجرد اخبار کسی را خواهم فرستاد که تادیب شایان نماید اگر لازم باشد قشون خواهم فرستاد و هرگاه موقع اقتضا کند من چهل روزه از قندهار خود را به شما خواهم رسانید، در هر حال مرا پردور تصور نکنید، بعد از این گفت و گو محمدشاه وداع کرد و به عمارت عیش محل مراجعت نمود در آنجا امراء رخصت داد به خانه‌های خود بروند.

روز چهارشنبه چهارم نادرشاه نظام‌الملک و سربلندخان و سایر امراء را احضار کرد و آنها را به اطاعت محمدشاه امر فرمود و تهدید کرد اگر طغیان کنید سیاست خواهید دید و بعد نهضت فرمود.

مذکور شد نادرشاه در حضور بعضی از امرای خود مثل تهماسب‌خان و لطفعلی‌خان و دیگران گفته بود که در دو کار من از روی تدبیر حرکت نکردم یکی اینکه سلطنت را به محمدشاه تفویض نمودم چون شایسته این امر بزرگ نیست، اوضاع هندوستان بیشتر از پیش مغشوش خواهد بود، دیگر آنکه نظام‌الملک را سلامت گذاشتم چون زیرک و مزور است خیلی احتمال دارد که اسباب انقلاب شود، در هر حال چون به تقدیر الهی و امداد بخت بلند قول و امان به آنها داده بودم نمی‌توانستم بر خلاف آن عمل نمایم.

روز جمعه ششم پیش‌خانه شاهی به شلیمار رفت، منادی در همه جا ندا داد که بعد حرکت اردو هیچ یک از قزلباش و اشخاصی که همراه قشون آمده‌اند در شهر نمانند و هیچ‌کس آنها را به خانه خود نگاه ندارد و پنهان نکند، اهالی اردو احدی را از مرد و زن

هندوستانی اسیر همراه خود نیاورند، مگر غلامی که به وجه نقد خریده باشند یا زنی را بر فوق قانون به عقد درآورده باشند، یا وجود این غلام یا زن عقد شده را بر خلاف میل خودشان نباید حرکت بدهند، هر کس از این احکام تخلف ورزد جان و مال او به حد راست.

بعد از این حکم همه اشخاص که در دهلی زن گرفته بودند چون دیدند میل ندارند از وطن خود حرکت کنند آنها را پس فرستادند، فقط معدود قلیلی از روسا و صاحب منصبان به وسایل خوش بعضی زنها را ظاهراً راضی کردند که همراه بردند، ولی بعد از چند روز حرکت نادرشاه مطلع شد و حکم کرد همه را پس بفرستند.

روز شنبه هفتم نادرشاه به شلیما رفت و احکام موکد صادر نمود که تمام سرباز در آن روز از شهر حرکت کنند.

روز یکشنبه قبل از حرکت حکم کرد قشون را سان دیدند، معلوم شد چهارصد نفر از سرباز و خدمه فرار کرده‌اند. به سید فولادخان حکم کرد آنها را پیدا کند و تحت الحفظ به اردو بفرستد و چند نفر نسقچی و به رکاب معاونت او مامور شد، کوتوال بعد از تفحص زیاد قریب شصت نفر از فراریان را پیدا کرد و با یک دسته سوار خود و چند نفر نسقچی آنها را فرستادنزدیک سرهند به اردو رسیدند. نادرشاه حکم کرد تمام آنها را سر بریدند در این بین سیدفولادخان چند نفر دیگر از فراریان را پیداکرد، می‌خواست آنها را هم بفرستد ولی چون شنیده بود که آن شصت نفر را سر بریده‌اند نزد محمدشاه رفت و مراتب را عرضه داشت.

محمدشاه که یقین است اگر اینها را بفرستی آنها هم سر خواهند برید، چرا ما داخل اینقدر خون ناحق بشویم بگذار هر جا می‌خواهند بروند.

نادرشاه متصل در حرکت بود تا نزدیک لاهور رسید، از قرار اختیاری که به اینجا رسید حکم کرد اهالی طانیسر و چند قریه دیگر را قتل و غارت کردند، جهت این حکم از این قرار بود که دسته‌جات قشون متصل به اطراف برای تحصیل غله و آذوقه می‌رفتند و دهقانها که متر صد فرصت بودند سوارهای متفرق را کشته اسب و اسباب آنها را به غنیمت می‌گرفتند و شب‌ها هم به اردو زیاد زحمت می‌رساندند، هرچه به دستشان می‌آمد به سرقت می‌بردند تا اردو به لاهور، بیش از یک هزار قاطر و شتر و یابو مفقود شد،

نادرشاه از این فقره زیاد متغیر گردید و نیز خبر رسید که نادرشاه زمین‌دار کرنال راکه در آنجا فتح و غلبه یافت خواسته یک هزار و نهصد تومان عطا فرمود که قریه در محل اردوی نادرشاه آباد کند و اسم آن را فتح‌آباد بگذارد.

چند روز قبل از حرکت از دهلی نادرشاه قسمتی از قشون خود را پیشتر به لاهور فرستاد، وقتی قشون به لاهور نزدیک شد و زکریاخان خبر یافت اعیان و تجار و صراف‌ها و متولین شهر را جمع کرد و قرار دادند که زکریا خان با آنها بیرون شهر بروند و به سردار قشون پیغامی بفرستند به این مضمون که اگر به قتول اهالی مصمم هستند ما در اینجا حاضر هستیم، اگر غارت می‌خواهید ما از شهر بیرون آمدیم و اموال ما آنجا است، اگر پول می‌خواهید والی و اهالی شهر بیش از هفت کرور و دویست و پنجاه هزار تومان می‌توانند موجود کنند، حال هر چه مقصود و دستورالعمل شماست مجری بدارید، این شهر شهر کوچکی است مثل دهلی تاب قهر و غلبه یک قشون را ندارد. سردار قشون بعد از این پیغام لازم دید مراتب را به نادرشاه اطلاع بدهد. از طرف نادرشاه حکم شد تقدیم اهالی شهر را قبول کند و به آنها اذیت نرسانند، بعد از تسلیم تنخواه این دسته قشون حرکت کرده به اردوی کل ملحق شوند، کوچ در کوچ از نزدیک لاهور گذشت. روز سه‌شنبه دهم در دهلی سربلندخان بر دور قلعه گذشتند و آن روز مأمور حراست قلعه بود، روز بعد حکم شد قراول خود را بردارد و فقط روزهای دوشنبه قراولی به عهده او باشد، بعد از اینکه از قلعه رفت خواست از نظام‌الملک دیدن کند، اتفاقاً نظام‌الملک در خانه قمرالدین‌خان بود آنجا رفت هر دو را دیدن کرد و به خانه خود مراجعت نمود، هنوز بسیاری از نعش‌های کشتگان روز قتل‌عام در بعضی از کوچه و بازارها افتاده و متعفن شده‌اند.

روز پنج‌شنبه دوازدهم صبح عظیم‌الله‌خان و بعدازظهر قمرالدین‌خان به دیدن سربلندخان رفتند.

روز یکشنبه پانزدهم محمدشاه از عیش محل به دیوان عالی آمد، یک ساعت و نیم در آنجا نشست امراء به حضور آمدند و پیشکش گذرانیدند. نظام‌الملک بعد از مراجعت از قلعه به خانه سربلندخان رفت. بعد از آمدن نظام‌الملک از دکن تا روزی که سربلندخان به دیدن او رفت این دو نفر با یکدیگر ملاقات نکرده بودند.

روز جمعه بیستم به امیرخان خلعت و یک پالکی مرحمت شد و به منصب میربخشی سیم برقرار گردید، به اسحق‌خان نیز یک خلعت و یک پالکی با منصب دیوان خالصه مرحمت شد، عظیم‌الله‌خان خلعت پوشید و صدر شد. احتشام‌خان پسر خان دوران خلعت پوشید و داروغه خاص گردید.

روز چهاردهم ربیع‌الاول دانشمندخان که به سفارش نادرشاه‌خان سامان شده بود وفات یافت.

روز شانزدهم ربیع‌الاول سعدالدین خلعت پوشید و به خان سامانی برقرار گردید.

از روزی که نادرشاه از دهلی حرکت کرد تا امروز که بیست و ششم ربیع‌الاول است در امور مملکتی نه اقداماتی شده و نه گفت‌وگویی کرده‌اند، چنان بلای ناگهان که به مملکت هندوستان رسید و از قیام این خفتگان خواب راحت و بیهوشی و تنبلی را که از شراب غرور و خودپسندی مست بودند بیدار نکرد، همه به بدخواهی نسبت به یکدیگر اتفاق کردند و تمام صحبت و گفت‌وگوهای آنها حسد و بدگویی بود، بناهایی که در روز قتل‌عام ویران شدند بعضی که خرابی آنها کمتر است دوباره مسکون شده‌اند و باقی خالی است که اگر قبل از فصل بارندگی تعمیر نشوند به کلی منهدم خواهند شد.

اهالی شهر از دهشت و وحشت این بلیه مثل مردمان مجذوب و مصروع گیج و مبهوت بودند و هنوز به خود نیامده بودند و از همه غریب‌تر آنکه با وجود تعدیات و ناملایمات که بعد از حرکت نادرشاه به اهل این مملکت رسیده عبارت ناشایست و حرکات وحشیانه سربازهای نادرشاه متصل اسباب صحبت مردم شده که در تمام مجالس با میل و لذت و به طور تقلید و مسخره ذکر می‌کنند و ابداً به خیال بدبختی‌ها و ناگواری‌های گذشته متالم نمی‌شوند، بلکه ظاهراً از رفتن نادرشاه اوقاتشان تلخ است سربلندخان از این مردم مستثنی بود سه سال قبل از این بلیه را دید و خود را از خدمت دولت دور کشید.

امرایی را که در آن وقت در سرکار بودند می‌دید و از نتیجه اعمال آنها می‌ترسید و اینکه مأمور جمع‌آوری تنخواه پیشکش شد، بی‌اختیار بود و برخلاف میل او شد در آن مقدمه به قدری که توانست با جمعی همراهی کرد به طوری که ندانستند مدد از کجا به آنها رسید ولی اشخاص مزور نادان که میل و قدرت همراهی با مردم را نداشتند زبان بد

گشودند و از سر بلند شکایت کردند خلاصه درباره این شخص بی‌گناه همین رباعی عرب کافی است.

قـــیل ان الاله دوولد　　قلیل ان الرسـول قـد کـهنا
مانجی الله والرسول معما　　عن لسان الوری فکیف انا

بعد از جنگ که نادرشاه محمدشاه رابنه و بنگاه به اردوی خود خواست یکی از امرای نادرشاه به او عرض کرد که در اردوی هندوستان صدهزار اسب و عده زیادی شتر موجود است و چون رافت ملوکانه به آنها امان داده است هرگاه فرمان رود آنچه شتر و اسب لایق اصطبل شاهی است ضبط شود، چندان بر آنها سخت نخواهد بود، نادرشاه در جواب گفت من به این مردم از هر حیث امان داده‌ام، گذشته از آن وسیله معیشت نوکر اسب سواری اوست اغلب اینها بیچاره و فقیر هستند اگر اسبشان از دستشان برود اهل و عیال آنها به گدایی خواهند افتاد و ازگرسنگی خواهند مرد، حالا که در زیردست ما هستند خلاف انسانیت است به آنها بد کنیم بنابراین به هیچ‌وجه به آنها صدمه نرسانید و بد نگوید. محمدخان بن‌کوش که مدتی مدید به خصوص بعد از رفتن نادرشاه منتظر تغییر حکمرانی حکومت الله‌آباد چون دید امیدی از تفویض این امر به او نیست، روز بیست و هفتم صفر حرکت کرد و به زمین خواری خود رفت. در عرض راه چند ده را به غارت کرده، در راه دسته‌های مکاری را که غله به شاه جهان‌آباد می‌بردند برگردانید و با خود برد، بعد از چند روز علی‌حمیدخان، علی‌امجدخان، علی اصغرخان، زمان‌تراب علی‌خان، عظیم‌خان و دیگران مجموع بیست و دو نفر امراء و منصب داران که از میدان‌جنگ فرار کرده بودند و محمدخان بن‌کوش که بدون اجازه در خانه خود نشسته بود همه از خدمت عزل شدند، نظام‌الملک و قمرالدین به محمدخان نوشتند که اگر خودش برگردد یا پسرش را به دربار بفرستد ممکن است منصب و تیول او را مجدداً به او بدهند والا نباید امیدی داشته باشد.

محمدخان در جواب گفت اگر استدعای من قبول می‌شود خواهم آمد والا به زمین‌خواری خود ادامه خواهم رفت. بعد از جنگ کرنال تا وقتی که نادرشاه از شاه جهان‌آباد حرکت کرد ضرر و خسارتی که به پادشاه و اهالی هندوستان از جواهر نقدینه، اموال، اسباب و خرابی مزارع از خرابی خانه‌ها رسید نزدیک به هفتصد و پنجاه کرور

تومان بود. از این مبلغ نادرشاه معادل پانصد و بیست و پنج کرور تومان جواهر و اسباب دیگر همراه برد و صاحب منصبان و سربازان نادر هم هفتاد و پنج کرور تومان بردند، مخارج قشون تا مدتی که در آنجا بود با مواجب عقب ماند و انعام و آنچه در آتش سوخت و در مزارع خراب شد نزدیک صد و پنجاه تومان تخمین شد.

آنچه نادرشاه با خود برد از این قرار است: جواهر از مال محمدشاه و سایر امراء صد و هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.

طلاآلات و اسلحه دسته مرصع و تخت طاووس و نه تخت مرصع دیگر شصت هفت کرور و دویست و پنجاه هزار تومان.

مسکوک طلا و نقره صد و هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.

ظروف طلا و نقره که شکسته و سکه زدند سی و هفت کرور و نیم.

پارچه‌های نفیس قیمتی از هر قبیل پانزده کرور.

اسباب خانه و سایر اشیاء قیمتی بیست و دو کرور و نیم.

اسلحه و توپ و غیره هفت کرور و نیم.

هزار فیل، هفت هزار اسب، صد خواجه، صد و سی نفر نویسنده، دویست نفر آهنگر، سیصد بنا، صد نفر سنگتراش، دویست نفر نجار از هندوستان همراه بودند.

نادرشاه فرمود نقشه قلعه و شهرشاه جهان آباد را کشیدند و به این ارباب صنایع اسب و بارکش آنچه برای سفر آنها لازم بود با مبلغی معین داده شد، و اینها را به این شرط برد که مدت ۳ سال در قندهار هر یک مشغول صنعت خود باشند. بعد از ۳ سال آزاد هستند، میل دارند برگردند، میل دارند بمانند، ولی در عرض راه تا لاهور جمعی فرار کرده به دهلی برگشتند. از وقت ورود نادرشاه به هندوستان تا وقتی که در مراجعت به لاهور رسید دویست هزار نفر از اهالی هندوستان بدین تفضیل تلف شدند. در حرکت قشون نادرشاه از لاهور به کرنال در راه و دهات کشته شدند، هشت هزار نفر در جنگ کرنال کشته شدند، هفده هزار نفر در مدت ۳ روز بعد از جنگ در شوارع و اطراف اردو کشته شدند، چهارده هزار نفر وقت آمدن به دهلی در سنپوط و پانی پط و سایر دهات که در راه تاراج کردند کشته شدند، هفت هزار نفر در قتل عام به حساب تحقیقی کشته شدند، صد هزار نفر بعد از قتل عام در سرای روح‌الله‌خان در دهات و مزارع اطراف شهر که مسافت

هیجده فرسخ از اطراف قشون نادرشاه به غارت می‌رفتند کشته شدند، بیست و پنج هزار نفر در مراجعت اردو در تیسر و سایر دهات کشته شدند، دوازده هزار نفر کسانی که خودشان را کشتند و زنهایی که خود را به آب انداختند و سوزانیدند و کسانی که از قحطی و سایر سختی‌ها تلف شدند هفت هزار نفر، مجموع دویست هزار نفر، نوشته‌ای است که محمدشاه مبنی بر تفویض تمام اراضی واقعه در مغرب رودخانه اتک به نادرشاه داده است.

سابقاً وزرای اعلیحضرت بهرام صولت، مریخ سطوت، قهرمان زمان سلطان‌السلاطین دوران شاهنشاه عالمیان ظل‌الله اسلامیان پناه، سکندر حشمت‌عراش سرپرسلطان با عدل و داد و پادشاه سپهرنهاد و نادرشاه خلدالله ملکه و سلطانه سفرای کبار به این دربار برای قرار بعضی امور فرستاده بودند ما نیز به موافقت مایل بودیم و بعد از آن هم محمدخان ترکمان برای تذکار از قندهار رسیدگی ولی وزراء و کارگزاران ما سفرای مزبور را معطل کرده و جواب نامه اعلیحضرت معظم له را به تاخیر انداختند از این راه نقاری فی مابین حاصل شد و قشون ظفرنمودن ایشان به حدود هندوستان حرکت کرده طرفین در صحرای هند کرنال تلافی نمودیم. جنگی شاهانه درگرفت از آنجا که تقدیر الهی بود آفتاب نصرت و پیروزی از مشرق اقبال بی زوال ایشان طالع گردید و چون اعلیحضرت جمشید قدرت له منشأ رافت و فتوت است و به اعتماد مردانگی و اتکال همراهی ایشان مسرت ملاقات دست داد و در محفل فردوس آیین بهجت صحبت روی نمود، بعد از آن به اتفاق به شاه جهان آباد آمدیم و در آنجا خزانه و جواهرات و اشیاء نفیسه سلاطین هندوستان را به نظر ایشان عرضه داد و به طور شایان هدیه کردیم اعلیحضرت معظم‌له به خواهش ما بعضی را قبول و به علو همت و فرط محبت به ملاحظه بزرگی خانواده گورکان و افتخار شجره طرخان تفقد کرده و تخت و تاج هندوستان را به ما واگذار کردند، در ازاء این ملاطفت که پدر به پسر و از برادر به برادر ظاهر نمی‌شود ما تمام ممالک واقعه در مغرب رودخانه اتک و آب سند و تالاسنگرا را که شعبه‌ای شعبات رودخانه سند است یعنی پیشاور و مضافات ایالت کابل و غزنین و کوهستان افغانستان هزارجات و دربندها را با قلعه بکرسنگ رو خداداد و اراضی و دربندها و مساکن جوکی‌ها و بلوچ‌ها و غیره به انضمام ایالت تته قلعه دام و قریه طرفین شهرچن سموالی و کترا و غیره از اعمال تته با

تمام اراضی و قراء و قلعه جات و شهرها و بندها از ابتدای سرچشمه روداتک به اتمام دربندها و آبادی‌ها که رودخانه اتک با شعبات آن بدان محیط است تا نالاسنگرا که مصب رود است به دریا به ایشان واگذار می‌کنیم خلاصه تمام محال واقعه در مغرب رود اتک و آن صفحات و مغرب رود سند و نالاسنگرا جز ممالک این پادشاه قوی شوکت است، از این به بعد عمال و کارگزاران ایشان داخل صفحات مذکور شده و آنها را به تصرف درآورده و زمام حکومت و حکمرانی آن صفحات و طوایف و اهالی آنجا را به دست بگیرند عمال و کارگزاران ما باید صفحات مذکوره را تخلیه نموده و از مالک ما موضوع دانسته و تمام حقوق حالیه و گذشته خود را به حکمرانی و نظم و نسق و اخذ مالیات از آنجا ساقط بدانند، قلعه، شهرلهری بندر با تمام ممالک واقعه در مشرق رود اتک و رود سند و نالاسنگرا کمافی‌السابق جزو سلطنت هندوستان خواهد بود. در شاه جهان آباد مورخه چهارم محرم سنه ۱۱۵۲ هـ. ق تفضیل شمایل و اخلاق نادرشاه است که نگارنده وقایع قبل از قشون‌کشی نادرشاه به هندوستان نوشته است:

نادرشاه قریب پنجاه و پنج سال دارد. قد او قریب شش پا می‌شود، متناسب‌الخلقه، تنومند و قوی‌البنیه است، رخساره او سرخ دموی است، مزاج مایل به سمن است، ولی زحماتی که متحمل است مانع از بروز آن است، چشم و ابروی درشت و سیاه و سیمایی برازنده دارد که مانند آن کمتر دیده‌ایم، صدمه‌ای که آفتاب و تصرف هوا به رخساره او رسیده منظر مردانه ای به او داده صدای او به طوری بلند و قوی است که اغلب بدون عنف از قریب صد ذرع فاصله فرمان می‌دهد، شراب به حد اعتدال می‌خورد، به زن بی‌اندازه مایل است و در تجدید وعده آنها اهتمام دارد و این فقره را مانع کار قرار نمی‌دهد.

ساعاتی که با زنها در اندرون به سر می‌برد قلیل است، کمتر اتفاق می‌افتد که قبل از یک ساعت به نصف شب مانده یا نصف شب به اندرون برود و پنج ساعت از نصف شب گذشته برخاسته بیرون می‌آید.

غذای او بسیار کم و ساده اغلب پلو و غذاهای معمول است و اگر تراکم امور دولتی زیاد باشد از غذا غفلت می‌کند و به اندکی نخود برشته که همیشه در جیب دارد و یک جرعه آب قناعت می‌نماید، در اردو یا در شهر تقریباً همیشه در بیرون است و با رعام می‌دهد و اگر در مجلس عام هم نباشد همه کس می‌تواند به پیغام یا بلاواسطه عرض خود

را بکند، سان قشون و تقسیم مواجب و لباس قشون را بـه شـخصه مـتصدی مـی‌شود و نمی‌گذارد صاحب‌منصبان به هیچ وجه من‌الوجـوه دیـناری رسـوم و تـعارف از سـرباز بگیرند، هر ماه از اوضاع تمام اطراف مملکت به او روزنامه می‌رسد و خود نادرشاه با جاسوس‌هایی که در اطراف دارد مکاتبه می‌نمایند و به علاوه در هر ایالت و شهر یک نفر گماشته است که هم‌کلامش می‌نامند. شغل او این است که مواظب اعمال و افـعال حاکم بوده و آنچه را می‌بیند ثبت کند، هیچ امر مهمی بـی‌حضور ایـن صـاحب‌منصب نمی‌گذرد و به غیر روزنامه که حاکم هر ماهه باید بفرستد هم‌کلام هر وقت لازم بداند روزنامه خود را علیحده می‌فرستد و به حاکم اطلاع نمی‌دهد، مواجب و مرسوم مقرر برای این خدمت نیست تلافی خدمت و مجازات این صاحب‌منصب بسته به نظر نادرشاه است، این تدبیر فوق‌العاده خیلی حکام را از تعدی به رعیت و خیال خیانت و شورش مانع، می‌شود.

نادرشاه بسیار سخی‌الطبع است به خصوص نسبت به سرباز کسانی که به او خدمت کرده و خوب رفتار نموده‌اند با دست گشاده غریق احسان می‌کند با وجود ایـن بسـیار سختگیر و مواظب نظم است، کسانی را که مرتکب خطای بزرگ شده‌اند به قتل و آنها که گناهانشان کمتر است به بریدن گوش مجازات می‌دهد، هرگز به مقصر از هر مرتبه و درجه که باشد نمی‌بخشاید و اگر بعد از آنکه کاری را به دقت رسیدگی کرد کسی توسط کند متغیر می‌شود، و لی از ثبوت تقصیر هر کسی ماذون است رای خود را اظهار نماید.

وقتی در جنگ با قشون در حرکت است ماکول و مشروب و خواب او مثل یک نفر سرباز است و تمام صاحب‌منصبان خود را هم به همین‌طور عادت می‌دهد.

بنیه او به طوری قوی است که اغلب دیده شده است در هوای یخ در شب در صحرا روی زمین خوابیده با یک بالاپوش که به خود پیچیده و زین اسب زیر سر گذاشته گاهی در جنگ‌ها سرعت حرکت و تعجیل لازم بوده از پیشخانه پیش افتاد و وقتی به دشمنی حمله آورده که ابداً مترصد او نبوده‌اند. به قدری که در سفر و قشون‌کشی خوشحال است هیچ وقت از ماندن در شهر نیست، به همان قدر که رفع خستگی قشون بشود شکایت می‌کند و بعد از رفع خستگی در حرکت قشون تعجیل زیاد دارد، غذای او نیم ساعت بیشتر طول نمی‌کشد، بعد از غذا فوراً به کار مشغول می‌شود، کسانی کـه مـواظب خـدمت او

هستند در روز سه چهار مرتبه عوض می‌شوند، هرگز در روز به هیچ وجه به عیش و طرب نمی‌پردازد ولی دائماً بعد از غروب آفتاب، به اتاق خلوت می‌رود، در آنجا قید کار را از خود برمی‌دارد. و با سه چهار نفر از ندماء خود به غذا خوردن و صرف شراب می‌پردازد، بیش از سه چهار استکان شراب نمی‌خورد و وقت خود را به کمال آزادی و مزاح می‌گذراند در صحبت خلوت هیچ کس ماذون نیست یک کلمه از امور دولتی سخن براند و در اوقات دیگر هم نباید صحبت‌های شب نظر به الفت و موانستی که دارند برخلاف رسم هم‌قطاران خود به طرز محرمیت رفتار نمایند. دو نفر از انیس‌های شب او در این باب خطا کرده و در مجلس عمومی به او به طور نصیحت حرف زدند فوراً حکم کرد آنها را به قتل برسانند و گفت این مردمان سفیه که فرق مابین نادرشاه و نادرقلی را نمی‌فهمند قابل زندگی نیستند، با کسانی که در صحبت خلوت به او خوش می‌آیند و در بیرون حد ادب و تعظیم را از دست نمی‌دهند زیاده از حد و اندازه مهربانی می‌کند، ولی در خارج از خلوت محل ملاحظه نیستند و حرف آنها مسموع‌تر از سایر اقران آنها نیست. مادر نادرشاه در سنه ۱۷۳۷ میلادی مطابق سنه ۱۱۵ هجری زنده بود و به خواهش بعضی که به خانواده صفوی اخلاص می‌ورزیدند چندی بعد از آنکه شاه تهماسب گرفتار شد به نادرشاه التماس کرد که او را مجدداً به سلطنت برقرار کند و گفت یقین دارم که پادشاه تلافی خواهد کرد و تو را تا عمری داری سردار قشون خواهد نمود. نادرشاه از او پرسید که واقعاً به آنچه می‌گویید معتقدی، جواب داد که معتقدم. نادر خندید و گفت: اگر من هم پیرزنی بودم شاید همین خیال را می‌کردم، ولی خواهش دارم در امور دولت مداخله نکنید و به خود زحمت ندهید. زن او عمه شاه تهماسب و خواهر کوچک شاه‌سلطان حسین بود و شنیدم یک دختر بیشتر نداشت، چند طفل از صیغه‌ها و دو پسر از زنی که در سوابق ایام قبل از اشتهار گرفته بود داشت. پسر بزرگ او رضاقلی‌میرزا بیست و پنج ساله است از طفولیت میان قشون بزرگ شده و از سربازی به تدریج به سرتیپی رسیده و در وقت قشون‌کشی نادر به هندوستان نایب‌السلطنه ایران شد. پسر دوم نصراله میرزا بیست و یک ساله است و اسماً حاکم مشهد و والی خراسان است، ولی یک نفر پیشکار دارد که امور به عهده اوست، پسر بزرگ او وقتی نایب بود فقط به موجبات نایبی گذران می‌کرد به سایر مناصب هم که رسید بیش از موجبات آن منصب به

او نمی‌دادند و نادرشاه بیشتر از سایر صاحب‌منصبان به او اعتنا نمی‌کرد و اجازه داده بود به آنها نشست و برخاست کند و به او فهمانده بود که اگر تقصیری از او سر بزند یا از تکالیف خود غفلت نماید، به سختی دیگران بر او سیاست جاری خواهد شد، هر قدر رضاقلی‌میرزا بهتر خدمت برآمد او را ترقی داد، سهل است بر محبت پدری نسبت به او افزود من خود را ندیده‌ام ولی اشخاص که او را می‌شناسند عقیده‌شان بر این است که به قدر پدرش نادرشاه در عالم مشهور خواهند شد چرا که مکرر در جنگ‌ها شجاعت و تدبیر خاطر ساخته و در زمان نادرشاه در هند و سایر امور کفایت بی‌اندازه از او بروز نمود از قرار اطلاعات شخصی که از ایران به من رسیده با کمال مهارت تمام امور مملکت را از پیش برد و تا مراجعت پدر مملکت را آرام و راحت نگاه داشت. در میان صفات بی‌نظیر نادرشاه حافظه او خالی از غرابت نیست کمتر چیزی است که کرده و گفته باشد و به خاطر نیاورد.

تمام صاحب‌منصبان نظامیان بی‌شمار خود را به اسم می‌خواند و تمام سربازهای خود را که مدتی است خدمت کرده‌اند می‌شناسد.

و اگر به یکی احسانی یا تنبیهی کرده باشد به خاطر می‌آورد و به یک یا دو نفر منشی تقریر می‌کند که بنویسد و در همان وقت در سایر امور حکم می‌کند همه را به ترتیب و بلاتامل ادا می‌نماید، شنیده‌ام در وقت جنگ هنر او عجیب است، باور نمی‌توان کرد که به چه زودی طرف غالب و مغلوب را تشخیص می‌دهد و به چه اهتمام به قشون خود مدد می‌رساند، اگر یکی از صاحب‌منصبان بزرگ او قبل از غلبه بر دشمن از میدان در رود نادرشاه به شخصه رو به او می‌رود و او را با تیزبینی که همیشه در دست دارد به قتل می‌رساند و فرمان را صاحب‌منصب بعد از او می‌دهد، در تمام جنگ‌ها و زد و خوردهای متفرق و محاصرات اگرچه همیشه جلو قشون است زخمی و جراحتی به او نرسیده و حال آنکه چند اسب به زیر او کشته شده و گلوله‌ها به خفتان او خورده است، می‌توانم خیلی چیزهای عجیب دیگر که از این مرد بزرگ دیده و شنیده‌ام نقل کنم.

کارهایی که تا به حال از او سرزده برای عالم دلیلی است قوی که نظیر او در هورسالفته کمتر دیده شده، در صورتی که با نداشتن پول و آدم چنان آثار غریب از او ظاهر شده، با این خزانه وسیع که حالا به دست آورده چه کارها باید از او منتظر بود

احتمال دارد که سی سال دیگر زنده باشد و در این مدت اگر به مقاصد خود چنان که تا به حال بوده نائل شود معلوم است چنان شخص عالی همت و شجاع به چه اندازه در معارج بزرگی و عظمت او خواهد گرفت.

پایان